ترمیم
فهرست شد حقدادیان

میکرو فیلم تهیه شد

۵ /۱۰/ ۱۳۸۲

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب برهان قاطع (خلاصه و مختصر و ناقص) فارسی

مصنف محمد حسین برهان . مؤلف مختصر نامعلوم

مؤلف

خطی نستعلیق بیست و یک سطری

چاپی

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۸۵

جزء کتب لغت .... شماره خصوصی ....

شماره عمومی ۱۳۹۶۰ .... شماره قبض ....

واقف ذبیحاله [illegible] تاریخ وقف آذرماه ۱۳۵۴

طول ۲۲/۵ عرض ۱۶ .... شماره صفحات ....

صحافی
رجبعلی دستغیب

برهان قاطع

منتخبه از برهان قاطع و لغات مشکله بعضی لغات ادویه و کتابها و رمزها که علامت کنایه است کف یعنی کتاب فارسی حف یعنی مخفف د مرکب

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

آیینه پاک و بحر پر لعل گویند آب سودنست و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت و قدرت و قیمت و فیض و عطا و رنگ
دولت و تربیة جاه و منزلت هم آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند یکی از نامهای سماکست و بزبان رومی نام
یا نوهم بود از نسل لبنان و آن لقب آفتابست در برج اسد و کنایه از حجت و فیض و هموار و براه رونده باشد و کنایه از لؤلؤ
و جواهر باشد و تیغ و شمشیر جوهر دار است و در حقیقت اشاره بمعنی کامل و عقل کل و او را نفس مطمئنه گویند آب آتش ناک
کنایه از شراب لعل باشد و اشک خونین آب آتش زدای هم شراب است آب آتش زده کنایه از اشک چشم است
آب آتش نشد یعنی آشوب خواست و شور و غوغا بهم رسید و آتش گرم شد آب آتش نمای کنایه از اشک خونین و شراب لعل
اباد بمعنی معمور باشد مقابل ویران و بمعنی درود و ثنا و بمعنی آفرین و بارک الله و نام کعبه و نام اولین پیغمبرانست از پیغمبران عجم و بمعنی
خوش و خوب هم آمده آباد اینده بمعنی ستایش کردن و وصف نمودن آبادیان بوزن ناقابلان استان مه آباد را
گویند و اولین پیغمبر عجم است و کتاب او دساتیر نام خوانند آب آذر سا شراب لعل و اشک خونین آباد بروزن بازار
شرب سوخته را گویند که زخمها را نافع است آب آذربای شراب آذر سا آب از جگر بخشیدن کنایه از عطار
بردن است اباقف بروزن ناواقف نوعی از پارچه کنده و سقف و سطر باشد ابان بروزن تابان نام ماه هشتم
از سال شمسی است و آن بودن خورشید در عقرب است و نام فرشته ایست که موکل است بر آهن ابانکاه بروزن آبانگاه
نام روز دهم فروردین باشد و نام فرشته ایست که موکل آنست آب باده رنگ کنایه از اشک خونین است آب بادیان
بوزن خاک ران سیر کاریست از مفردات کابل آب بهنج بروزن باکرنج کنار رود آب را گویند بزبان محرف
باشد و هر دم آب در آنجا رخنه کند یا پیوسته تراوش کند آب بزبو هشتی کنایه از ذخیره و فریب مغون باشد آب
بسته کنایه از شبنم و بلور و یخ و تگرگ و ژاله را گویند آب بقی چیزیست مانند صمغ در بیخ درخت گردکان
که بهم رسیده باشد آب بیکران کواکب و ستاره باشد در روشنائی و رونق و سیر و نسبت پیکر منجمان باشد که از او
خوانند خصوصاً آب بی لجام خوردن کنایه از سر خود بودن است آب تاختن چه کار ساختن شاش کردن باشد
آب تلخ شراب انگوری باشد و کنایه از اشک چشم عاشق مهجور است آبتین نام پدر فریدون است و بسکون ثالث
هم گفته اند و بتقدیم تای بر ثالث هم آمده است آب جامه بروزن کارنامه جام آب خوری آب حیر

غذای اندک باشد که آنرا نهار گویند اب چین بوزن آستین جامه را گویند که بعد از غسل بدن مرده سازند
اب حباب مشهور است و باصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صاف باشد و آن معشوق و تکلم او و با عقل کامل
اشاره بعشق و محبت است که هر که از و بچشد فانی گردد اب حیوان مشهور است اب خراباب کنایه از شراب انگور است
اب حنظل بوزن آب دست اهند دار و هر میوه که درون ان ترش باشد و مردم بر اندرون اب خشک
کنایه از شیشه و بلور باشد اب خضر بمعنی اب حیات است و کنایه از علم لدنی هم هست اب خفته اب بسته است کنایه
از برف و یخ و ژاله و تگرگ و شمشیر در غلاف و شیشه را گویند ابخو بوزن ناز بو جزیره عمیق میان دریا که درختان ظاهر باشد
و آب دران نشسته باشد که دلو بعمقش نتوان رسید ابخود با واو معدوله نصیب و قسمت و مشربه و سرچشمه عرب منهل و عطن
گویند ابخوره با واو معدوله مقام کردن و توقف کردن باشد ابخوسپ بوزن ناریوت اب کنده و جزیره اب
کنده ابجون بوزن واژگون مشرب سابق ابخیز بوزن آب ریز زمینی است که هر جا او را بکنند اب در آید
موج و ناودان هم باشد ابدار هر چیز تابدار که باشد چه لیف خرما و هر چیز پر اب با طراوت و جواهر و کارد و شمشیر
و کنایه از مردم مالدار ابدان بوزن اسمان مخفف آبادان است و چاه عمیق و عرب غدیر و سرسردان و کیف دان
و شانه آدمی و غیره اب در چشمه نداشتن بی حیائی است اب در جگر داشتن کنایه از تمول و توانگر اب در جگر
نداشتن مفلس است اب در جوی آمدن کنایه از آمدن دولت رفته است اب در جوی بستن کنایه
از انتظام حالت و امور خلایق بدست بستن اب در جوی نماندن کنایه از رفتن دولت باشد اب در هر چیزی کردن
کنایه از دغل و ناراستی کردن باشد اب در هاون کردن ضعیف و کنایه از انست اب در هاون سودن
کار بیهوده کردن اب در هاون کوفتن چه سابق اب دست پاکیزه کردن و اب استنجا اب دستان
بوزن اب دندان ابریق و افتابه و مطهره اب دستان دار افتابه دار اب دست دادن مثل ... بر زمین
اب دندان حریف کول و سفت و مغلوب را گویند و میوه ایست معروف و قسمی از انار است و نام نوعی از حلوا
است و مطبوخ و سحر و کنده و بکسر با برق و تابش و صفای دندان ده دست اشاره بجد خضر و بزرگ مجلس که زینت
مجلس از او باشد عموما اب راهه بوزن چار ماهه رهگذر آب اب رفت سنگی که اب او را تراشیده باشد
اب رفتن کنایه عزت رفتن اب رود بوزن بادبود سنبل و نیلوفر اب رو و ... ازرق

ورواج

ورواج باشد اب رون بر ورش وارد لوکن همیشه زنده عرب حی العالم و نوعی ریاحین ... و پیوسته سبز باشد و برگ او ... در تبریز
بسیار است اب ریختن ... عزت اب ریز آب خانه و دولاب اب ریزان ١٣ تیرماه است اب ریزگان
با کاف فارسی جشنی است که فارسیان در ١٣ تیرماه کنند و آب بیکدیگر پاشند اب زدن ... فرونشاندن و تسکین دادن
اب زدفت هر میوه که درونش ضایع باشد ابزن بوزن باززن حوض کوچک و کنایه از تسکین دهنده ابزه ... که اب
در خانه تراوش کند ابزیموه از شراب و تابش شفق بعد از صبح ابزنگاه ... باطن بد ابس بوزن ناکس
شهریست نامعلوم اب سالان بوزن اب پاشان باغ است ابست گوشت ترنج و بکسر با مخفف ابستن ابستان
ابستن و پنهان داشتن ابستی فریاد از ربط ابستر جاسوس و چاپلوس و بکسر با ابستر و زاهد ابسکون
بکاف فارسی جزیره است نزدیک باستراباد اب سواران سواران اب است که حباب باشد اب سیاه شراب انگور
و علت نابینائی چشم و آنکه ظاهر نوحا گویند اب سیه که چارواش خورش رضا را اب سیه مخفف سابق ابشت
پنهان و نهفته ابشتگاه خلوت خانه چه گاه بمعنی جا و مقام است و ادب خانه را گویند ابشتکه مخفف سابق
ابشتن کا سابق ابشتنگه مخفف ابشتنگاه طهارت خانه ابشخور هر چه دانشور قسمت و سرچشمه و لنگر
و حصه ابشدن بمعنی گداختن و کنایه از شرمندگی ابش دوش هست طراوت داب رود ارد ابشناس
قاعده دان و ماهر در علم ناخدا و داننده که بداند کدام زمین آب دارد ابشک بمعنی ابشن است ظرفیت از ... لقد
قامت آدمی که طبیبان بیمار را در ان نشنید خوابانند و دارو بجوش نهده در ان ریزند اب شنگرفی شراب لعل
و اشک خونین ابشیب رهگذر اب اب صفت بودن که بسیار نفع رسانیدن و با تواضع بودن اب
طبرستان چشمه ایست که اگر بانگ کنند ایش بایستد و اگر طلبیند بیاید و غزل کنند پنهان شود در آن واحد
اب طبرچشمه ایست که ساعتی روان باشد و ساعتی خشک اب طرب شراب انگور اب
عشرت مثل سابق ابغنت پارچه گنده اب فسرده شمشیر و خنجر و شیشه و بلور ابک یکی از ...
سیماب وآینه و بعض ثالث هر چیز پر آب ابکامه ... شراب خوار و شراب فروش ابکامه بوزن کارنامه
نان خورش است که در صفاهان از ماست و پیاز و تخمه سپند و خمیر خشک آرد شده و سرکه سازند و عرب ...
خوانند ابکاه تنبکاه و ... اب کبود دریا و ... اب کردن ... اسمان ابکشاده

[illegible]

که شراب کم کیف آبگینه ابیات خاکستری رنگ لذتش کم نوعی از ماهی دریایی جایی که گیرند کار موم ها میکنند
و عرب ماء الحمه گوید آبگینه آب انبار و آب گیرند و نام شهریست آبکون و از اکون نیز شهر است
عرب سباب الحفظ گوید و کنایه از آسمان است آبکون صدف که آسمان و آفتاب و ماه آبکون قفس شش جانب
آبکینه بوزن باکینه آستخره تالاب و کودال آب آبکینه شیشه و بلور و الماس و شراب انگوری و که دل عاشق و رنگ چشم آبکینه
طارم که آسمان آبلوج کله قند سفید آبلهٔ رخ فلک که ستارگان آبله دو نیز که آفتاب آب مرغان نام چشمه ایست
در قهستان که آب سار باشد بجهت ملخ و چشمه سارم شد آب سیه واریدی که روشنی و رونق مروارید و نام علمی است در چشم
آب مرهم چاه و که شیره انگور و شراب آب منجمد که از تیغ و شمشیر و که از شیشه و یخ و تگرک آب منعقد
کنایه از سبق آب نار که شراب لعل آب نافع که شراب انگوری آب نخی هر دو که در رنگ کردن آبنوس
درختی باشد سیاه اگر با آب بباید در چشم کنند شبکوری ببرد و نوعی است لذا ماهی آبنوسی شاخ سوری را گویند
و سیاهی هم خوانند آبو گل نیلوفر آبو نیز شنود آبوق یاد کردن دهن و دست زدن تا صدا کند
آبونل چه باربند طرف آب آبر نام قریه ایست در ساوه ایهی نام رودخانه است آبی الجزایر آن عجبیت
کنند و نام زنگی است مشهور و نام میوه ایست که به باشد آبیار معلوم است آبید چه ناهید ستاره آتش آبین
چه کابین نام قریه ایست نزدیک بغاره که موم ها در آنجا بهم رسد آتین چه پالکین نقش کامل و بد رفیدن
آتش معروف است عرب نار گوید و کنایه از شیطان و مرد شجاع و عاشق و کیمیاگران گوگرد احمر را گویند آتش آب
نمعه که از شمشیر آتش افراز تیری بود که بر هوا رود و از آتش آتش افروز نام مرغیست آتش افروز نیز
نقطه بوته آتش گیراز و چخماق آتش پارسی نخوتی است غیر آتشک مشهور و خوش است سوزناک امید
قوت
نیز روی آتش بجان که از غم و سوزش عشق آتش بر آب که شراب انگوری و پیاله طلا و پیاله لعل
پر از شراب آتش بوک چخماق آتش پنبه که از شمشیر آتش بسته که زر سرخ آتش بهار
که گل سرخ آتش بیباده که شراب انگوری و ظلم آتش بید و دک آفتاب و غضب و شراب لعل
آتش بیزبانه که شراب انگوری و لعل و یاقوت و عقیق آتش پیکر که آفتاب و شب لیل آتش تر
که لب معشوق و شراب لعل آتش تو بر سوزن که شراب عنبر آتش حجر که لعل و یاقوت باشد

آتش خاطر

رفع شنبه ×

آتش خاطر که مردم عاشق و مردم فهم تیز آتش خوار نام مرغیست و که مردم ظالم و رشوه خوار و حرام خوار آتشی خواره
کاتب آتش دادن که ترک دادن و ترک کردن و بقهر و غضب آوردن و بیقرار ساختن آتش دهقان آتش است
که رعیت بعد از برداشتن خرمن بجهت زور رجال آن را آتش میزنند آتش ره ذ که شراب انگور آتش مروش که آفتاب و کرم
آتش زبان که تیز زبان آتش زدن که ترک دادن کار آتش زنه که رواج آتش زمزم که آفتاب آتش زنه
چخماق آتش سخن که طعنه زننده آتش سیه رو که شراب احمر لعل و لب معشوق و طلا آتش سنگ کبابست
آتش سودا که از گرمی عشق و فکر آتش سیال که شراب عنبر لعل آتش سیماب گون که آفتاب آتش شجر که از
شراب عنبر آتش صبح که آفتاب آتش فراز تیر آتش بازی آتش فروز پرنده ایست که نام او ققنس است و ظرفی است
بهیات سر آدم سوراخ‌ها دارد چیزها در آن کنند و در آن بنهند برابر ایکپند بگذارند آتش گذار ند بی‌رازان سوراخ
آید دانش از وجهه گرد آتش فعل که اسب تند آتشک برق و کرم پرنده ایست که در شب روشن است
دانه روشن از فضلهٔ اوست آتشکاذ شتاب کننده و اهکران آتشکده بهرام که برج حمل که خانه مریخ است آتشگیره
چیزی که بدو آتش بردارند آتش لباس که سرخ پوش آتش مجسم که شمشیر و شراب آتش نهاد که مردم گریان آتش
نشاندن که فرونشاندن غضب آتش و آب که شمشیر و پیاله بلور پر شراب عنبر آتش هفت مجمره که از هفت
کوکب سیاره است آتش هندی که شمشیر هندی آتشه چه پاکنده کرم شب که گذشت آتشین اژدها که
از هفت کوکب است آتشین پنجه کار برکردن و استاد کار و تند کار آتشین دواج که آفتاب و شفق و شراب سرخ
آتشین زبان تیز حرف زن آتشین صدف که آفتاب آتشین صلب که آفتاب آتشین لباس که لالهٔ
سرخ آتشین ماهر که آه گرم و زبانه آتش و تیر آتش بازی آتل چه ساحل رودخانه ایست اول آن از روس
دا خرش در یای گیلان قریب بهشتاد نهر از وجدا میشود با کثرت آب آتون چه خاتون زنی است که
معلم کند چه درس و مشق و چه نقش هر زه بچه دان و عرب بشیمه گوید و زاهد آتین چه لچین سبز موج دار جاه
چه پالکار انواع ترشی جات را گویند و زمین پست و بلند و پرورکردن آجاک چه ناپاک خاک به بدآجده
چه آمده زنگ کرده و خلد بنده چه از سوزن آجل آروغ را گویند باد که از حلق آید و بکسر جیم نیز آید
آجیکان چه آدم خان نام قریه ایست از سرخس که قلعه از خراسان باشد آخ چه شاخ بغیر یاد گیر آلله

آخال چه پایان چیزانکه بادم راند اخف شد پوست انار و خاک و به و عرب حثو گوید و بجای خا قاف هم
آمده است آختن چه ساختن برکشیدن سیف آختیه چه ساخته بیرون کشیده چه تیغ از غلاف و چه غیر او باشد
آخر جای علف خوردن اسب و استخوان زیر گردن و عرب ترقوه گوید آخرچپ از عیش و فراخی رزق
آخردست صف نعال و آخرکار آخرسالار میرآخور و ریش سفید طویله را گویند آخرسنگین که
از آخور علف است آخرک چه ناخنک ترقوه گردن است آخزبان چه شده اسباب و متاع و عرب سفقه خواند آخشمد
چه صاف شده بوزه است و آن شرابیست از آرد و برنج یا ارزن یا شبیه آن آخشیج چه آتش قیمت و بها و بکسر خا نام موبدیست
فارسی نژاد که او مایه عناصر را پرورد و کارشناسد آخشیم کام تروزنا چه در فارسی با نقط و بانقط آمده است آخشیج نقیض
و هریک از عناصر اربعه آخشیجان جمع سابق است آخشینگ چه سابق آخوره آخور علف آخورسالار میرآخور
آخورک بواو معدوله چه ناخنک ترقوه گردن آداش چه پاداش و شخص سبک نام بودن و این لفظ ترکیست
و فارسی است آداک چه خاشاک خشکی و جزیره میان دریا آدخ خوب و نیکو و نغز و سند آدر چه مادر آتش است
و بکسر دال بهمه شتر فصار آدرخش چه تاج کبش سرما و صاعقه و رعد و برق آدرم چه چارجم نمد زین اسب
گویند عموما و خصوصا نمد زین چاک‌دار و شمشیر و کارد و از نمد زین عارز آدرنگ بکاف فارسی غم و محنت عرب
دمار گوید آدم پیرا لفظ مرکب است از اسماء الله و شکل مردم گویند آده چه ماه چه پرست بمبر دار بست که کبوتران نشینند
آذرشن آتش آذرش هم آتش است و بتای قرشت غلط است آتبنده فوس و قوع آذار چه بازار نام ماه اول بهار
از سی روز میان بودن آفتاب در برج حوت آذار آفیون نوعی از کف دریاست آذار طوس نام صمغ است آذر
آتش است عرب نار گوید و نام فرشته ایست موکل آفتاب آذرآباد نام آتشکده تبریز آذرآبادگان بکاف
فارسی آتشکده تبریز است آذرآبادگون گلخن حمام و کوره آهنگر آذرآیین نام آتشکده چهارم که عجمان را هفت
آتشکده بود بعدد کواکب سبعه که آنرا آذر افروزان طرق باشد بمبر که ادم از من و شخص گذشت که طلیان داراند
آذرافزا کاف بتی آذربادگان بکاف فارسی نام آتشکده تبریز آذربایگان کاف بتی آذربرزین
نام آتشکده ششم فارسی است آذربو چه ناز خوش گل اشنان است و زر درست آذربویه کاف بتی و بعضی گویند بیخ
زعفران است و بخود مریم نوعی از اشنان است زنگیه البتن نشو قدری از آن بخود بردار و حامله شو آذر مهرام آتشکده سیم است

ازهف

۴

آذرگون آتش حسنده را گویند و آذر آتش است
آذر آتش و گون بمعنی رنگ

ازهف آتشکده آذربیرا بتای فارسی خادم آتشکده آذرخرداد نام آتشکده شیراز است آذرخزین نام آتشکده پنجم است
آذرخش نام روز نهم از ماه آذر آذرزهردشت نام آتشکده اتم آذرشپ نام ملکیست موکل آتش و نام سمندر
آذرشسپ کاف بتی آذرسعین نام سمندر و آن مرغیست که در آتش متکون گردد آذرطوس شهر مار عذرا
آذرگشپ کما مر آذرگشسپ نام آتشکده کتابست که در بلخ ساخته بود و برق آذرگون نوعی شقایق که گلش
سرخ و میانش سیاه بعضی گویند علف سرفه است در آب روید و بعضی گویند نوعی بابونه است و نام آسمان و سمندر هم
گویند آذرکیش آتش پرست آذرم ابر را گویند که نمد زینش حه پاره باشد و اورا مرگویند آذرنگ چه لاله رنگ
رنج و محنت و روشنائی و هلاکت آذرنوش بمعنی نوش آذر است آتشکده دوم فارس است آذرهمایون نام
ساحره بود لذتش سام آذرهوشنگ نام اولین پیغمبری که بعجم مبعوث شد آذریاش شمع درخت سداب
گویند آذریانه چه آدمیان امتان آذرهوشنگ آذرهون چه آذرگون نوع شقایق و گل همیشه بهار
و شیرا از باین گل کاوچشم گویند آذون چه امون بمعنی انجمان چه آیدون بمعنی این چنین است آذیش ریزه چوب
و چوبی که بر آستانه در خانه استوار کنند آذین چه آیین زیب و زینت آتش که دوغ را از روغن جدا میکنند
آراچه خار آرایش کننده آراذ چه آبار نام یوم ۲۵ ماه شمسی است آرازیش چه آسایش بمعنی خرات و مرات
آرام چه بلام سکوت و طاقت و باغیکه میان ده و شهر باشد آرام تن آخر باغ میان شهر است آرامش چه آسایش
فراغت و راحت آرادن چه باران نام دلیر و مرفق سلاح گویند آرای چه بارای امرست بمعنی آرایش کن آرایش چه آسایش
زینت و زیب آرایش خوب شدن حظی که بر عارض خوب برآید آرتف آرنج آرج محفف بتی آرد
محفف آرادنام روز بیست و پنجم از ماه شمسی است و لکون را آنرا است آرد تو لذا عس است مثل کاجی آردوکه
کاچی آردم کم آدم نون است نوعی از شقایق آرزن صفرا که گلیر باشد گویند آردها اکه کاچی آرزه گاه گل هم
آرزه گر بکاف فارسی گاه گل ساز آرست چه وارست بمعنی توانست آرسته آراسته آرش پهلوان ایرانی
لعه آرایشی بمعنی مغز لو که در مقابل لفظی است آرغاوه رودخانه است آرغده چه آزرده غضبناک و بعضی
سار مهم حریص آرغنیش چه صنم گیش پوست بیخ درخت زنک آرمان چه اسمان حسرت و پشیمانی
آرمیده محفف آرمیده و قرار گرفته و لکبرون میم دریغ و تنها آرمون چه آزمون زرد پی را گویند آرن

چه قارن آرنج است آرنج کال بق آرنگ کالسبق وحیله و هانه وکان برنج املات وطرز ارغون
چه قارون صفت حزب ارژند شوکت وشکوه اروین چه پالکین تجربه آدیه بن دندان اهل بویل
دوانیمت مثل پیاز شقاقه ازسیاح آرنداد نبغ عداوت وکینه ارز آرزو وحرص ازو آسوده ازاد
مطلق بی عیب وبی قید ومجرد وخلاص وسوسن سفید ودرختی که بار نیاورد چه سوسن وسرو بی بار اعتبار آزاذ داره و
نوع چقندر صحرائی کیخ او حلیمون آزاد درخت طاق […] وطلیک خوانند و گویند درخت طاق است وحنظل
میوه اوست برگ طاق مورسیاه را زکند ازاد قندی نام قند روپته قندی ازادیه سرو است ومرد حلال
زاده آزاده دل فارغبال ازادی نقیض بندگی ازخ ثولول که ظولولی شدا ازخ کال بنا آذدن
چه آمدن خلانیدن وچیدن سنگ آسیا بیژم کلنکی زدن ازده چه امده زنگ گردیده ازنهر چه مار مخفف آزار است
وکج طبعی ونام پدر ابراهیم که تارخ باشد ازیها چه بلدزاد نام پسر اسفندیار است حکیم فقیه ازرخش چه تاج کش
صاعقه وسرما ازرق رنگ ازهره لپشت قوزپشت ازهرم حیا وشرم بزرگ عقل قت وعدل
وغضب وتحمل نام دختر خسرو وتقصیر وسمانده ازهر صبر خفت نام دختر خسرو ازهرنگ چه با درنگ
خیار سبز ومحنت ازغ الخجا از درختها ببرند که حرباه است ازغ چه سابق ولیفه آذ فنداک قوس وقزح
آذ فنداک کال بق آش کن ببخبره ودر بیجه آذ هند چه یابند حریص مند مغیر صاحب آزمون چه دارکون
ازمایش آذ مذ […] کل ملات ولادیرا آذندن چه اکندن اجده کردن آژدیلان چه
واخندین کل ملات آژنگ کره وچین لذ غضب آزوم چه ساطور حریص لفظ مرکب است چه کنجور ازوغ
چه اروغ بریدن شاخهای درخت زیاده ازوغ کال بق ولیفه آد باند چه تا زبانه فرش آجر وسنگ
آذبخ چه کرک کوشه چشم عرب مص گوید ازبلین چه بازیدن رنگ کردن وآزردن آژیلان
کال بق ورنج ازهر چه جا گر عقبه وزیرک وپرهیزکار آزمودک بانگ هرچیز آذیلان کال بق
وآماده کردن آذیغ نفرت آذینه چه آیینه الترات الولد که سنگ آسیا تیز کنند آش آسیا سلطه […] نیت
خوشبو وعرب درخت سوره گوید وقاقم که پوستش پوستین کنند وبلغت هند امیدوار وکمان تیرانداز آسا وقار
وآرایش وآسوده صلابت آساذیه چه اواره حب کردن آسن آفزوفن معزز بنه آسال چه بافد

اساس وبنیاد اساسی نقیض بنیاد اسبان اسپاب آس برتی سورنا ستان چه امان معروف است نقش کن
اسنان بر خواستن از خراب شدن وبلند رفت استان فتاد دنبا استان کردان که فلک عمر وباواو
امده کرده استر معروف است اشیعی مخفف اشیی اسپی چه راستی مخفف اگتبی اشتیم مخفف اشتی دخل که از حرجات آید
دوهر ظرف استین افشاندن ترک دادن ورقص کردن وبخشش استین برچیدن که مهیا شدن استین بر زدن
کال بق استین تیز کردن حضور کردن استین مالیدن کام استیهه تخم مرغ اشره کشت زار وبلغت هند آدم
خوار اسپرنگی میدان اسبتازی اسغده هیزم نیم سوخته وبعضی هیزم آماده اسغیته کی اسک چه اهک موشی است نزدیک
اره حان اسکون چه اکمون دربار کیلان اسناد چه شاعر عرب آسن گوید اسمان معروف است اسمان بومن فلک الافلاک
اسمان دره کهکشان عرب مجره اسمانه آستانه اسمای زاب زبان زرشته اسمند درونع وحران اسموغ نام دیو است
اسبنشان چه کافرستان پدرزن وانق اسوجه بازحمت وخوابیده اسه کشت اسبا معروف است وعرب رحی گویند
اسیا آذن الت تند کردن اسیاب اسیاب همان اسپاب اسباذنر کام اسیب آزار اسیم استر عظیم
اشمه دیوانه مزاج ومضطرب وخیره اسیون چه اکنون کی اسیبه نام زن وغون اشام خوردن اشت
موضعی است لذ طالقان اش بچگان چند بید سرکه خایه سگ آبها است اشتی خواهد هرچه حبت آشتی کردن خورند اشتلینه
تخم مرغ اشی خلبل آش عدس اشفته پرشان اشکوب استانه وسقف خانه ودیوار ورواستان راگویند اشمید
آش سیه اشنا نقیض بیگانه وشنودر اشتاب شناور اشناکر شناور اشتناو کذا اشناه کذا اسنوج آشوب
اشوب بهم برامدن اشوریدن امیختن اشوغ غیرمعروف اشوفتن بهم برآمدن اشیان خانه مرغان و سقف
اشینه تخم مرغ اشنیهه صدا است وعرب صهیب اصیف پر برجا اطریلال دوائی است وتیغ وکبودی است
ونبردی کم کرفته است اغاذ نم کشیده اغادد سرشته کند اغاددن سرشتن اغادیدن کذا اغاذ صدا وابتدا کار
اغاذیدن ابتدا نمودن اغال اشفته وخانه زنبور و آغل گوسفندان وچسبیدن اغال بکشته نام درختی است سوده
دهه پر از حوانیت مثل یته اغالیدن یعنی میرد به مردم بجنگ اغالش کی اغالیدن کی اغرده نازک وجامه
تنک پاره پاره اغشتن پر کردن اغشته پر کرده شده اغنش مخفف آغوش بعض اغشته آلوده وترکرده
اغل گذشت آغل گوسفندان اغند پر کردن اغنده گلوله پنبه پیچیده ونوع عنکبوت که رتیلا است اغونه معروف است

چه قارن آرنج است آرنج کالبق آرنک کالسبق وحیله و همانا وکان بر برج امکانست وطرز ارغون
چه قارون صفت حزب ارژنگ وشوکت وشکوه ارغون چه یالکدن تجربه آدیه بی دندان ارهلیوبل
دوا ئیمت مثل پیاز شقاقه از سیلاح آرند آدبغ عداوت وکینه آرزار زو وحرص آذی آسوده ازاد
مطلق یا عیب ویا قید ومجرد وخلاص وسوسن سفید ودرختی که بار نده چو سوسن وسرو باین اعتبار آذاذدارو
نوع چقندر صحرا کبخ او حلیمون است ازاد درخت طاق که وملغک خوانند وگویند درخت طاق است وحنظل
میوه اوست برگ طاق مو سر سیاه را زکند ازاد قندی نام قندی رسته قندی ازادیه سروست ومرد حلال
زاده ازاده دل فارغبال ازادی نقیض بندگی ازرخ ثولول که طوطوا هند آذخ کالبق آذدن
چه امدن خلانیدن وچیدن سنگ آسیا بهم کلندن رن ازده چه امده رنگ کرده ازهر چه مار مخفف ازارست
وکم طبعی ونام بیماری که تاریخ باشد ازهربا دچه اندازه نام پسر اسفندیارست حکیم لقب ازهرخشی چه تاج کش
صاعقه وسرما ازنرخی رنگ ازهرده پشت قوزپشت ازهرم حیا وشرم بزرگ کل قت وعدل
وغضب وتحمل نام دختر خسرو وتقصیر وسمار شدن ازهرمید خفت نام دختر خسرو ازهرنک چه باد رنگ
خیار سبز ومحنت ازغ انجیر از درختها ببرند که حرامست ازغ چه سابق ولیف ازاد فنداک قوس وقزح
اذفنداک کالبق آذرکی بنجره ودریچه اذهند چه پای بند حریص مند معز صاحب آذمون چه وادکون
ازمایش اذمل [illegible] کل ملات والدر نیزا اذندن چه الکندن اجده کردن ارژندیدن چه
واخندیدن کل ملات ارژنک کره وچین لذ غضب ازوره چه ساطور حریص لفظ مرکب چه کنجور ازوغ
چه اروغ بریدن شاخهای درخت زیادی اذوغ کالبق ولیف ازاد آذبانه چه تازیانه فرش آجر وسنگ
اذنج چه گوشه چشم عرب مص گوید ازهیدن چه بازیدن رنگ کردن وآزردن ازهیدن
کالبق ورنج ازهیدوچه جاکر عنبه وزیرک وبیر هنر کار ازهیدالک بانک هر صدای اذیدن کالبق داهی وموهبا
وآماده کردن اذیغ نفرت اذیبنه چه آیینه الترابست الخون دکرسنگ آسیا تیز کنند اش آسیا مطلق [illegible] رکیابت
خوشبو وعرب درخت موردا گویند وقاقم که پوستش را پوستین کنند وبلغت هند امیددار وکمان تیرانداز را اسا وقار
وآرایش ماسوط وصلابت اسادیه چه اداره حب کردن اس آفرهون معز از پنبه اسال چه پاره

اساس وبنیاد اسانی نقیض دشوار اسبان اسیاب آس بزرگی سوره استان چه ایمان معروفست کفش که
اسناد بر خواستن از خراب شدن وبلند رفت استان فنا که دنیا استان کردان که فلک قمر وبابا واد
امده کرده استر معروف است اشتیق مخفف اشتیاق اشتی چه راستی مخفف اکتبن آستیم مخفف آستیم وخرل که از حرجات آید
دو هر ظرف استیق افشاندن کنا ترک دادن ورقص کردن وبخشش استین برچیدن که مهیا شدن استین برزدن
کالبق استین تیز کردن قصد کردن استین مالیدن کاه اشتیغه تخم مرغ اشتر کنت زار وبلغت هند آدم
خوار اسپر لنی سیدان اسپغزی استغنده مهنرم نوخته وتیغ سپر آماده استغنه کی اسک چه اهک موضعست نزدیک
از حاجب اسکوه چه انگور دریار کشیدن استاد حرب حرب آس گوید آسمان معروفست آسمان بزرگ فلک الافلاک
اسمان دره کهکشان عرب مجره اسمانه ستانه اسمانی ذنابر زبان نرخه اسمند دروغ وحران اسموغ نام دیوارست
اسیلستان چه کافرستان پدر زن وامین اسوجه باز محمت وخواهید اسه کشت اسیا معروفست وعرب رحی گوید
اسیا آذن الت تند کردن آسیاب اسیاب همان آسیاب اسباذ تنه کاه اسیب آزار آسیم استر عظیم
اشمه دیوانه مزاج ومضطرب وخیره اسیون چه آبگون کن اسیبه نام زن وغوغا اشام خوردن اشب
موضعیست از طالقان اش بجکان چند بید سترکه فایده سک آیا پاست اشتی خواره هرچه صحبت آشتی کردن خورند اشتلنه
تخم مرغ اشن خلبل آش عدس اشفته پریشان اشکوب آستانه وسقف خانه ودیوار وآسمان راگویند اشمید
آش سید اشنا نقیض بیگانه وشنا دره اشناب شنا وراشناگر شناور اشناو کذا اشناه کذا اشوجه آشوب
اشوب بهم برامدن اشو ردن آمیخته اشوغ غیر معروف اشوفتن بهم برآمدن اشیان خانه مرغان وسقف
اشینه تخم مرغ اشیهه صدای اسب وعرب صهیل اصیف پسر برخیا اطریلال دوائیست وتلخ وکبود رنگست
وبنبرکام کرنست اغاذ نم کشیده اغادد سرشته کند اغاددن سرشتن اغادیدن کذا اغاذ صدا وابتدای کار
اغاذیدن ابتدا نمودن اغال آشفته وخانه زنبور وآغل گوسفندان وچسبیدن اغال کیشتر نام درختست میوه
دهد پرازچرا نیست مثل پسته اغالیدن یعنی میدهد بر مردم بجنگ اغالش کن اغالیدن کن اغرده نازک وجام
تنک پاره پاره اغشتن پر کردن اغشته پر کرده شده اغش مخفف آغوش لعل اغشته آلوده وترکرده
اغل گذشت آغل گوسفندان اغنل پر کردن اغنده گلوله پنبه پیچیده ونوعی عنکبوت که رتیلاست اغونه معروفست

آف تا بات
مع البنات

اغوش بمعنی اغوشیدن بمعنی رفتن اغول نگاه کوشه چشم بغضب اعبل کوی آف النیسب و آشک آفتاب شمس
و نزد شراب انگوری و نزد ارباب سلوک مراد از آفتاب روح و مهتاب نفس در بدن آفتاب برد یوار رفتن اخر عمر است
آفتاب پرست گل نیلوفر و جانوری است که چلپاسه گویند و گل آفتاب و طیفه گران آفتاب برکوه دمیدن کام آفتاب
بگل اندودن کنایه از نهان ساختن امر آفتاب در نزدیک شدن آفتاب نزدیک زرده زرین آفتاب سوار
مردم بحر خزر آفتاب گردش تمام روز زمین و مثل چلپاسه جانور است آفتاب گردک کو آفتاب گیر چتر افرازه شعله آتش
افرنگان چه کافرستان ستمر است لذیت و یکقسم کتاب زند افروزه فتیله چراغ افروشه حلوائیست لذا آرد و روغن
و زرده تخم مرغ نان خورش کنید نبات افریدون نام فریدون افرین معلوم است و نام روز اول خمسه مسترقه از سالهای ملکی است
افسا منرجیه استانه سرگذشت واف نه افگانه بکاف فارسی بچه نارسیده افند جنگ وجدل افنداک توی و فرخ
افندیدن جنگ و عداوت افال چیزی بی صرف افسنقر مرغ است از جنس شاهین و چرغ و بجز ولک
اقفاب و لک از یوم که روز باشد و گویند ترکیب این لفظ اک عیب و عار و آفت و باکاف فارسی درخت است در هندوستان
که شیره او زهر قاتل است اکپ بمعنی پارسی گرد اگرد اندرون دهان اکج قلاب نیز گویند اگر روانست اکجج
بمعنی الجت کالاب تی اکخ لوث الکدة بکاف فارسی مخفف اکنده پر کرده شده اکر بکاف فارسی شرمی اکس قسم سبزی
اکسته بکاف فارسی تر کرده و آلوده و بکسر کاف محکم بسته اگسر او بجته اکش بکاف فارسی آغوش اکشته بکف ترکرده
و محکم بسته الکف بکف رنج و بکسر کاف همان اکن بکف پر کننده اکنج قلاب نیز گویند و بکف بمعنی تیز و ترو ده گوسفند
که خر او ناتراست عرب عصیه گوید اکند پر کرده اکندن مصدر بی پر کردن اکنده پر کرده شده و طویله و آخور و انبار کرن
اکنده گوش بکف آلوده دامن که تحصین شده و مردم کر اکنیش پر کردن اکینه چیزی است که در لحاف و متکا مانند پنبه پر کنند
ارنیم ~~ببکر~~ پر کننده اکندن چه پا کیدن پرساختن اکبنده پرساخته اکو جغد اکوز بکف آجر اکوش
بکف هم آغوش اکوشیدن در بغل گرفتن اکون سرنگون اکیش درا و بجته اکین مالامال و قربه الل
سرخ سیم رنگ الاکو الاس زغال الکه لاله و شقایق و بعضی هم گویند الان نام شهری است الاو شعله آتش
الاوة دیکدان و بجفته الایش آلودگی و عیب و فسق و فجور الکه کف الست کوی الطمغا
مهر و نگین پادشاهان العنده خشمین العونه بمعنی غازه است و گرزن سرخ است که زنان بکار برند الفتن چیدن شفتن و دهان

الفته

٦

الفته اشفته و درویش نامراد الک مصغر آلات الکونه کلکونه است ال معصفر مایه مردم دار و سرخ و نیم رنگ النج
الوجه النک گوش بند که برو رقعه ابجهة مجاهره کنند الو میوه ایست معروف و کوره اجرپزی الوده دامن مردم فاجر
الوش نگاه گوشه چشم بخشم الوکرده بکف میوه ایست شبیه زرد آلو الوند کوه الوند الکر سنبل الطیب و بعضی لام عقاب
الیز لکد انداختن ستور الیزنده قطره جموش اماج نشانه امادن ساختن و مهیا شدن امادیده کذا اماره
رحم اشتیق و حساب کرنده امارده کذا اماس نفخ کردن اماه کذا امای پر کننده و آراینده امخنتر
مخفف امرحش امل معروف است و لطیفه و بدیهه امرغ نفع و مایه و ذخیره و مرتبه و مقدار امل شهر مازندران املز
دوائیست امنتر حزن و هیزم شکافته و بکسر میم نام ملک جناب سهل امو مخفف اموت رود است میان ایران و توران
اموت اشیان پرندهای شکاری است شتر باز و غیره اموتیا کنیزک اموختکان از زل ابیتا و اولیا امود
بر آمیخته امودن آمیختن اموده لعل و مروارید که بر رشته کشیده باشند اموزکاد بکف معلم هر چیزی اموشنی
زن ماهیچه کوکه هر دو شوهر باشد اموان نشسته اموی پر و لبالب و نام رود است میان خارزم و ترکستان
امونی نام شهری کنار جیحون و پر کردن اموته کامرا امیر دوات و شیشه امیزم امیزه مباشرت و جماع و آمیختن
امیزه کذا و مردم پیر و ریش دو مویه امیزه موی ریش مردم خاکستری و گندم ورنگ امیزه کذا امیغ حقیقت مقابل مجاز
امیغه امیخته امیغی کامران وقت و نمک و عقل و شراب و تکین لون انت تراشش انکت وزری
و خنی که کلمه تحسین است انج دار و ئیست اندون آنجا و آنچنان مثل ایدون که بمعنی اینجاست انسته
پنج گیاهیست خوشبوی و عرب سعد گوید انک چرا بنک و اشره بعبیه انگندن پرساختن انیسر
لبشه که بدشواری گشوده شود و حزن بسته و مدا بسته و غیره اینی چوبیست که دوغ از کره جدا کنند او آب است
اواخف آواز لهذا هزار دستان را هزار آوا گویند اواخ وانی و قسمت اواره خفه آواره اواره نابود
شده اواز معروف است اواز گشتن شهور شدن اوازه کذا و بلند حرف زدن اوه در شب و فلک زحل
اوازجه بمعنی آوازه رقص باریک پراکنده اورده معروف و بمعنی جنگ و عرب هیجا گوید اوردگاه
جنگگاه اوریدن حمله کردن اورند رود نیل و گفته اند و مرو حیله اوره رهگذر آب اوریح تحقیق
اویشن گیاهیست آون اونجه اوند کاسه و ظروف و تخت و مسند و شطرنج واول اوندی ظرف آب باشد که

اروزنیکه سه سبب وهرسی و دو
وهمه ندائی عراماج سیر و غیره
٢٤ آماج باشد

دران کنند اوتنك آویخته اوتکان کذا اوه وای ولکوره وران خشت پزی و زنجیر اونچ کام اوتکان
بکف معشوقان اونترکین کذا نیرم اونبوه کوشواره اونبوه شراب انگوری باشد اولشن کیاهیست سغر وتیغ
از غلاف کشیدن اونبشر کذا اوه معروفست اهاذ معروفست وفولاد جوهردار اهاذ بیده کشیده مطلقا اهیبا ابر
چه ناصاف نباده دلان دره که اورا احمیاره کویند اهیته چه تافته مطلقا کشیده اهیخت برکشید اهیختن مطلق کشیدن
اهیخته کذا اهرامن راه نما اهرمن کذا اهرن نام شیطان اهرمن کذا اهمند فریب بدروغ اهن
معروف اهنج مطلقا برکشیدن و اندازه اهن جان مرد رحمت کش اهنجد بپیچید اهنجه اسباب جولاه
اهن جفت کاو آهن اهنجیدن نوشیدن و انداختن اهنجانی اسب پرزور اهن دلا سنکی است که فولاد
و آهن بجانب جذب کند اهن دل بکف اسب پرقوت آهنك قصد اهن کاو کاو آهن اهنکیدن کشیدن مطلق
اهنین رك بکف تیز زور اهنین کرسی سندان مطلقا آهو جانوریست معروف و مطلق عیب و زخم کردن
و تنك نفس و باستعاره چشم و معشوق آهو پای تیز دوید آهو بره خردل دوائیست آهون رخنه
آهون بر نقب کن آهوی خاوری لقب آفتاب آهوی ختن لقب شمس آهوی زرین لقب آفتاب و صراحی
طلا آهوی سیمین ساقی صاحب حسن آهوی شیرافکن چشم دلربا آهوی فلك خورشید
آهوی مانده کرفته آهوئی رمیده و عیب ناك آهی بلغت زند و پازند آهو اهیانه
شقیقه اهیخت برکشید اهیختن کذا اهیخته کذا ایا استفهام ایاز نام غلام سلطان محمود ایشنه
چه داراشکنه جاسوس ایشم بلغت پازند مهتاب ایشنه کامر ایشنه چه غایشه کالبد الفت
حاجت آیینه معروفست آیینه اسکندری لقب آفتاب و آیینه بود که اسکندر بجهة اطلاع از حال فرنگیان
بر سر مناره اسکندریه نصب کرده بود آیینه اسمان لقب آفتاب آیینه فیروزه صیقل کرا آیینه چرخ کامر آیینه
خاوری لقب آفتاب آیینه دار سرتراش آیینه زدای کامر آیینه شستن جمعیت [illegible] ارزه پدیل رسول
و لقب اصحاب کهف آیینه کردان لقب خورشید آیینه شراره آتش آیزك [illegible] کذا آیینین پیوستی خدمت کردن
با جلدی آیین جمشید نام نوائیست — آب پدر آبا بعز مع و بمعنی آتش است
و ابا کردن در لغت عرب آباش چه قماش جمعی که کویند که از همه جنس مردم آنجا باشند آباشه کذا آبام قرض

رابجه

ابجد بتجرید نوشتن لغه از ترك خواهش ابجل نام پایست جانب ابدا نام صنمیست مقابل چید ابدان دوره ان
و سزاوار ابلیهم نام کتاب شاك موضعی بود او باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتابست ابر معروفست ابرمش رنك سرخ و سفید
ابوش حوت شیر لقب اسمان ابر شهر نام اصفهان بوزر معدن فیروزه انجاست ابو قباد ولایتیست ابر کاد
متحیر ابر کاکیا تار عنکبوت ابر کوه نام شهریست که ابر قوهست ابر کهن جزیست شبیه بکرم خرطه که اب را بجزد
هلاکند و اسفنج البحر کویندش ابو مرده مغز ساقیست که ابر کهن باشد ابر نحس حلقه ایست از طلا و نقره که حلقی لایه
ابو نخبش کو ابروند زدن اشاره و رضایت ابرو فراخی خوشدلی ابرو تنك مردن ابروی
ذال ذوذل ماه نو ابره ابره قبا و غیره ابرهام طبیعت ابرهه پرنده ایست و سرکرده اصحاب فیل افولیتم ابریشم
ابست کوشت ترنج ابستا نام صحف ابراهیم ابسته جاسوس و جاسوس ابستن پنهان داشتن افقر شوهر است
که بدان بار رود سازند ابکاذ زراعت ابل دو دانه که هر نیمه ابلق ایام روزکار باعتبار شب و روز ابلق
چرخ که لیل و نهار ابلك هر چیز دو رنك ابلوج قند سفید ابلوك مردم منافق دو رنك و فضول انباخون
جای محکم شد قلعه ابو خلسا دوائیست برك کران سیاه سرخ اید که شراحت رند شکم به بندد ابو طاموز نوع سوسمار
عرب فقرالیهود کوید ابو علیس کلبیت ابو قلمون بوقلمون و هر چیز هر ساعت رنکا رنك کوید که دنیا
ابهل تخم سروکوهی که عرعر باشد انبار بی کبوتر است ابید اذطم ابیز پیراهن ابیز شراره اتش ابیو
آبی رنك ابیو پرده شهر سبب ابیون تریاك — ابرا خاك
ابراهام ابراهیم ابر جنیده [illegible] ابرفاك جوان ابر نداخ تیماج ابرویز پرویز ابیسان
سنك کارد ابیشك شبنم ابکانه بچه نارسیده ابیر نداخ کامر ابیون تریاك
ات خیر محالیست کوی خانه ات اتابك ملوك شیراز اتان ماده خر اتبا
تیر باشد عرب سهم کوید اتزاذ زرشك اترج ترنج اتسیز نام پادشاه خوارزم است با سلطان سنجر جنگ
کرد اتشی ضربت و سنجول هم کویندش اتوخت تندی و تیزی — اتواذ زرشك
اثل درخت کز اثلق نلغلق [illegible] اثمد سرمه اثیر علف بوی باران
اج لکدوی مطلق آخذ مرد تن تند زدن اخدر زو بند بعضی بروید اختاج بهشت فردوس

الابتسام زن خندیدن

آخجود کرفس آخنیابان سپرکت آخجهزه کیاهی پرخار که بلباس حسپد بدشواری جدا توان کرد
آخربیض کل کافته عرب عصفر کوید آخلب دیبا کیاهیست ساق لن مایل بسرخی باشد در کنار جوی بار روید و بیخ دارد ۲ درم
اگر بنیبر او خورند بکشد آخ آخزبن و عرب برادر کوید آخ آخ بعن بخ بخ آخجون کیاهیست مانند سیر اعنی
آخت پشل آخترنه علم و کوکب آخترداتیش کیاهیست از کوکب عطارد و مشتری آخترستان کنایست از علم هیات
آخترشمر منجم آخترشمردن در شب بیدار آخترشناس کذالک آخترکاوان خفف آخترکاویانست نام علم فریدون
آختر خایه نداشتن آخجسته درخانه آختر برادرزاده و خواهرزاده آخروش خروش آختربان قماش آخش
قیمت آخشیج ضد نقیض آخشک کوه آخکه پاره آتش آخکل خشک اسر خوشه کندم و جو آخکوش نوعی از
بکیوزنه تکمه کلاه و جامه ولوکی کرسبان آخ کوک رزد الونارس آخلکند و بازیچه الطفال است مثل جغجغه آخلو
میوه باشد آخنوخ نام ادریس علیه السلام و نام نوح هم هست آخواستی نخواستن آخی کار حوب آخیرش کندم خورد
آخنبوش کذا آداد نوعی از مار زرد است و آن سفید و سیاه میباشد و آنرا التمرش خوانند آدار من
هر چیز زشت آدالک جزیره خشک ادب اوار آدار اوازه آدرافلیس لکف دریا آدرک زنجبیل
آدرم بند زین و لغلتو آدرم بند زین آدرنک محنت و رنج آدرلیس خانه که بهشت آدغر بار کراد آدک
فوج زنان آذرن مثل خاص عرب آذفر خوانند آدوای آوازا آدوش شبکور آدهیا کیاهی پرخارست
جنبنده آدیان چارپا روینده آدیم چرم آذ آذره آذایه عزاره آذاموجی
نوعی از دارست آذان ولایتی که معدن طلا و نقره است آذاوند حسرت آذبو کلدیه آذبوجینا خربزه
آذبوداز درخت کلدیه آذبیان تلخ آبی آذبهنا بام خانه آذتازمین آذتجلی برق آذتنک نام تیجازجی
آذتهشل از سیر و شیر آذخ قیمت و مرتبه و نام مرغیست که قو گویندش و کردن هم آذجاست نیز
از اسب آذجالون کیاهیست جنس عشقه بر درخت بپیچد آذجان بادام کوهی آذجمند کرامی و بهتا
آذجن درخت بادام تلخ آذجنک نگارخانه مانی نقاش آذجنبه دشت ارجنه آذچین نردبان
آذچینی نام کوهیست آذجیفنه ریشترک که آذخشم آذدانه طعمی باشد آذدیب جنگ
آذدش نام کناهیست آذدرشیر نام بهمن آذدن رودخانه ایست که مریم عیسی را در آن شست
آردی

اردی مخفف اردی بهشت اردی بهشت آتش و نام ماه ۲ از سال شمسی آرذ قدر و مرتبه و درخت صنوبر
و درخت انار و سرو آرزالیغ جرات آرزالی سوده آرزن درخت بادام کوهیست و ثمرش تلخ است
ادذن سرهبن که از جرعه شراب و جاپیز کوبند که بر روی شراب بشب و کوکب ستاره و شراره آتش آرژنک نگارخانه
مانی آرژنبش نان ارزن آرژنه ارجه آرذه کماه کل و کی و درخت سرو و صنوبر آرژیون نام دختر
پادشاه مغرب زن بهرام کور آرزبلد قیمت شد آرزبیز قلع آرسن رودخانه ایست از کند تعفیس میگذرد
آرسن اشک چشم و بعضی همزه عرعر آرسنا هیقون زرنیخ زرد آرسیزان چرک کنج چشم بزرکوهی و کارکوهی و آن
خواص تریاک فاروق دارد و عرب تریاق الحیه کوید آرسطو شاکرد افلاطون که معلم اول کویندش نوشتن را بهم ساخت
ارسطا همان ارسطاطالیس همان ارسطاطالیس همان ارسطو همان آرسن مجمع و انجمن آرسنک
نگارخانه مانی آرش ارسرانگشت همان تا مرفق و نیکر ساعد شهباز عرب جرجیس کوید آرشل رشید تر
آرشک رشک و حسد آرشمند ش نام حکیم آرشیا تخت شاهان آرطبیسا علف بوریا اران آرطی
درخت و آن عرب غرب خواند آرطبون نام حکیم و عاقل آرغ بادام ولیته وغیره که در روغن تر شبه آرغاجور
آب آرغلب همان آرغاموغی عود است مانند خشخاش نزدیک شقایق نعمان آرغاو کاهر آرغج عرب غنجه خواند
که بر درخت بپیچد بخجاند آرغج همان آرغلک همان آرغن سازیست که نغز انیان و روم بن نوازند ارغنون
همانست آرغند خصم افکن آرغنداب رودخانه قندهار آرغنده حریص شراب و خشمناک آرغنک نگارخانه
مانی آرغنون خفف ارغنون و بعضی کویند ارغنون ترجمه سازهاست آرغوان معروف است و چوب ارغوان
بوزانند با بر و مالند سوی شیر آید آرغون اسب تند آرغنده خشمناک آرقان حنا که بر دست و پا بندند
نیز مشقت آنرا الجز زند خوش بنگ بسیار آرقیش فهمید کاران آرفیش قافله آرک یکد قلعه کوچک در میان قلعه بزرگ
آرکان باران ریزه نرم آرکنج یکد شهریست در ماوراء النهر و لایت خراسان آرکوفتی بخشیدن آرکیا جوراب آرم
بهبت شداد و نت فر تبرآرماط درختیست مثل درخت خرما و کادر کل اوست و بسیار خوشبوست آرمال چوبه
است شیه دار چین آرمان حسرت آرماینده حسرت و پشمال خوردن آرمابیل طباخ ضحاک که
که مردم را نجات میداد و مغز سر کوسفند بجبه مار ان ضحاک میرند با کرمایل برادر آرمابیل آرموز نام ستاره

سنزرت اذمزد همان اذمشتی نام ادریس اذمغان سوغات اذملک لباس پشمینه اذمکان
بکف نزلی تربت اذمن ولا تیراست اذمند ارام اذمنده همان اذمینی انار رود رخت اذمنتیر
سنزرت سعوف اذموذ میوه ایست اذمون مزد بیش اذمونتن ارام کرفتن اذمیانام حضر وجناب
اذمید ساکن شده و قرار کرفت اذمیده همان اذمین برادر کاوس اذمینان نوشادر اذمیون زیرک
و حکیم لیم اذن بیش اذنیدان انکار کردن و حدیث شنودن اذنواذ خواهر جنیدا اذن تیر چوب لعجم
اذواله کلدار و انار اذروتر نباتات اذروس متاع و کالا اذونتن شستن اذونمن بشدیم
اذونه جلی بنوشید اذونل کوه الوند و تجربه اذونبش تخته که فارسیان اسباب پرستش را بر روی او کذارند اذر
که اصفهان ..... کویند
و نین تجربه اذهیب مخرف و کج و ترک قبقاج کوید اذلبش منبار اذلبی همان اذهک دور نقاب
نزدیک اذراذ نه اب و دستار و شلوار اذزایرنا همان اذزاذ دم لوبیا اذبر
حفظ کردن و یاد کرفتن اذبرکاره شدن که از بیخودی و اضطراب اذبرم کام اذبن دندان کنایه از ضرور عنب
اذبن سیدوذ همان اذبن کوش که کال بند که اذبن ناخن که ذخیره از پوست برامدن کشف احوال
اذبهم بیار کرفتن اذخ طوطی اذخر افتادن که مردن اذذ تر زیبا و سزاوار اذدست سطبع از دست
بر کرفتن که نابود کردن از دست بیرا فطرنه از دست رفتن بیخودی اذدف میوه ایست اذذن رنک
کردن اذذو جمع بادام کوهی که ارجن باشد اذدوی تا نزلی جمع اذده رنک کرده از دال مار بر امدن
صنعی عربی
که از راستی بدون کجی اذرهرقی رنک کبود اذرنک اندیشه چکیدن که از وقت ذکر اذرمیدخت دختر پرویز
اذرنک جنبه بد رنک از زبان حبشه که خط درکفتکو اذبردست بلا تامل کفتن اذشکم افتادن که مردن
اذغ زیار که از درخت ببرند اذکاف بکف بدل اذم فرزند اذمل سیار اذنب رنجش
اذهرات نام اصفهانی که اذبرخف زیبا اذنین ازاو اذح طوطی اذدر
سر عم و مار بزرک اذدرها همان است و اینها جزو کلمه است علامت جمع نیست اذدها و اذدهاک
همان اذدهای فلک است که معتقدین راس و ذنب اذغ زیار تازه که ببرند اذکان مردم کاهل و طبل
اذکن درشبه دار اذکهان کمان اذکهن همان اذند کلمات اذنک جبین ابرو اذه آمک عرب

سکس

همزه با سین

کلس کوید اذهان مردم باطل اذهن همان اذنبه نیزک اساجبنپاره و دانه دره که از خواب
بهم رسید اسادون بزر البنج اساسه نکاه کردن چشم و پس دو دیدن و جمعیت سپار اسالیطوس کوهیست سیارنک
اسالبون نحو کرفتن اسپ سوره از روم نام یکی از شهرهای سلطنخ اسب افکن یکه تاز اسبانیه شهریست که طاق کسری
الحارت اسپانخ اسفناج اسباه لشکر و سک اسپه سپر اسپ زد میدان اسپه سپه همان اسپهبد
سنف همان اسپه غم کلها و ریاحین و ریحان که اسپرم کویند اسپه لوس خارپشت ان اسپهی نابود دوستدار
اسپست علف یونجه عرب فصفصه کوید اسپغول بزرکوش اسپ اسپلنج عنک اسپناخ
اسفناج اسپناج همان اسپند اسفند اسپندار شمع اسپندارمذ ماه دوازدهم سال شمسی
اسپونتن دیدن وش اسپه و روانیدن اسپنبه لشکر و سک اسپهبد سپهسالار اسپیند کاه
سفید کرس اسند فاطر بعد همزه حلقه در بهشت سوراخ کردن و بکسر همزه اسناد بعزبانیت استاخف شهر
بلعت روم
استاخ لجوج و بی ادب استاخ صحیحه که از درخت تازه بروید استاده ستاره استافیل انکور است
استام زین و یراق که طلا باشد و اعتماد و معتمد استان خوابکاه استانید بازداشت استای بار پشت
امرست استبرق بتان قرشت کنده و سطبر استخر تالاب و آبکیر استخوان معروفست و از مردم اصیل
و استخوان استخوان بزرک که نجابت عالی استخوان در کلو کرفتن که رنج و محنت استخوان ریا مرغیست که اثار
باشد استخوان رند همان استخوان رنک همان استر قاطر استر اشر عدس استردن تراشیدن و پاک ساختن
استرش کاو اهن استرفک کفه مردم کیه و نکوک راهزن بجای .... تردماغ هم در اکنیزه و در رفتار کردن
نزاسنده
مکید پیر و پایها دراهم محکم بمحض هر کس بکند هلاک شود استروان زن عقیم استره تیغ دلاک استره پلیدن
که ارجان باز استطلس موییست کوهی استعلاء بهوا نبوه در نیشتر اواست استنل تالار آبکیر و برکه استم
ستم استن ستون استنبه هرچیز زشت و درهم استواد محکم استوان همان استودان دخمه
و مقبره کبران استوه چهارپایان که اسب و استر خصوصا استون ستون استوه بتنک آمدن استوی
مهره پشت استیمه همه جزو وجزه بعض همزه کعل و بکسر همزه و تا ستیزه و لجاجت استهلال پلاس لجاجت
استیم استیه استبنه مرغ استحاده روانیست ٤ نوع زرد و سرخ و سفید و کلکون اسبریج نوع ظرفیست

همزه با زاء

همزه با دال

٢ اسپریز همان اسپرلیس همان

٢ اسپرهم و اسپرغم همان

٢ اسپناک همان

پلکنده که در چشمها باز کنند که سنج باشد اسروش بمعنی آواز خروش ایسر وشینه نام شهریست ایسرایشم سریشم

اسطخر قلعه ایست در فارس اسطل تراز و اسطرخ تالاب و قلعه فارس اسطرلاب مشهورست اسطرخونا

هیئات سالکو بند اسطفین زردک گویند اسطقس هر یک از چهار عنصر اسطقسات جمع سابق اسطوخودوس

اسیرم رومیست اسغون زردک اسغده آماده و مهیا اسغر خارپشت اسغار ریحان آس است

اسفر سبب میدان اسفریسف همان اسفرنج شهریست که مولد یوسف است اسفرنگ همان اسفرود مرغ سنگخواره

اسفند ارمذ نام ماه ۱۲ از سال شمسی اسفند سفید خردل سفید که تخم اسفند است اسفندان مثله روز پنجم هر ماه اسفندیار

پهلوانست اسفهبذ سپه سالار اسفیداج سفیداب اسفید دشت سفیدرنگست اسفیوش بزرقطونا

اسقف ترسایان اسقلطس مومیائی اسقوره وزن چرک آهن اسقولو کاو بحری اسقولوس

سرش اسقیل پیاز نرگس اسک بکف اسب چاپار اسکالیش فرو جال اسکر بکف خارپشت اسکرک

چه فرفرک صدائیست که ناگاه از گلو برآید اسکره جام انگور اسکنج بوی دهن اسکندان کلیدانست که

کلون میگویند که بجهه … در را اسکندره وش سیر مقابر … اسکنه اوشکنه نجاری اسکیزه جفته انداختن

و برجستن ستور اسکیزه همان اسلوب طرز و قاعده اسلیقون سرنج اسماد سرور اسمان آسمان

اسمندر سمندر اسنی جامه وار و ته پوشیدن و کالاک که خربزه نارسیده باشد اسو جانب و طرف و ...

اسوار سوار اسوباره همان اسود سالخ مار زشت سیاه اسور بر روز اسنباسیده و سینه

اسپرک پیاز خربزه که زر در زبان گویندش اسپوش تنک چینی که شوره باشد باروت سازند

اسش خمیر … است مثل خانه اش اسناف طفل ساله اشام قوت لایموت اشپیشه شپش

که گندم و جو را ضایع میکند که بید گویندش اشبو زغال دان اشپوختن پاشیدن اشتا

شتاب و تعجیل اشتالنگ بکف استخوان میان بند پا و ساق و نوعی قمار بازی اشتر نوعی جامه پشمین

اشتره دل کینه دل اشترک بکف موج دریا وغیره اشتر کا عنق اشتلک جامه ایست که طفلان نوزاینده را

در آن پیچند اشتلم تندی و غلبه و تعدی اشتو زغال و زغال دان هم اشتوا همان اشتیم چکی

که در جراحت شود اشتخاد زاغ سیاه اشترانش زردش علف است که سبز ندو یا مات بخورند اشغر

خارپشت

همزه و شین

۱۰

خارپشت اسک قطره را گویند اسکاد شکار اسکاوند مبارزیست که بعد از افراسیاب آمد اسک تلخ شکرانگور

اسک داوری ذاکر بیمار اسکرف بکوشخرف اسکره بکف مرغ شکاری از باشه کوچکتر اسکش پهلوان با اسک شیرین

ذاکر بیمار اسک طرب همان اسکفت غار و بضم کاف بتعجب اشکفته بهار و شکوفه و تی اشکل مکر و حیله داب گردست

و بار چیز او سفید باشد اشکنج گرفتن عضو را بدو ناخن که درد آید اشکنش دیوار بر آوردن و عمارت کردن اشکنه

غذائیست معروف اشکوخ لغزش اشکوخیدن مصدر سابق اشنان معروف است اشنا و اشناب شناوری

اشنود شنود و شنید اشنوسه عطسه اشنو بهشت اشوغ مجهول است اشهب صدا رب

اصابع فرعون سنگیست مانند پنجه آدمی از حجاز آورند اصطخر قلعه فارس اصطرخ همان اصطراک

صمغ درخت زیتون اصطرلاب معروف اصطفی زردک اصول فاخته صوت است از موسیقی

اطا درخت بیدست اطریه رشته برگ آش برگ اطفال باغ ... نورسته اطماط

فندق هندی اطموط همان اطمیسا نوعی بوریا باران اطبوط کاه اغاد عوام کینه و برنخنه

و سرزنش اغازده مصدر سابق اغالش شورش انگیختن اغزیا کوه اغزه جمع سلاطین اغریوث نام برادر افراسیاب

اغزیوس صحرا و بیابان اغلبون قوس و قزح اغول بقهر از گوشه چشم نگاه کردن اغزیش درختی که صمغ انکیرا

است افتاد از پدرام افتاده گان مظلومان افتاده خراب شده افتالیدن پاشیدن

افتال پراکنده افتیل بتعجب افتیلستا حمد خدا تعالی افد تعجب و شگفت افدر برادرزاده و خواهرزاده فدیدن

بلند ساختن تعجب کردن افراخت بلند ساخت افراز همان بغیر انست که بلند کن افرازیدن مصدر سابق افراش

خیمه و قناة افراشتات حباب افراه طعام محبوسان افرند زیبائی افرندیدن مصدر سابق افرنگ

تخت شاهان و فرهنگ افروخت روشن کردن افروزه روشن و آرام افروغ پرتو و روشنی مطلق افرهیخ دوا

افری حنف آفرین افرنیم ابریشم افرا افراینده افزار آلات کاسبان و کفش و نعلین افزول نقصان

و پریشان افژولنده همان افسا افسون گر و رام کننده افناذ اف ریب افسان سرگذشت افسانه همان

افسای کام مصدرا افسر تاج عرب الصلیب لا یدا افسردن یخ بستن افشیر دیو اعظم لقب افسردن

کاه شدن افسوس حسرت و ظلم افسون حیله و تزویر افشار فشردن افشک شبنم افشنگ همان

اشکوفه همان

اشکیل همان

اشنه همان

همزه و صاد

همزه با طا

همزه با غین

همزه و فا

افراشت همان

همزه وفا
اَفْشُونْ هرچیز رعیت اله کندم پراکنند اَفْشُرْ بلغور اَفْعی قربان کمان تیرانداز اَفْعی کَاهْ دِرَا بینگ شعر آتش
اَفْعی مرجان عصب کش اَفْغَان فریاد اَفْکَادْ بکو زخم بیت الاغ اَفْکَارِیْنَهْ بکف بچه نارسیده اَفْکَنْدَه سهم دو عجوز رازی
اَفْلاطُنْ حکیم اللهِ اَفْلاکیان ثوابت و سیاره و بدنه هیاکل اَفْنَدْیدَن جنگ کردن اَفْیُونْ تریاک اَفُونْ چیزی
شدن را عادت باشد که ترکش شکل بند اَفْجُونِشْ جرک آهن اَفْخَوَانْ شکوفه ریحان اَفْطِینْ مانش اَفْطِیْ
همزه با کاف تازی
درخت بیل است دبیل بحالیست شل انار شیرین بلعود اَقْلی کلید اَقْلِیمَا دختر آدم اَقْلِیمِیَا ریزه طلا و نقره دو حلازم
اَقُوْمَارِیْقُونْ بابان صحرا اَقُوبِیْلِاسْقُونْ روغن بلسع   اکَ آخت اَکَادْ بجنبان
اَکَادِیْشْ کبوترت سعفی زیر خم شراب جای نشانک و زیر لیکن روید و عرب کمات خوانند اَکَامَهْ روده
گوسفند که از او گوشت و مصالح پر کرده باشند اَکْیْنَارْکْ وبی اَکْوَانْ شکوفه ریحان اَکْدِیشْ تخمه شراب [illegible]
ترا بچ آنها را تخمه گویند و معنی محبوب هم اَکْرَهْتِیْ رقص اَکْسُونْ نوعی از دیبا اَکْسِیرْ کیمیا اَکْسِیَهْ شراب است از آرد
جو عرب نبیذ گویند اَکْفُوْدِهْ بجر کسین اَکْرَا عاقر قرحا اَکْلَکْرَا همان اَکْلُبُوْنْ نام انجیل عیسی و بولس
همزه با کاف فارسی
اَکَانْ شکوفه وبی اَکْمُوْنْ بزان حب البقر کاو دانه اَکْنُوْنْ الحال اَکْوَانْ دیو که رستم را بدریا انداخت
اخر رستم او را کشت اَکْوَانْ گل ارغوان   اکَ کندم اَکَرْ کلمه شرط و تزیین و چوب عود
اَکَرْچِنْدْ هرچند اَکِرْفَتْ گناه معین آدمی بمقدار اَکْذُوْنْ مرضی است عرب قوبا گویند اَکْسَتْ ستاره سهیل
همزه با لام
اَلْ ضمیر غایب بجاره هُوَ اَلاَجِیْ قافله صغیر اَلاَسْنَدْرَا اسکندر اَلاَطِیْنِیْ عَشَقَه
اَلاَغْ قاصد واسب قاصدان اَلاَمْ پیغام اَلاَنْ کوهیست در عرفات اَلاَذْ آتش شعله ناک اَلْبَاقِلَهْ بوی
اِلْبَاذْ صلاح اَلْبُرْزْ کوهیست و هیولانیست اَلْجَ شتر اَلْجَخْتْ طمع اَلْرَدْ طور طلع کثیر اَلْسَتْ کفل
اَلْطُ سینبر پیمانه نعناع و پودنه اَلْغْ نامرد و مُخَنَّث اَلْغْ بزرک مقابل کوچک اَلْغَلِهْ مخلوط اَلْفَاخِتْ
جمع کردن اَلْف اِسْتُوَا دایره خط استوا اَلْف اقلیم اقلیم اول اَلْفِ باتاک لوح و قلم وکرسی اَلْفَخْتْ جمع کردن
اَلْفَخْتَهْ همان اَلْفَغْدَنْ و اَلْفَغْدَهْ همان اَلْفِ کوفیان هرچیز که اَلْفَجْ و اَلْفَنْجِیدَنْ و اَلْفَیْدَنْ
جمع کردن اَلْفُیْنَهْ آلت مردی اَلْفِیَهْ همان اُلْکَاکَنْ و زینه الکوس پیوسته اَلْمُ فوج اَلْمُ کاوش
وارزن

11

اَلْرُعْقَاب واُمُوف استاد

وارزن اَلْمَاسْ مشهور است و از شهرهای قلعه‌های اَلْمَالُوْکْ و لایت است اَلْمُ فوج فوج اَلْمُوْتْ قلعه‌ای در قزوین
و کلید و اَلْنَکْ شتک قلعه کبری و شکاری اَلْنَکَهْ شعرات اَلْنِیْ چوب بازو در دروازه اَلْوَا ستاره
همزه و میم
اَلْرُعْقَاب اَلْبُزْ لکانداختن ستور   اَمْ ضمیر متکلم چه جامه‌ام و خانه‌ام کرام این اَمَاجْ نشانه تیر
اَمَادِهْ حسب و شماره اَمَدْ هنگام اَمَرْا شراب انکوری اَمْرَا الاغ اَمُرْوُتْ کلاه پابه اَمْرُوْدْ همان
اَمْشَا سفند فرشته اَمْغَاسِیْنْ انگوره اَمْنَهْ بشته هیزم اَمُوسِیْنْ دو زن که یک شوهر داشته باشند
اَمْهُوْسِپَنْدْ و اَمْهُوْسَفَنْدْ ملک و فرشته اَمْبَاله امبان طلا اَمْبَانْ همبان اَمْجِ صادق است
همزه و نون
بر سول خدا اَمْبِلَهْ آمله میوه است   اَنْ مادر و آن اَنَاتُوْنَنْ گذاشتن اَنَادِ فرهاد
دسته تیشه او چوب انار بود چو خبر مرگ شیرین را شنید تیشه را بر خود زد دسته اش خون آلود شد بزمین افتاد سبز شد مثل اول
انار شد ساحتی بیک فند مغز او سوخته است و خاکستر شده در پیتوده است اَنَاکَرْ اکف غوره خشخاش اَنَاهِیْد
ستاره زهره اَنْبْ بهم نجان اَنْبَاخُوْنْ قلعه محکم اَنْبَارْ مملو و پر و خس و خاشاک و مکبر همزه حفر اینجا
اَنْبَاذَدَنْ پر کردن اَنْبَادِیْشْ پر شده اَنْبَازْ شریک و همتا اَنْبَاشْتَهْ پر کرده اَنْبَاشْتَنْ مصدر اَنْبَاغ
دو زن در عقد یک مرد اَنْبَانِ بادِ مردم بیکاره و بیچاره اَنْبَرْ معروف است اَنْبُرُوْ هرچیز بوی رنجه است و شتر آبکش
اَنْبَرُوْتْ امرود اَنْبَسْتْ عنبط اَنْبَلَهْ تمر هندی اَنْبُوْبْ فرش اَنْبُوْذَنْ لوله آفتابه اَنْبُوسِیْدَنْ
ظاهر شدن اَنْبُوْه پر و مملو اَنْبُوْیْ گندیده اَنْبُوْیَنْدْ بیو بینداز است اَنْبُوْیِیْدَنْ مصدر اَنْبَرْگِیْنْ بهم
اَنْبُیْرْ کل و خاک که برهم ترسا خته ریزند اَنْبَیْسْ خرزن غنده اَنْبَیْلَا جانوریست در هند که دهن
بر سر بینی شاخ دارد اَنْتُوْنِیْتَنْ داشتن که از دار اندکیست اَنْجْ کرد اکرد صورت اَنْجَامْ آخر کار اَنْجَخْ
چین روی اَنْجَخْتْ حلم و توقع اَنْجَخْتِیْ برجسته اَنْجَکْ دانه‌ایست مثل دانه امرود می‌خورند
اَنْجِیْلْ خطر اَنْجُمْ روزن آفتاب اَنْجُمَنْ مجمع وفوج اَنْجُوْجْ چوب عود اَنْجُوْخِیْدَنْ روی درهم کشیده
اَنْجِیدَنْ ریز ریزه کردن و حجامت کردن اَنْجِیْدَهْ دشوار زاییدن زن اَنْجِیْرِیْدَنْ سوراخ کردن
اَنْجِیْرَهْ سوراخ کون اَنْجِعْفِطِیْنَا انار است که جز گل ثمر ندارد اَنْدْ چندان اَنْدَاکَاهْ گل و عرب شبنم را
گویند اَنْدَاجِهْ فکر اَنْدَاخْ حمله کردن اَنْدَازَهْ پیمانه اَنْدَامْ بدن آدمی اَنْدَاوْ و مالش بنا

اَنْبُرْخَفْ انبوه
[illegible]
اَنْجُوخْ همان
اَنْجَخْ همان
اَنْجَخِیْدَنْ همان
اَنْجُوخْ از روی کرشف
کلو بیغوش ۲م۱
اَنْجُوْنْ ریزه ریزه

آنداخشین ...

آنداییش کاه گل کردن و شل و آنداییه همان و شکایت آنداخس حمایت کننده آنداخسن واره بیگاه و بیستیبان
آنده دز مثل اندران و اندرخانه آندراب شهر ابرز بدخشان آندر بابی و آندر با نسب بمعنی غرور
وحاجت آنده خوذ سزاوار آندر خورا همان آندر خوره واندرخورمند همان آندرز
پند و نصیحت آندرزا گاو زهره وان سنگ است در میان زهره گاو و سگون پیچه آندر واژ واندرواو اندراه
واندرواي واندودایی سرگشته و حیران و سرنگون اندره همان سپوا لیه آندک چرکم آندکان ولایت
آندلس شهرست آندمیر یا اورون غم کذشته آندوختن جمع کردن آندوذ واندودن کاهگل
اندوده جمع کرده شده آندوند ازهم باشیده آندوه غم آنده مخفف آن آندها جمع آنده بمعنی شد
و بوده و تعجب آندی بدان تعجب کردن اندیشه خیال و ترس آندلب بجای لعل و بمعنی زبرا آندوک پازهر
آنو چیزی رشت آنوومب جرب سدا آنو رفت صمغ تلخ آنزه عدس آلینسه بیخ
لبه سعد آنطلبون قوس و قزح و کمان شیطان باشد آنطوبنا کاسنی شامی انفاق روغن زیتون
انفنه نفصل و زبان عرب تنک و عار کویند آنفیست تار عنکبوت آنک بلغت تنبورشده
سلاه آب آنکاش امر است بمعنی بپندار و انکار کن انکاذدن پنداشتن انکاذده سرگذشت
و حکایت انکادش همان انکاده چیز ناتمام وناف نه وبرگذشت انکادیدن پنداشتن
انکاذ افراز بیشه وران آنکاشتن تصور کردن انکام موسم و وقت انکامه مجمع انگبین عسل انکلدان
جانوری و حشرات شبیه باذبی آنکرده دانه انکور که از خوشه جدا شده انکر تبذ نوعی از مردم فرنگ انکژ
بیل دهقان آنکژه اهن کجی که قندیلها را بند انکرک کلک قندیل اکوبند انکژ و اهنه میوه
وخا الکا لوسعدان درست آنکسبه برزکر آنکشبه همان آنکشت زغال آنکشتال علیل
و بیمار انکشت بدندان کزیدن که تعجب انکشت بجبیدن نهادن که قبول کردن انکشت بحرف نهادن
که عیب گرفتن انکشت بردهان نهادن که حیرت و تعجب انکشت برلب جانور است که او را موش کور کویند
انکشت برلب زدن کسی را برحرف آوردن انکشت خاییدن که افسوس انکشت دشنام انکشت نهادن
باشد که در عوض دشنام دهند انکشت شک که انکشت شهادت انکشت عروس نوعی انکور انکشت کشیدن
که محو کردن

آنوفرو همان

۱۲

که محو کردن
انکشت نمای شهرت انکشت نیز کشیدن که رسوا و فقیر آنکشتو چفال نان و روغن آنکل تمه کریبان آنکله همان
آنکلیون نام کتاب نصاری که انجیل عیسی است و نام مانی نقاش کویند این لغت هر جا که با میم و صحیح مذکور
شود مراد انجیلست و هر جا که نقش و کفر ... والا که نقش غرض کتاب مانی است و بوقلمون را کفته اند آنکوبا
بلغت زند و پازند کاسنی است آنکوباهی بلغت زند و پازند کاو کوهی آنکول حلقه ایست کی کوی کلاده را از آن بکذرانند
آنکولکه همان آنکیختن برکشیدن و پیدا ساختن و جولان دادن آنکیر انکور آنکیزه بر انکیختن آنکیزه
سبب و باعث آنکیشن شکار است لذرمیل آنو پا کاو زبان تلخ آنو رشما یونانی سیلان خون
آنوشا کبش و نه آب کبرا و شادی آنوشنه خوشحال و خرم و شراب عنبر و آفرین و شاه نجوان آنومیا
یونانی شقایق آنونیدن نوحه وزاری آنهو پا بلغت زند و پازند سدره منتهی آنیا ... بلغت زند
درخت سرو را آنیز خوی رشت آنیران فرشته ایست موکل عقد و نکاح آنیزبوی ماران آنیسی اغصان جسم
آنیسان سهو و دروغ آنیشون بلغت رومی راز یانه رومی وکان بوم آنیسه هر چیز که بدشوار
لذ هم جدا شود آنیشه چاپلوس دیکنه وکان بوم آنین خم کوچک بجهة روغن از ماست جدا کردن
آو ضمیر غایب بجای او آوا آواز آوان دفتر حساب دیوان و بعض اول کرده آواوه همان و بمعنی
دارالاماره آواهیمن رشت آوام قرض و رنک آوبادشمیدن درد بودن بکلاه آوبادیدن همان
و بعض اول نوحه و زاری کردن آوباش مردم عام هیچ نفهم بی سر و پا و جلف و لبر جور و متعصب آوباشتن
برکردن آوبرده بعید آوبین اقارب آوج بلندی آوجت یمن بوزن تعزل ... بلغت زند
انکشت مطبق آوده کوه بیونانی کویند آوذاسالیون کرفس کوهی بیونانی آودیه عمواودودن
بلغت زند مردن آودس وجه عیب ... کویند آودمست همان آوذ ذ بیونانی آب آوذ
مثنث ... وبادام وغیره که مغزش ضایع باشد آوذا قلعه آوراز بلندی آوراشتن بلند ساختن آوراهن
واوراهم نام دهست آوردیدن جنگ کردن آوردش غرغر آوریسلم بلغت فرنگ
شهر ارکه بیت المقدس انجاست آورنک چنجه ازریسمان آوذکوه شهر ابرقوه آوذمون ستاره
مشتری آوزمذ همان آوذملک ستر کلاه شمر آورنجی بوزن نوبت زن و آونجین

آنکلیل بکف ... همان

هنره بازه

قطر بلغت یونانی ...

هرزه ها

ضلال اورنگ فریب و تخت شاهان و عظمت و زیبائی و در پادشاهی اورنگ‌بندان فریب دادن و بهم پیچیدن
اورنگ تخت سلطان و مکر و حیله و عقل و زیبائی اودنگی آواز است از موسیقی اوروختن روشن کردن
اوده ابره قبا و غیره اودیب ترک قبقچ گویند عرب محرّف اصفهان ازیف اودیو همان و او در رگ
ساقطات اوزمر غایبات اوزار هر چه افزار اوزاییدن زاییدن اوژن اندازنده و بیندازنده
اورنگ افکنده حضرات اورنگ‌بندان سصدر اوژ بند مجز اوژول معنی انگیز و تقاضا و تعجیل
اوژولنده اوژ و لیده همان اوژدن افزودن اوش امیدوار و ... روز امید
و اسپ اوسان سنگ کار اوستبذ نیوز مندر اوستاخ گستاخ اوستام یراق زین
و لجام و آستر خانه و معتمد اوستان همان اوستیم آستینه جامه و خم و رم جراحت اوسو — اوستم همان
ر با بندگی ... اوسون عزیمت خواندن اوش قصبه ایست پایین سمرقند و چین اوشال برگ
و آب انبار اوشان افشان ... اوشنگ بند رکه لباس بر او افکنند — اوننک همان
اوغ و یوغ خود نمائی اوغیشه ... اوشهنگ نام اصلی هوشنگ اوغا
باد عرب ... اوغر جمع اشراف اوغشانه حکایت اوک قلعه ایست پایان سیستان و وزاه
و بکاف معنی اوج است اوکاذ ... اوکنج پشیمان اوکند ماضی افکند باشد
اوکندن سصد اوکنبد بکاف ... اوکو بوم گویند اولاد دیوار به اقنوث ... از صبح کاذب
اولنج معنی اورنگ است که تخت و غیره باشد اومایج ... اونج الفت اوند ظروف و زیب
اونو بیونان شراب اونی خمیر غایب ... اونیزه خالص و پاک و شراب عنبر اونیبی گرگ و نام یک — هرزه ها
از اولیای تابعین است که شهید شد در صفین آه آه حسرت آهر در حرف زبان گنجک آهرامن
شیطان و دیو آهران تیشه نجار آهرم دسته سیم و زر آهرمن شیطان و دیو آهرن همان و بلغت هند
سندان را گویند آهریمن همان آهرمند همان آهرون ابر ... آهک آهیج عرب کلس خوانند
اهلبوب بمعنی ... اهل نشست که گوشه‌نشینان آهم شغال را گویند در عهد کسری ...
پیش از آن ... آهن پاره شده آهنامه خودنمائی ... آهنو خوشی انواع ...

اهندو

آهنوگه روز اول حمله ... آهوذ تیر انداز ... آهون رخنه کوه و غار آهون بر نقب آهبانه شقیقه و معنوم
دو داغ آیا حرف ندا آیاد نام ... آیاده کتاب آتش پرستان که زند نام دارد و پازند هم خوانند — آبایشی همان
آباده دست برنجن آباده کبیر نویسنده آباذ عندم محمود غزنوی آباذی ... آباهسه — آباش همان
آرزو و اشتیاق آباغ کاسه و پیاله شراب خور آبند سرشک و شراره آتش ابتک بت ابتکی خانه دار
و صاحب خانه ابتوک مژده ابتاذ بخش پرسایک ابج هیچ ابجنت فلزات ... که طلا و نقره و غیره
... ابدذ اینجا و اینک اکنون ابدع حزن ... ابدوت الحاد ... اینجا و اینجا ... ابز
عرب ... ابزا ... ابراف پیدا است که او را فارسیان
پیغمبر سید انستند ابران مشهور است ابران شهر نام اصلی ... ابرخ نقش فلک آفتاب ...
ابرسا قوس و قزح و نام ... ابرسون ... ابرقان
حنا ابرک ... ابرمان ... ابرمان سرا مهمان خانه
ابرون گوگرد ابزی بلغت زند مردم ابزد ... ابزد گشسب ... ابزغنج
جوال ابشا نام پیغمبر ... ابشن جفل ... ابشتی وصف ... ابغده
بیهوده گو ابقده همان ابقوون ... ابک ... ابک قاین — باودنه
کتاب آتش پرستان ابل نام خدا ... ابلا ... ابلاق ... ابلاوش ... ابلاول
کوه ابلخان نقب سلاطین مثل خاقان ابلکر پادشاه است ... ابلک ... ابلیا ...
و نام پیغمبر ابیم مرد و زن ... آتمد کاو آهن ... ابنه اینجم ابنکت شرا ... هرچیز مجد
ابنغنتی ... ابنیک اشاره ... ابواز عصر ... ابواذ
آراسته ابواذه همان ابوان ... ابوالیش ... ابومن بلغت زند ... ابهقان — ابوذ همان ابوذه همان
چه پهلوان ... تا بمعنی مع بااوش خار ... وخرس کوچک انگور — حرف با
باب ... بابا پدر ... بابا ...
سینه باب ... باتک ... بابل ...

بابونه همان

بابونه کوزه پر آب بابونه که بهتست بابونه گاو نیز که پهراغ گلاب پرزش سفید و درونش زرد بابیزان
سیاهچی کار بابیزنگان همان باتو ... عشق باتره دف و دایره بانش ترنج ۲ باتنکان هرنجان باتوته
کوزه پر آب باج مشهورست باجنک دریچه کوچک باجنبه روزنه بزرگ باحوذا بیونانی اعاز شکسته
کرها باخ راه باخنه مغرب باخرز قصبه ایست باخسه نشتر باخوش ضد ابرام ۲ باخوش درآب
غوطه خوردن و تنها باخس لاک پشت باد مشهور و مخفف باده که شراب است باداهنگ ترنج باداپله آبله مهلک ۲

باداوله همان

باداش مکافات و جزا باداافراه همان باده افراه همان باداافره هم بادام شکوفه ... چشم گریان
بادامه نگین و خال کوتر بادان مخفف آبادان و جزایر نیک باد انگیز طلسمیست که زارعان هرگاه خواهند دانه از کاه
جدا کنند و باد نباید آن طلسم را بدست الله و برگ او را بر هوا بپاشند باد بیاید بادآورد صفت بادآورده همان بادپا
آهنک خوانند که باد پاتند رو و اسب بادبان هربان کشتی باداره اخضر آسمان بادبدست هیچ کاره
بادبر سخن دیرکون و تعریف خودکن بادبوسان همان بادبرک بادبادک اطفال بادبوا اعاجه که بادگیر دارد
باد بروت دارا عجب و کبر بادپره ترازو چوب باد بویی باد صبا از میان مشرق و شمال آید بادپیچ
چنچه رسیان که با آن خورند باد پیزن هربزن عرب بیزه که بند ۳ بادپیما مردم معنی و دروغگو وستاج
بادتخم ... بادخان ... در بلندی ... بادخن همان ۲ بادخوان دی مردم هرزه گو
بادخورک مرغ ابابیل بادداری متکبر باد دبور ازمیان مغرب و جنوب وزد باددهنی
داشتن دی غرور باددستی کف سفس بادده مشت همان ۲ بادریز نام بسیار رخنه در بدن
باددم متکبر بادران همان بادرم مردم رعیت و بیهوده بادرنگ خیار و ترنج و بهتست
و گهواره بادرنکبویه که بهتست مهلک عقرب بادرنگین ... از شرویت و قصیده بادرنوج
گل ... افزود در کیان کوی بادره فرزه عذار ... بادره سخن گفتن ... بادرهش ...
دوک عرب فلکه کوی بادرسه همان بادرسه چشم ... مردمک چشم ... بادریز سرخ ...
... شراب ... بادرنام همان بادرکام همان ۲ بادزکم ... بادرفرام همان
بادزهر پازهر بادزهره مرض خناق بادسار بیوقار بادسخا ... مردم با همت بادسر
...

۳ بادرنه همان

بادخون هم

باددست همان

بادریز نام همان بادیش همان
بادشغام ۲ بادشکام همان
بادشنام همان بادشوانم همان
ع

...

۱۴

باد فره همان

متکبر بادسری همان بادسنج همان وضع طمع بادغد ضانه تابستانی و خانه که بر اطراف آن بادگیر ساخته باشند
بادغر همان بادغرد ۲ بادغیش ۲ بادغن همان بادفرجرا بادفراه همان بادفرنک ناخوش است
بادکان نیز خرینه ... صابر و حافظ بادکانه دریچه مشبک بادکرد بارانست میان باران و اکسال
و زد بادکش دم زرگر را گویند بادکنجی نیز باد قولنج بادکند نیز باد خصیه بادکنبود ... نبرزنان بادمسنج
لانفس جنابت ۲ بادمهره مهره مار است بادنکا ... بادنجان بادنوا خوانند که بادنوروز بادبهار بادوبند
بیف بیده بادودم ... بادهرات ... لذطرف مشرق است بجانب مغرب بادذهره افسون ...
لصب حب ... بادی امید ... بادیج ... بادیه عول ... باذ معروف است
و نام خداوند بزرگ ... ورخصت نوبت ... بنج ... ابنوه ... و دیگران ... و دوست و ...

بادیاکاه همان

وغم و انبار غله و طنبور و شاخ و تکلیف مالایطاق بادبد نام خسرو بادجا بارکاه ۲ بادجامه جوال خربزه
وغیره بادخدا خداوند نعم و مردم با جلال باددال خورجین و جوال بادرال غم بادردو چوب ... که زیر
درخت میوه دار زنند بادرمان ... روزگار بادران ... بادرکی اسب و قحبگی زنان
بادکبه ... وعمار و ... بادکین کنداب ... بادمان ... بادنامه اسباب تجمل

وزلف و تحرف ...

و نازش و مدح بادوذ قلعه بادود باروت بادویزه قوت هرروزه و جامه و ما یحتاج یومیه بادیه دیوار حصار
و دوست علم ... باره بعضی پسر دوست بادوق سفیداب ... بادرهتم فلک الافلاک بادهی خداوند بادمرغ شکار
و شراب و ... که بادتی باج و خراج و دوش و بازو بادآ بادنیا بادآرنجاک دی قالب آدم بادادکان سوداگران باد

باد ذاره همان

آفکن زننده و پیشه باشد که درویشان و فقیران برطرف دو زنند بادبان جمع کننده باج و خراج ۲ بادخشتین نوعی

۲ باذبانه همان

از بازیست که پیشش سیه و چشمش سرخ ترکان غزل ... خوانند باذداره بزرگ و مهتر ... ۲ بادذان باج دان خراجست
بادکان سوداگران بادمند سینه بند طفلان بادرنک همان باذسعید پدر افراسیاب بادکوهنگ هردو
بلند بادطامان ... آسمان ... باذ و داده ... یار دادن ... دراز ... غالب ... بادوه جادو
... بادزن ... هر دو دست و چوب ... بادنیره ... باد نکوش ... بادس قدم
... بادستان گذشته و قدیم بادشتی ... بادسک خمیازه و دهان دره که سبب آن خواب باشد

باشام پرده باشامه چادر و معجر زنان باشت حال تجرب که شهر او طرق شد باشتو چیپاسه را گویند باشه فلک

له آفتاب و شرطه بر و عشرا توه باغ تکیه بهشت باغ د فیع همان باغ سحاب زنبه باغل خوابگاه غنم باغنده پنبه زده شده

باغ وسیع جنت المأوی باغونش غوطه دراب بافدم عاقبت کار بافکاذ جولاهه باک بیم باکل تیغ آب

تیز کرم باکند بی قوت باکیده همان بال ازرم تا سر ناخن باید که شد و ترک عسل را گویند بالا درازی و زنجیر

واسب کوتل بالاده اسب کوتل بالاذ همان بال افکندن لا عاجز شدن بالان چه دالان دهلیز خانه و بالنده و نمو کننده

بالانده جنبانیده بالانیدن مصدر بالاود کوره پر آب بالبوش ولایت قندهار بالست دختر بارکه

بالش منک و نمو کردن بالیشت همان بالیشک همان بالغ پیمانه شراب بالکانه شبکه بالنگ ترنج

بالو برادر و توتول را گویند بالواسه با رباشد که مقابل بودت بالوایه پرستوک بالود بالید بالودن

مصدر بالوس کافور مغشوش بالوش همان بالیک کفش بالین بوست مردم بیکاره بام معروف و مخفف

بامداد که صبح باشد بام چشم پلک چشم بام رواق فلک لا فلک عرش در کرسی بام زد کوس و نقاره

بام ذکا فنر که آسمان اول بامش غریب و بیگانه شده باشد بام کتاده رفیع لا فلک عرش در کرسی است بام میخ آسمان چهارم

بام نهم لا ذی بر بام وسیع همان بامه ریش دراز بان بیتیبان و بانگ و لادن نغم از عنبر است بانو حرم جراز

و خاتون خانه بانوچ مهد اطفال بانوگشسب دختر ۳ رستم بانور مشرق لا آفتاب باود قبول کردن

باهک شکنجه باهکیدن مصدر بایت چنانکه میباید بایسته همان بایسته هستی لا خداوند

ببا در خانه ببر جانوری است شبیه ببر به دم ندارد ببر بیان جامه است که رستم (زره با جامه کننده)

روز جنگ پوشیدی کر اثر نوشت دیو لعبات — ببیای امر بالیدن است ببر لیبد بر شیون کند

ببیساوندان سائیدن ببیسودن مصدر ببنکن ببفکن امر است

تبت مرغابی و بط همین معزارد تباوار انجام کار تبائیدن تبدانش تبنگاه موضعیست نزدیک بکابل

تبرجاه عورت است تبغ بلغت اهل بربر شراب است که از عسل و خرما سازند تبقوق پیراهن دامن

گویند کلاه آدمی و غیره و منقار مرغان و کوداکر دکلاه تبنک نامه و کتابت تبراکم همان تبکده بت خانه

تبکندن شخصی که سیر طعام نکند تبکو سیر طعام کردن تبکندیدن همان تبکیش تیر دان

و ترکش را

و ترکش او تبلاب علاف کار ضما تبلخ و تبوش دضاد ادنک براق شدن قسمت قلیلاو کیراه سحر و حکمت روزگار

تبنج فشردن و بکبرا بامراست بعبرزم بیچ و سیف تبنگو مشرق و بعضی نافه و کوس عصا تبواد نشیمن باز و شاهین

تبوخنف جمع کرد و معزا داکرد چه نمازه قرص و کنید و در و تبوراک دف و دایره و بتقدیم تا برابم انده است

تبوک طبق نقالان و بتقدیم تابرابم تبیتا سینه تبیاد شقت و رنج و بفتح با ارچیز زشت تبیاده همان

تج باالاش و بعضی با بز برادر گوسفند و بکبر تا برنج خورد تجال زغال و اخگر تجشک

خف تجشک که کنجشک باشد تجوخیا فرنج زبان بلغت زند — تچ اندرون دهن و بعضی

تچ تچ است حرف زدن تچراغ رسیدن لا به دولت تجراک فریب خورنده تجیشک لباه فروش

تجیشم کردن چین زخم رسانیدن و نشان کردن تجکم خدنه تا بتانه شبک و ارک که عرب زنیب خوانند

تجم چمیدن است بعنی بخرام تچه خوک لا لعروبا قوت تجه خورشید همان تچه خوش لا اکف کلکون

تجه طاوس علوی لا آفتاب و روز روشن و لعب تجه کو تجه سرهای عرب لقیط گوید تجه کوچکترین

تجر بیکران خندق لا عالم ملکوت تجردمان ذبیح عمل دا ابریت که تقاطر کند

تجر نهنگ اثبات لا شیر ابر تجر وسیع لا فلک و صاحب همت تجر بی قطاش کاوت که دریائی

که دم آنرا بر گردن اسبان و بر سر علم بندند — تجاذ علم و فضل و دریا تجار است مشهور

تجاک افکندن لا بخواری افکندن تجت طالع تجت دندان خائی لا طالع ناموافق تجتو

هر چیز عزنده تجتوه همان تجتوه همان تجخل چرک آهن تجرد صاحب شعور و عقل تجراک بادام کوهی تجش

پژمرده و عشوه و در آرمن و کش در رنج تجشان همان و گداران و گداختن تجبلوش باران که عذرار

بتعدیر که بو تجبم شراب است از آرد گندم و غیره تجبنی پژمرده و گداخته تجبنبد ما حزاست پژمرده شد

و جای چاین کردید تجبنبیدن مصدر تجبنبیده همان معزارد تجش حصه و بهره و برج سطح تجفد

عطسه کرد بعضی خائیز سرفه کند تجم ولایت است که ترک اسب از آنجا آورند تجمه علف کلکر تجنوجه پرتو

رعد و برق و شوار مار تجنوه همان تجنوه شیشه عطر است که با آب تر کنند و در آتش نهند عطر کند

تجود مرهم کیمیاست عطر میکند آتش پرستان مقام پرستش آتش برات برند تجون نام برنج است تجه علف لکک

بجنل همان بجنه بودوی کاررا افتاده را فاش کردن بذ مخفف بعد وخداوند و خادم بذ اناذ
بدذات بذاک بدانديش بذاق پاچه شلوار بذ باك بد بذ بجنه سکل پسند بذخش خفف بدخشان لعل الماسهات
بذخشان ولایت است معدن لعل وطلا بذخشی منسوب که لعلی ومرکب اسب را گویند بذ وال ترسناک بذ دام
مدام وهمیشه واسب وشتر وخرش دم نرم بذ هموذ وداع وسفر ترک کردن بذ زهره ترسند بذ دست وجب
عرب شبر بلاشت بابس اکاه پس بذ کشت بوذن را بخبر بودن بذ ست چیزبودن را از پیا باشد بذ ست
شده که را بخبر بد عادت امدن چیزی بذ شغان علف شفقه بذ سکال دشمن بذ کند رشوه بذ گوهر
که بدذات بذ گهر خفف همان بذ لگام اسپ دهنه قبول نمیکند واطاعت نمیکند بذ ممون ترسیدن ورمیدن
بذ ق اسب تند بذ واله پرواز بذه ختک بلیو بد اسپه چهار پا مدور است که برکلو حرکت زشتی کنند بذ ره آرزومندی
بذ لو سخن مرغوب بذ یون تمرش نفیس بز بالا وبار درخت بر آب آمدن که
فاش شدن بواب کفتن زود گفتن براث برشاخ آهو را دروغ گفتن و وعده دروغ دادن براتي جانه کنه
برادر الله بسر پدر از زن دیگر براذ براز ندگو زیبائی براذذ زیبد براذش مصدر براذنان دنباله کارد
دکمیز خارج قبضه براذوان همان برازیدن خوب نمودن براتش پاشیدن براغ فضار براغالیدن برانگیختن
براغلیدن همان براق جم که بادر که تخت سلیمان را میبرد برا امدن تعظیم کردن وبپا خواستن براناف
روده وامعی براه خوب ونیکو براهام ابرام براهختن برکشیدن براهنجیدن همان براهنجتن
همان بربان بالاخانه برباده همان بربط حفف بارنبط مطرب جندوله بربر هرزه گوئی ولجاجت بربوشاه
مطلق است از هر چیز بربسته طرز وروش بربستگان جمع قاعده بربند سینه بند طفلان بربوذ
منقار پرندگان بربوس همان بربو سیبوس بغت بربان عشقه بربخته پیچیده وتاب خورده برتاشك
نوعی بور باران برتواشك همان برتنك تنک یکم رنج برتنی غرور وتکبر برتیم هیوا برتینا بغت
زند برستوک برجاس نه تیخ جاسب مبارزر برجان قدم نهادن که ترک چاره وعلاج کردن
واز هلاکت شدن برجیس نوبادهدان معتوق وبرج ثور برخ بخخ سبزه برجود برتد را بیجاب درآمدن
برجدن خفف برچیدن برج هلال که برج سرطان برخ حصه وبهره وپاره وبرق وشبنم برجخ نازپیاوری

دیفع ثانام

ودیقع ثانیام برخش بینت اسب برخیفجی دنیزوسبزه کار برخوابه تنک برخوذ حصفدر وحصففور
هر هر شرکت را گویند برحچی فداشدن برذ و برذا بوذ از راه دور شو برذاغ علف اسپرک برذال پرکال
برذ باذ کمند کنند وحفاکش برذک اف نه ولغز وچیبا برذ جهند سبز شد برذن تیز رفتار آن
برذنک کوه کوهبک برذن اسب قند رو بر ذه اسیر شده برذی خرما لطیف بر ذیدن
از راه برطرف شدن برذیش امرات تعزواری و پرس برذشته مردم بی ادب برذستیدن واربید
برذه آراسته وخوب برذ زیبا وبلند بالا وبعض با بوخراستکا وشکوه وعظمت برذم نازوکرشمه وقلعه است
برذن کوچه ومحله سهر ساباط برذ وبلا سپوا برزه شاخ درخت برذه کاو کاورعیت برذین آتش
برش بینه برشان امت مطلق برشخا حضرت برشخان همان برسکل بینه شد برشکستن را ترک کردن
برطاس ولایتیت برطیسقون کل سرخ ابن الاحمر برغ سد راست که مقابل آب بندند برغاب همان
برغست جل وزغ برغلاوبند برانگیختن برغان اژدها برغندان نام روز آخر ماه شعبان برغو
شاخ راست بجای نفیر نوازند برغاب آب بند برفت آب دادن را دل سرد کردن برفر شوکت وشکوه
برفره همان برفنادن است کر تحصیل برفوش اطراف را برقلف زرک ورق که زربرق باشد
بوک ستاره سهیل برکاشت برکرداند برکه پیلک نوعی از پیکان چیر برکه دبزاد فصل خزان دل از بهار
برگش معاذالله خداکند برکست همان برکشتان خفف برکستوان پوشش در روز جنگ پوشند برکسته
پوشیده وپنهان برگه باز داشتن وامر است که باز دار وفاعل هم است باز دارنده برگنه درم کو فرمود
بزک نیل وسمه برکوه ابر قو برگه اجو هر که را امان برکی کلاه دراز که عابدان برسر گذارند برماسی
دست مالیدن برماسیدن همان برمال سرمایه کوه برمالیدن را کرختن برماه مته نجار برماهه
برماهه همان برمابون ماده کاو که فریدون را شیر داد برماته همان برمخ عاق شدن برمخیدن
مصدر برمخیده همان برمر انتظار روز نبود عسل برمغاذش کردانه که برمغاذه همان
برمو انتظار رمکان موی زهار برماجران نوحه برماخوان انسپادن که بوب استادن برماس غافل
ناداران برمانیشی کمک و تعصب برمخ راست بر دیوار گرفتن کوران برمخاسف بوی باران

بزند شبر ابدار و جوهردار بزنداف روده و امعا و کشنه و دوال بزندک کوه کوچک بزنده پروانه بزنش
کلده و زنگیان بزنک زنک و حلقه و کلید بزنو دهیان تنگ بزنوش نام سپهداریست بزنپش نوعی از بط
بزنپش زجر بزو خفف بروت که شارب باشد و بکون را آشتری بزواذ جای قرار و آرام بزواذه
آتش که بیش آن عروس افروزند بزوذ سیجاف جامه و بلغت زند مخفف برادر بزوسان امت سطح
بزوشک خاک بزوفراز و فراز و نشیب بزوفنه کمربند و مندیل بزومند باردار و برخوردار
بزه خوب وابره قباه بزهان سیچ که مرده زنده کردن بزهخت ادب کرد بزهختن مصدر بزهخته
ادب کرده شده بزه فلک برج حمل بزهمن بت پرست بزهمه خفف این بزهوذ چیزی که زنگش از آتش
تغیر کرده باشد و هنوز نوخضر باشد بزهنجت برکشید بزهنجتن مصدر بزهوه صابون بزهین تنور
نانشنگ بزی و کاچی نزرعب قرن بزنگ فلک ک راه دهیب بزنین عرب بزیش باشد
بزین بالاپاه بزخف بزم که مجلس عیش بزان جهنده بزداغ چیزیست که ابتیرسد
صیقل دهند بزدانیدن یکی دن بزیدودن هان بزشک عدس بزشک جراح بزشم
کرک مقابل پشم بزغ وزغ بزغاله فلک که جدیست بزغنمه جل وزغ بزغش لقب یکی از اولاد البهم
بزغنج پنبه بمغز بزغند هان بزغز جیباسه بزک بز علاغ کلاغ بدل بزله سخن بزبن و خرب
بزماوزد گوشت پخته و تره و خاکینه بزمگاه مجلس شراب بزنداذ مجره پیش استاند در بغت زند
بزنک کلبه بزو شم بوریز بزوهیده زانو بزه گناه و خطا بزهش مقابله و مقارنه بزهجه بزغاله
عرب حلال و حلام گویند حلوان غلط است بزبلان و زیدن بزبن مصدر زیده باشد
بز برف
بزکم منع بزکول قوربیل و محنت کش بزذم شنبم بزمان عملین بزمرده افتابیست که صیاد بزمرده بزدن
کلاه و لاپه بزندی نامرادی بزوج پیدا کردن و بهره بیندن بزول آرزو کردن که کارش نزهم مثل فلان بعم
بسن پیخ کباب عرب سعود انند بسا بعزیزین بساده ایوان و صفه بساک تاجیست که در جشن‌ها
و عیدها بر سر دارند بساوند قافیه شعر بسباس هرزه بسبابسا صندل بست کلزار و ولایتیست بسباخ
لجوج بستاذ ست بستام مرجان سرخ بستان گلزار بستان افروز گلیست سرخ رنگ که او را تاج خروس
گویند

وگل یوسف نیز گویند بستان پیرا باغبان بستراهنگ لحاف بستردن پاک کردن و محو کردن بستر سمندر
که آتش است بستن و بندد استحکام بستوه دلتنگ و ملول بستیه دختر زن ترا ایند بسر خواستهر که
معشوق و مطلوب بسبل گل زار واصل مرجان بسپردن کا وفا کردن بسر رشته رفتن کا سر سخن رفتن
بسرپا گوشت بسغدیدن مهیا گشتن بسبل با شنه بسیلایندن مبتلا شدن بسمل نیم کشته بسناس
معتمدی که همان که بواجب الوجود تمام نیت بسنج کلف و خچ بسوته زلف بسند سزاوار و تمام بسنده
همان بسوده دست مالیده و سوراخ کرده لیسوذ نفرین بسوذیدن مصدر بسول همان بسولیدن همان بسی
بسیار بسبا شراب عنبر بسیج کارسازیها و ساخته شدن و آماده کردن بسیجد کارسازی کند بسیجده که غرابت
که سامان کار کند و آماده سازد بسیجیدن مصدر بسیم بلغت زند خوش مزه بسش بندر را گویند
وبغ باکاکل آدمی بشاد گرفتار و پابند و نشار وان چیزیست که بر سر کسی ریزند بشاسب خفف بوشاسب که خواب
بشبق قریه ایست بشبول پرنده بشبوی که پراکنده کن بشبون فربه بشتالم طفیلی بشتام همان
بشتر سکه غبل بشترغ اسپرک بشخاییدن خراشیدن بشخشم لغزیدن بشخود نیم خورده بشرد
بشتن پرسش کردن بشغره پراگنده و ساخته شده بشک عشوه و غمزه خوبان و شبنم و برق و تگرگ و پرده و لیغ
با زلف و موی مجعد بشکرد نیز سقرگاه و کجذف آلام آمده بشکلید رخنه کرد بشکم خانه تابستانی
که اطراف آن شبکه دار باشد بشکول چالاک و حریص و هشیار بشکوه صاحب شوکت بشلد بجنبد بشلنک
قلعه ایست بشنوتن برادر اسفندیار و سیمون بشنول بدان و بیبین بشولش برهزدگی و داننده که
بشولید و دیده و داننده و آشفته و پریشان بشپن ذات بط صراحی شراب که بصورت
مرغابی ساخته باشند و مرغابی بطبلاط کوهیست بطرا بیرون از کوه و بجای با قاف آمده بطراخوذ بطراخوه
وزغ بطرتن مجتهد ترسایان بطیرخاب ذاتی صراحی بطلیوس ولایتیست در مغرب
بغ بت را گویند بغا حیز و مخنث عرب مخنث گویند بغامه غول بیابان بغتاق کلاه بغراخو کسر تعطاق همان
بغشوه قریه ایست بغل ترکی که خجالت بغل زدن رشمانت بغلک زدن مصدر
بغند غرغر بدل بغض بغناز شاگردانه و مژده بف دفتین جولاهی

بغبغی همان بغاذ چوبهاست که نجاران وقت شکافتن چوب بر رخنه او میگذارند بغنج کف دهان
بغش عظمت و شکوه بغبگین بلغت زند کونک و بالاخانه بغم انده و غمگین و اللنک بغنج مار سست پیدا نیست
بک وزغ و کرزگاه و حبقل و شهرست و بعض بارحا زده و دروی و پا هنر و بکیرا
زغال بکار آب لبون لا دام الخمر لبون بکبکه فاسد کار و کشک و روغن با هم آمیخته بکباش بغر بحرام
وجلوه کن بکران بهشت د حوریان بکران جرح دستار ایران بکرد پوشیده اک سرا اینست
که لذخم سیرون نهادرده نهند بکیر شطه خزان د شراب عنبر بکو و جی بکرای سواست میان نارنج وجو
بکسته بارچه کوشت بکشنر زخم است که بر شکم و کردن مردم بر آید و عرب نکفه کوید بکم بقم بکنک
و بکسر با حیوان دم برده بکوان نه تیر و جام شرابخوار بلب و لک لذا تباع اشعر با هموار و درشت — بکماذ شراب بنبید
بکونک شهر چرخ بکونه همان بکهو جنان حرینه بکبا سار باری که بر بالای بار حیوان نهند
بکته نوعی از سلاح جنگ بکسل یعنی بکسل است بکم بقم بکماذ کردن محبس شراب دادن — بل یعنی بسیار سیل البوالهوس بسیار هوس
بکند آشیان مرغان بکنک حیوان دم بریده بل باشه یا و بکسر یا بعنی بهل و بکذار
بلایه هرزه کو و فاسق و بدکاره بلادود بلغت هند تصدق بلاذ اشنان رخت بلادخ پرنده است — بلاده همان
که لک لک یا له کویند بلادک شمشیر جوهردار بلاذ یا سبب بلاساغون نام شهر است بلاش — ٣ بلاوک یعنی اشنان
نام سیرفیروز است بلا شجر درخت است بلالک شمشیر جوهردار بلای سیئات خلاف طبیعت بلایه نابکار
بلبکه کره تازه بلبل کنج بکف جغد بلبله آواز صراحی بلبلی شراب و پیاله شراب بلبه چارزن
خرفه بلبوس پیاز صحرا بلج عوزه خرما بلخ شهرست و کدو شراب بلخج زاج سیاه بلخم فلاخن بلد
نام خراسانست بلس عدس بلسک سیخ کباب و سیخ نان و اپان دیغ با پرستوک و بعض یعنی عدس بلشک همان — غاک شور و غوغا
بلعام زاهد بعد بلغاذ پوست چرم سرخ بلغاق آشوب و غوغا بسیار بلغاک همان بلغد فراهم اولم
و جمع کرده و ضایع کرده بلغنده سپید و سیه باشد بلغنده فراهم آورده بلغونه سرخابی است
که غازه کویند و کلگونه هم کویند بلفخت جمع کردن و اندوختن بلفقده ملحد و بیدین بلک سوغاتی
دوستان بر دوستان بلکامه بسیار آرزو بلکیش سر دیوار بلکفد رشوه بلکفه قابله جوه خداوند

بدبدن

بدبدن بلکک آب نیم گرم بلکن بکف منجنیق بلکنجک بکف عجیب و غریب و طرفه که مردم را خنده آورد
بلمه مردم رایش دراز بلنج قدر و مقدار بلند کرای بکف لا از کسی که میل عظمت و بزرگی کند بلند نظر علامت
بلوایه پرستوک بلونک طرفه شراب خوارند بلوس فریب و خدعه بلوسنطوس کل ناز بلوه غلام زرخرید — بلوک همان
بلونک شمشیر چوب بلونه همان بلهاذ جامه شب بلیان نام خضر بلیلا نام جای در انجیل بلیناس حکیم بعد — با نون
بم خروس بناغ تار ریسمان خام که بر دوک پیچند و مو در زن بنام همنام بلبل سپ ترش
بنجک پنیر مخلوج ٣ بند فاصل میان دو عضو زنجیر و غل قفل حیله عهد ع عقده و کره سد خیال کمربند ریسمان — ٣ بندش پنیر مخلوج ٢ بندک همان
کرو طوار طمع بنداد بنیان بندخت چهره و روی بندد بنیاد هر چیز بندم شهرست
بندرذ جوال دوز بندق شکستن لب و سر دادن بندل منزل نه بندنمه همان بند بشر فلکو
بنشاخت نشاندن نیت بنشاختن مصدر بنشاست بنشت بنفشه معروف و رنگ اول
معروف است بنفشه کون طاوم لا آسمان بنفشه کون همدک آسمان و زهر بنکان بنک و پیاله
و فنجان آب رنگ و مطلق پیاله بنکاه بکف بنه کاه بنکره بکف صورت زنانکه طفل را خوابانند بنکش — بنکه همان
ولایتیست بنکل بکف درخت کل بنلاذ بنای عمارت بنفشین سپر بنوه حزم بنه طاب رکب — بنوان همان
بنه بستن کوچ کردن بنجه جمعیکه بر اصناف سبندند بنیاد نیز هرکز بوا را که محفف باشد
بواذ ترش بواش رنج و محنت بواسه هر جانب رعشان که کاه لذا از صدا کنند بو الخجبه سیه باشد — بو لنجک همان — با واو
بوالقاسم بو الفضول بوالکفد رشوه بو الکنجک بکف عجیب و عجیب بوب وزش جانه بوباش
قدیم و همیشه و سرمد بوتر بلبل عرب عندلیب کوید بو بردک همان بوبک دختر باکره و کاشتره
و هدهد بوبو همان بوبونه همان بوته همان دار و زمینی بوته خاک که لذ قالب از ان بوتیماد
مرغیست خورش کوشت و عصه تمام شدن آب را میخورد و نخورد که ترسد تمام شود بوج خودنمائی و خود ستائی
بوخت پیر بودش هستی و بود بودنه تیهو عرب سلوا کوید بوده پوسیده پوره ارزن
بوذ تب و حرارت و بعض باکرداب بوذ کنه صفه و ایوان بوذ منده بوذ نکه خو بشور

خر نقش ... حافظ ... قدر از او با صدق ... بر بند و در بیر زن ... بر مسند الاعظم کند بکرامت والا فند

بوذینه میمون بوذه شراب از آرد برنج وارزن وجو بوس بوسه بوستان گلستان پالیز اسمان بوسحاق
معدن فیروزه بوستان افروز گل تاج خروسی بوش قدرت داشتن و بودن بوشاد شلغم خام بوشاسب
چه اثر اسب خواب دیدن بوشیاکس همان بوشنج قصبه ایست بوف بوم وجغد بوفروش عطرفروش
بوقیصا درخت سفیدار باشد بوک مخفف بود بوکان بچه دان و گل زار هم بوک و مگر یکف بود که وباشد که
عرب عسی ولعل گوید بولو ابیا بولوطر بخون پر سیاوشان بومهن زلزله بومهن همان
بون حصه وبهره بونه آهسته ونفخ وان یعنی باشند مرد صاحب نخوت بونده مرد آهسته وباتمکین
بوه درختی که هرگز بار نیاورد بویا هرچه بوی خوش دهد بویان بوی کننده بوی برست سگ شکاری بوی رنگ
گل بوی تناسک که عطریات بران سایند بذمیوه ایست وخوب ونیک بها خوبی
وزیبا ونفیع با قیمت بهاد دستی ودلبر بهار سوف سخت رقص ربایند وبتخانه چینی و بت وشکوفه بهار نارنج
بتخانه بهاذ اسب اصیل بهآفرین خواهر اسفندیار بهاگیر اسپ رقیمت دار بهامن فصل بهار بهاکستن
کرایه کردن بهت الس سربرنج بهر ولایت است بهرامعر از جهه چیزی وادبرای چیزی بهرام
فرشته ایست وستاره مریخ بهرام گل کله مهاری که بهرام چوبینه از سرترکان ستد بود بهرامج بید مشک
بهرامن نوعی یاقوت سرخ و غازه زنان بکار برند بهرامه جامه سبز بهراک پنبه دست وبا گراز
کار سخت کردن بهبرسد و بید مشک هم امده است بهرمه منیه نجار بهروج بلور کبود رنگ بهروجه
همان بهروذ همان بهرفذه همان بهرون الکندری القرینی بهره حصه ورسد بهره بر
شریک بهشت دوی خوش روی بهک برص وبیسی بهکزوف بهتر انتخاب کن بهل یعنی بگذار
بهله رنگشت دانه پوستی که میر شکاران انگشت مرکنند و باز بر دست میگیرند بهم یعنی نغر بهلم بدأمد
و در غضب شد بهمن خفه بر اهمی راست کفتار وپسر اسفندیار بهمن باذ شاه بهمن سپاهی گرد شیع لوی بهنسلنا
بهنامه سیمون است بهوذ چشم ولگه بهو صفه وایوان وکوشک بهیم همان ویار شاه هند
بهین بهترین بهینه همان بیابز مقابر خالی آب دیرونق وشرمنده بباد

بهار — بهاوذ همان
بهرمان همان ۲ — ۲ بهرامن همان
بوفان همان

سپاری بیادش تدبیر وچاره بیاستو خمیازه وبر دمن بیاغاذ بد اخرا غار بیاوه یعنی گرد و خنثی بیهند وآهخت
بیاغاشت همان بیاغالیدن تحریص کردن وتحریک بیانک بوره بیانه شهریست بیاوار شغل وعمل
بیاه رودخانه ایست بیباک بی ترس بیتاخانه بیتانه بیعت زنند سکه نقیض آشنا بیت فراق کتلا بیجاد کاه ربا
بیجاده همان بیجن بیژن سودایه بیجوهر عقل بیخسته عاجز شده ومحبوس بیخستو بیدل الحزن مصدر
بی خوش سهوش بید مشهور است ونام دیولعه ومعنی باشید درکتا است که پیر راضایع کنند و بیخولعه بیفاید
بیداد ظلم وشهری بود بیداد مغز زیرک مردم هوشیار بیدبر زیرکان تیر بیدخ اسب تند بیدخام عود خام
بیدخت ستاره زهره بیدست وپاشدن سراسیمه شدن بیدطری بید مشک بید مجنون بیدق پیاده
شطرنج بیدقیم ستارگان بیدلا سخن هذیان بیدمال رنگ زرد ورون لذ آینه وشرمه بیدرخت بخاب
وصاعقه وطوفان بیدان خراب بیدانه خرابه بیدرق علم بیدرک بکف عزت بیدرکند بکف
شهریست بیرون مخفف بیرون بیرنگ طرح ریزی بیروق کیسه پول بیری فروش که خورش باشد
بیرزن رهوا بم بیزه یعنی خالص بیستاخ گستاخ بیستکانی بکف مواجب لشکریان بیستون یعنی
بیسیر مرزات شکاری بعیه بیغو از جنس باشد بیلسراک شرجوان بیلسوز شهرست بیضه الشیم
آفتاب بیضهای زرین ستارگان بیضه زر آفتاب بیغاطو جراوار طولک هم گویند بیغاذ سرزنش
بیغاده همان بیکاه شام است مقابل صبح و غیروقت بیکم بلف تازی صفه وایوان بیکند شهریست
بیلحسم انگشت ست بیلفت ستاره زهره بیلفان شهرست بیلک نثورپاره ها وقباله
خانه وباغ و تیری که پیکان آن دوشاخ باشد ۲ بیلکه همان بیمار غنچه بیمارک بیمایالیک
ازیرک بیمر بی شمار بیمغز مردم سبک بیموذی صلابت وهیبت بیناب معاینه بیناس
دریچه خانه بی نمازی حیض زنان بی نمکی بیمزه وبی وفا بی ننک بی عیب بی عار بینباذ غیر محیح
بیو خروس بیوار عدد ده هزار بیواره بیکس بیواز تب بیوه و جواب بیوبار بهدن
گلیفه جاوید فرداد بیوبرذ همان بیوتره مبارز بیوس طمع وچاپلوس بیوسیدن همان است
بیوسنده اسم فاعل بیوسیدن مصدر بیوکنده خفه بیفکندن بیون تریاک بیوند بیوفا کردن

بباغشت همان بباغاییدن همان
بیدموش همان
بلبشره چه شیفته همان درشتر فاطمه ۲
نباذ اضیع
بیوذ همان ونام ضحاک هم بود

باب بای فارسی با الف

پیوه تنها و زنی که شوهرش مرده باشد و بالعکس بیهُده مخفف بیهوده و ناحق و باطل بیهُش کاهربت بیهَن خاربت

پابرنجن ماه — پاسروف است که عرب برجیس خوانند پااودنجن ضمال پااهو سدس و شش و کونه

ولد از رنها باعتبارش جهت پات ضیفه دمیر عیش را گویند پاپا ماه پابرجا همیشه و ثابت قدم پابزه زمین و بیت و بیند

پاداشن ماه پاداش ماه پاداشت ماه — پات اورنگ و تخت پاپتراش بعثت زند جزا و مکافات پاتلکر پاتیر و دیگ پاتهاد تعیین پاجامه تنبان

پاچیدن مصدر — پاجان پاشان و پاشیدن پاجایه نجاست بول و غائط پاچیل سرگین گاو پاچنک دریچه پاخره صفه

دالواه پاذ پاسبان پاچیز نثار دیوار و خانه در عرب بمعنی کوبه پاذام همیشه پاذام داری که از زهر اسب زند بلبل

پاتیروس — حلقه باذ مهر کاب مهیا شده پادشت لبنه پادشاه پاد پاسبان و نگهبان و تخت و اورنگ و شاه بمعنی اصل و خداوند

ملک دانیروس تشبیه کرده‌اند — و دارا پادشاه چین لقب افتاب پادشاه ختن ماه پادشاه نیمروز لقب افتاب و نام سیستان هم نیمروز گفته‌اند و لقب حضرت

آدم که نیمروز زاده بهشت بود و لقب خداب هم است چرا که شفاعت انسان خواهد تا نیمروز خواهد کرد پادکانه بام بلند پادنک

ذنک بیرنج کوبه پاده کا و خروج [illegible] پادیه وجوب و بستر پادپان شهان کرچه آن شد پادیاب پاکیزه ساختن و شستن

پادافه ماه پادزهر چیزی باشد که زهر دیوار شکسته زنند که خراب نشود پاد مخفف پادار که بسیار گذرنده باشد و پرواز چه پار بدن

مغز بیدارست پاداو پیر و پیر زال پادذم چرمیت بهن که بر پس زین اسب بندند و زیر دم اسب اندازند و پاردم

الاغ پادنش فارس که شیرا زنا باشد و نام جانوریست که یوز است پادشا پرهیزکار پادسته که ضد [illegible] پادکی بکف

تحجیل پادکبن زیراب حمام و خانه اثبات کثیف و چرکی را ریزند پادوب بیل چوبی پاده مقابل درست و رشوه

و تحفه و پریدن و پرواز و حرف پاکارت و سلام مثل مخزوم پاره یعنی مخزوم زاده پاره وزده پارچه زر و بیت

که پیوداری بطور امتیاز بر جوش و جامه دوزند عرب غیاره گوید پاده کاد محبوب شوخ و شنگ پادیاب

زمینی که از رود خانه مزروع شود آب خورد پارپاره ماه پادبدن پرواز کردن پاذ نازک و لطیف پاذراج

دایه و قابله پاذتادی جزء باشد مقابل کل پاره پاره‌ها جزئیات پاذخ مالش و آزار پاذن بزرگوار

پامیدن مصدر — پاذنک و پاجنک کفش و پا افزار بلند پاذه پاچه کوسفند که عرب کراع گوید پاش نگاه پامان ذصنات

پاسلک ماه — و می فقط حیوان و دلالت قول زنت و قسیح پاسادلکذ پاسپاذ ماه پاسبان شب زنده دار پاسبان طارم نهم

لقب زحل است پاسبان فلک ماه پاسخ جواب پاسک خمیازه پادسنک ترازو و پاسغلی ارزو سعورست

پاسوا

پاسواره پیاله پاسه هیدر کردن هر چیز و فشردن گلو پاشنامه قرین و امال و لقب پاخنک حزینه

لوکک انگور و خیار و خربزه و مانند آن که بجهت تخم نگاه دارند پاسنکه ماه پاتیب نردبان پاغز ستون خانه

پاغوش عوطه خوردن در آب پاغند و پاغنده پنبه محلوج پاکان خط اول ملایکه عرش پاکباذ دعلی کرده

در بازیها و آنکه حجره باشد در راه عشق پاکند مطبق یاقوت پاکوفتن رقصیدن پاکی تیغ زلال پالااب یک

پالاذه ماه پالاذه ماه — دامرت یعنی بیالاه و صف کن پالایال چیر سخت پالاذ درخت و ستوده بزرگ پالاهش آلوده شدن پالیکل ولال

پالونه ماه — پالاوان پالدیس که ضایست پالاهنک لکه فلک پالای امرت یعنی صاف کن پالامیدن مصدر

پالذام باردم پالش افزون شدن پالغ پیمانه شراب که لذت شرکردن وکاو و آنجوان قیب زند پالغز جرم و خطا

عرب عثر گناه برادر پالکانه بام بلند و دریچه و شرع بدر رو کردن غله پالنک کفش و دریچه پالو نولول طرطور

پالودن مصدر — پالواسه غم پالوانه مرغ ابابیل پالود صاف کرد پالوانه پرستوک پالوش کافر مغرور پالهنک

کمند و چیزی که بر کوی سگ نهند پالیدن جستجو کردن پالیز باغ و بستان پالیزبان باغبان و خربزه‌ها

پالیزوان ماه پالیک پاتابه و پاپیچ پام قرض و سبزه مثل پامس گرفتار پانسند برسید و احوال گرفته

پانید قند سفید پاوشتن و پاکیزه کردن پاوبز قدرت و طاقت پاوجیک سرگین گاو و خشک شده پاونجن

پاهنکه ماه — خلخال پاوند بند باشد که بر پای کله اسکاران نهند پاهک شکنجه پاهلیدن مصدر پاهنک بارشک ازو

و خلخال پای [illegible] پاپا قائم و محکم پاپاب آب کم برروی زمین که بپای توان گذشت و پابند گوهر

دوآب بها ر پاباذی سوزش پاپان انتها و آخر و پایه منصب پای اوذاده کفش پای بدنک آمدن

از مخاطره پیش آمدن پای بزافکندن سطحی پای بست مقید و گرفتار و اسیر محبت پای ذوران

آواز مهیب پای پیچیدن گریختن و اطاعت نکردن پای ببل الات حرب زنگیان و نوعی قدح شراب

پای تا به کشادن از سفر کردن پاپچه پایه تنبان پای خوص لذت رسوا و بدنامی پای خالی

کردن سفر کردن و طلب کار رفتن پای خست زیر پا کوفته شده پای خسته ماه پای خوان

ترجمه لفظ بلفظ پای خوشت کاهر پای خوشه زیان پیر کل و لدر پابلاق نام خداوند و امید که

پاتلهره مددو دهنده پابکام نوعی لذت است پابز مخفف پابیز پابزاد کفش پابوزه خمیازه که مغروتی دهند

که مردم اطاعت وی کنند پاپوزه رشته که بر دامن جبه باشد و پنج بسته بر زبان استوار کنند پا بیست بقا و ثبات کرده پا بسته بقا کرده
پای سخن ادا محکم کن پای فشردن استوار کردن و ایستادگی کردن پایگاه کفش کن پای کلاه بود مددکار
پای کوب رقص و از هنر که رقص کن پای کوفتن مصدر پای لغز جرم و خطا پای ماچان باصطلاح [illegible]
صوفیان کفش کن پا [illegible] یار و اشنه پا ثبات کفش کن و ضامن و مباشر کننده و رهن و گرو پاینده همیشه
پای بد طاقت و توانائی پاپوش آرایش و زیور پای وند پاینده پایه قدر و مرتبه و نردبان [illegible] باران
پایه دار صاحب قدر و منزلت پایندان در نظر داشتن و چشم از وی برنداشتن و همیشه و مدام پاییز فصل خزان
پایین پستی اطاعت و بندگی پیپنک خوشه کوچک انگور و خرما پیوره
بلغت زند پیر مقابل جوان [illegible] پریشان کند پیلپش [illegible] باشد از روغن و پیاز و آب و نان خشک بپزند
پیلپیسا [illegible] بلغت زند پف کلاه [illegible] پینک توبه و استغفار پیاده
جاروب [illegible] پیغ [illegible] پیتز طشت طلا و نقره پیفغوذ [illegible]
پتک [illegible] آهنگران عرب مطراق گوید پتنک دریچه خانه پتو [illegible] بافته ابریشم منقش
[illegible] نشان پیباره زشت و مهیب پیتره همان پخ کوه عرب جبل گوید پجاذ
همان پجول استخوان ساق عرب کعب گوید پجنو اشتغال [illegible] که غرض [illegible] مردم باشد
بکسی پخ پخ حرف زدن آهسته پچپچه سخنی را گویند که در زبان مردم افتد و در خفیه
بطریق سرگوشی بهم گویند پچپنک [illegible] کوفته و شیر پخکم ایوان و صفه و کرسی مقابل [illegible] پچواک
ترجمه پجوه همان پخ [illegible] عرب بخ بخ گوید [illegible] چهار پهلو است [illegible]
انگشت زیر بغل کسی کردن که بخنده افتد پخت پختن [illegible] پخته [illegible]
شرابیست که با گوشت بپزند و بخورند پختر [illegible] پخج پهن و پخش پخجود کوفته شده
و پهن شده پخجود کوفته شده پخجیده همان پخش [illegible] گداختن موم و پیه [illegible]
با آفتاب و حاصل [illegible] پخشان [illegible]
[illegible] پخشود کوفته شده

پخشید

پخسبد همان پخشیده پهن کرده و کوفته شده پخلوچیر خاریدن زیر بغل کسی که بخندد پخلیچه همان
[illegible] پذیرام آراسته و نیکو و جای خواب و آرام و بستر
همیشه پدرخته [illegible] پدرود سلامت باشد و وداع پدمر حصه و بهره پدندر شوهر مادر پدواز
دو چوب بلند که هر دو را اندک فاصله بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر سر آنها بندند تا کبوتران و گاهی جانوران شکاری بر آن نشینند
عرب [illegible] خواند پدید آذ ظاهر و موجود پدیباز شروع در کار پذرفت قبول کرد پذرفتکار
قبول کننده پذیرفتکار همان و سردار و ریش سفید قوم پذیره استقبال کردن پر بر و بر
در عرب ریش گویند و روشن و پرتو [illegible] نوعی است از چرغ [illegible] شکاری [illegible] پاره
از [illegible] پراش [illegible] پراکندن [illegible]
بر باد داده و پریشان شده پراکند متفرق و پریشان پراکنده همان پراکوه [illegible] پرالک شمشیر جوهردار پرامل
[illegible] پرانداخت [illegible] پرانداختن عاجز شدن و پر ریختن مرغان پراندن [illegible] پراود
تیر رو و پرنده [illegible] پراهام ابراهیم [illegible] پرباره
همان پربال همان پرپایه [illegible] پرپیچ [illegible]
پرتاب انداختن پرتابیان تیراندازان پرتاو [illegible] پرتاش ولایتی است پرتو فروغ و شعاع
پرجم [illegible] برگردن [illegible] برگردن اسبان
بندند و بعضی گاو [illegible] خوانند [illegible] نوعی از گاو کوهی [illegible]
و بعضی کاکل هم آمده است [illegible] پرچین حصاری که از خار و شاخ درختان بر گرد باغ و کشت زار
کنند پرخاش خصومت و جنگ و خصومت [illegible] پرخاشخود جنگجوی [illegible]
پرخچ [illegible] پرخش همان پرخو [illegible] پرخنده
رمز و اشارت پرده [illegible]
پرداخت خالی کردن [illegible] پرداختن مصدر پرداخته [illegible]
پرداخت [illegible] پرداختن همان

پرده نبس همان

پردک لغز پردگی زنان واهل حرم وحاجب پرده دار پردگی دختر شراب انگور پرده کی اهل زمان را از عالم
پردل شجاع پرده اهل یعنی حجاب شطل و نغول شرارت پرده چغانه پرده است از موسیقی پرده
خرم همان پرده خماهن آسمان خماهن رنگ تیره رنگ پرده فلک آسمان پرده دخانی شب تاریک
پرده زجاجی آسمان پرده شناسان مطربان و نوازندگان و عارفان پرده عیسی گرای آسمان چهارم
پرده نشینان بادیه ملائکه آسمان پرده هفت آسمان پرزنگیدوات پرزه شرف پرزیوند
صحیح گفتن پرس پرده پرساخر کرنده پرستاران خدمتکاران پرستاران خیل سگان پرستش
طاعت پرستک پرستوک پرستیده خدمتکار پرستار گدا پرستان عوز پرسیاوشان
پرغازه چرب جانوران است که برگیرد چسبیده پرغزه همان پرغول گندم دیم کوفته پرغونه زشت
پرک ستاره سهیل پرکاس با هم در او پرکاله حصه و رسد پرکام بچهدان پرکان جهت معرفت
پرکاوش بربدن [illegible] زیاد از دست پرگر بکاف تازی منتظر بودن و بکاف فارسی طرق مرصع گردن
لعب و مخفف پرکار پرکم از کار افتاده پرگنده خفف پراکنده پرگنه بکاف ترکی است لذ اعطای پرکون
بکاف عمارت عالی پرماس مس کردن و لمس کردن پرمخبده خود رای پرمو انتظار روز بود عسل
پرمکس هر چیز نازک و کاهی بطریق استعاره نیز هر چه در آرد گویند پرمو انتظار پرموکر چرخ و موده
بمعنی چیز که عرب شی گویند پرموده نام پیر ساله است پرموون زینت و آرایش پرمه مته نجار
پرمصه تاخیر در کار پرنجی نوع انگور پرمیو سوزش بول کردن که حرقة البول گویند پرند پروین
و عرب ثریا گویند پرناد دیبای منقش نازک پرناک آدم جوان پرناخ تاج پرنادیه شیر جوهردار
پرندک کوه کوچک که میان صحرا واقع شده باشد پرندوار پر لب سفلی بد رشت پرندوش همان
پرنک برق لمعه پرنو دیبای منقش پرنیان حریر و دیبای چینی منقش پرنیان خو [illegible] دل
و نرم دل و شجاع پرنیخ زنخ سنگ هموار پرو طاقت و صبر و رغبت و توجه والتفات پرواده
توشه و طعامی که در راه و سفر همراه بردارند پرواس لمس کردن و دست مالیدن پرواسید دست مالید
پرواسیدن مصدر پرواسیده دست مالیده پروان شهریست و چرخ ابریشم تابی پروانک جانور است

پرده ملکی همان

پرموزه همان پرموزه همان

که خود را کنان پیش پیش شیر میروند تا جانوران دیگر بفهمند که شیر می آید خود را کنار کشند و پس مانده شیر را بخورند و کنایه از پیش رو لشکر
هم هست پروانه همان و آنکه خود را بشعله چراغ بسوزاند پروبال زدن کار زور و قوت پروپای تاب و طاقت پرود
پیوند مطلق چنانچه بال و پیر درخت به درخت پرور اصل و نسب پروزن آنکه بهر چیز سوراخ پرویزنان
مطلق است پروان و پروفون شهریست پرونده بسته قماش پروند بسر ساله بارش پروه اخذ
از تاخت و تاراج بجنگ آید و پروین پرهان ظاهر پرویز فلان خورشید پرهیش کاهلی در کار نموده
پره حلقه زدن لشکر پرهام ابرام پرهختن ادب کردن پرهوده بیهوده پرهون دایره کمان
باشد مثل هاله پرهی مقابل دیو پری آفتاب سایه پریچه نیز حز پریخوان کاهن پریدار مجنون و دیوانه
پرید خفف پا درعا چون مار زال زر پرین افغان و فریاد پریزک آدم بسیار پریسایی افونگر پریشی بهن پری گرفته
لشکر رفیق انجمن داشته باشد پریون جرب سوا پراختن گداختن پزاوه کوره آجرپزی
پژپوندن بمعزا دادن مقابل گرفتن پژد خون پزشک جراح پژوی مردم نانجیب
پژ زیان بیت و بلند پژاکن بکاف زشت و پلید پژکاله حصه و رسد پژم کوه پژطان پژمرده پیر و نیز و زرد رنگ
بجنگ شدن پژمرد همان پژن زغن و غلیواج پژولید برهم شد پژولیش همان پژولیدن مصدر
پژوم گداو درویش پژومان جمع پژوند چرک که در پس درانداز که کشته نشود پژوه تفحص و تجسس پژوهش
مصدر پژوهیدن همان پژوهیدن ماضی پژوی مردم رزل و نانجیب پژوین کثیف و چرکین پژه
زبان پشت پشته پژهان آرزو پس خفف پسا شهریست پسادست نسیه مقابل نقد
پس افکند ذخیره کردن پس افتاده همان پساانس بعد از نه افتاده پساایند آب دادن باغ پساوند
قافیه شعر پساوندان دست مالیدن دست کوتاه پست تعفیف بلند و مردم خسیس و بخیل پستا شروع در کار
پستادست بمعنی نسیه باشد و آن خریدن اجناس است که بعد از چند روز قیمت بدهند پستی شکر شان
از لب دهان معشوق پس خم زدن از کجتن پس دستکرد پنهان کردن پسپه پیچیده پسران بدکاره
پس سر نمودن از رو گردانیدن بجالت پسند ذبیران باشیر شوهر پسندیده خفف پسندیده
بعیر برگزیده پسنگل تنگ و زالو باشد پسوده بمعزا دست زده و رسیده پسهانیدن

پرهیختن همان

پرویزن همان

بلغت زند داش بدن — پیشی مور کردن و کاکل اسب و طره که بر سر دستار و کمر گذارند و شبه و نظیر
و بفتح اول جیم و بکسر ال حفف پیش پشتام تیر و رنگ پشتان چه چپان و معرب چپان را در یک فرهنگ لفظ کذربذال
معجمه نوشته بودند و در دو فرهنگ دیگر کذر بزای هوز پیشت معلوم و محنت ولم گویند و قریبه هم هست پشتاده هرچه
به پشت توان بردن پشت پا خادیدک ترک دادن هسپشت پا دادن ترک دادن پشت پای چیز
و محنت ها گویند پشت چمو یک حمی چمی پشت دادن رو کردانیدن و گریختن پشت وار پشتیبان
پشت هست کز بلدن و کندن و بد ندان کندن و بد ندان کز بدیهک پشمانی پشتک جامه کوتاه
که تا کمر باشد پشت لنگ هرزه و معیوب و معنی پشک با فتح عطف قوت گرفتن پشک شبنم و سکون تا نیز
بمعنی برابر کردن و موافق ساختن و جعل را نیز گویند و آن جانوریست که سرگین را گلوله کند و خفه دارم گویانند
و بفتح اول کسره پشکال فصل باران هند پشکوه پشکل پشکلید رخنه کردن سباحی و شکست پشکم
ایوان و بارگاه پشلنک قلعه که بر سر کوه باشد و پشنگ پدر افراسیاب را هم پشنگ میگویند پشماکند بالان
اللغ کیش نام موضعی است که میان پیران و طوس نوذر جنگ واقع شد و تورانیان فتح کردند و این جنگ را جنگ پشن
گویند و حفف پشنگ هم پشنجد آب پاشیده شد پشوه نفرین پشول همان پشلیله پریدن
و ژولیده پیشلی پول ریزه کوچک که از مس یا برنج باشد پشه همان پیشه همان پشیم حفف پشیمان و پرالیدکی
لشپین پسر بزرگ کیقباد است ٣ بغاد نکبر بغنه بچه بزرباه ٥
پک با هنر و خود آرا و خود پسند پکیند نان پکنه مردم فربه کوتاه بالا پکوک پنک آهنگران
و غرفه بالاخانه — پک زن نارسیده و کاورس پگاه سحر و صبح زود ٢ پکوی
حکیم و دانشمند بلغت زند پکیش بلغت زند ارزن — پل پدر و رخانه وغیره
و حفف پول پلادک جبشی فولاد جوهردار ٢ پلاکش جیم که از پشم بیافند و مکرد جیه پلاستک
فلاکت و نکبت پلالیک اب لم که راه و کنده رو پلپل فلفل پلچی خرمهره فروش پلخ
جلق و کلوله گویند پلخم فلاخن پلخمان همان پلستک پرستوک پلشت چرکن ها بلک
پلپ جیم

پشتی همان

پکه خفف پتو

پلاولاک همان

پلک چشم پلکه طعنه و سخنان درشت نافهمیده گفتن پلم خاک پلمس مضطرب شدن و دروغ گفتن پلمه
همان و لوحی که ابجد با آن نویسند که اطفال بخوانند پلنگان کوزن افکن بلادوران و بهادران شیر پلنگر
پادشهزاده زنگیان پلواش چابکی پلوس همان پلوک غرفه بالا که بر بالاخانه سازند و چش آهنگر
پله پنیر حیوان نوزائیده و کفه ترازو پل هفت طاق آسمان پلید نجس پلیته فتیله
پن بمعنی اما و مثل پناد هواکه با لذعات را پناغ دیبه و نویسنده پنام دعا
چشم زخم و بمعنی پوشیده و پنهان پناه پناه آوردن پناهید مستقبل پناهنده مصدر پناهیدن حاضر
پناهنده اسم فاعل پنبه شدن کرکین پنبه در گوش غافل پنبه کردن کریزانیدن پنبه کاری محوکن
پنبه نهادن فریب دادن پنبه و زحلاج پنجاب ولایتی است پنج با حرکت پنج بیجاده
خمسه متحیره زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد پنجره پنجره پنجره لاجوردی آسمان پنج شعبه حواس
خمسه ظاهره است سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه پنج گنج همان و پنج وقت نماز پنجه بیت نیایشد
و موئی سالکه اند که از زلف جدا کنند و پیچ و خم داده بر بیت گذارند پنجه که به کف بید مشک پند
زعفر و عنیواج پند معقد گویند پنک نان بلغت زند فرزند پنده قطره مطلق و ذره و نقطه پند بلدن بصحبت کردن
پنیک بکف نار آلوچه پنک وجب که عرب شبر گویند پنکان کف کاسه و پیاله عمو پنگ دریچه خانه
پو بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد و پویه هم معنی دارد پواذی درد و سوزش پوپ کاکل
مرغان گویند و هدهد را هم گویند پوپش همان ٢ پوتیمن خواهش پوپل فوفل پوت جگر گوسفند پوتکه
خزانه و مخزن گویند پوذات اگرچه طور باشد و محسوس شود پوذ پسر پوذان ظلم و جانشین پوتران
پودش ساحری لوله که مانند نداشته پوران دخت نام دختر خسرو پرویز که او کار چند مرد شجاع برآمد
با هم اسم ملقب شده پور جمع پور پوریان ایام جشن فارسیان پور شسب پدر زردشت پور غنغا لقب آل پدر رستم
چه او اعتقاد بزرگ کرد پوپک دختران قنوج است در حیله بهرام گور بود پوزکنه طاق و ایوان پوزهند عیال مند
پوزبان ساکنان شهر کنوج پوز سقر مرغان ٢ پوزش عذرخواهی پوزیدن مصدر پوس چرب زبانی
پوسانه مصدر پوشت معروف و عنب بردم پوشنکال پوست معقد گویند پوستیان ده پیدا

وحقف پالیز همت بغیر جنجه کردن حجره

پنجه پنجاده همان

پوته همان پوبک همان پوته همان

پوزه همان

کنایه از افشای راز کردن پوستین کردن کنایه از عیب کسی گفتن پوشش زره و جوشن پوشاپوش شنیدن پوشک بزبان ماوراء النهر گربه را گویند پوشتنک قریه ایست و بفتح نون گربه است پوشش پرده پولاد بمعنی پولاد فولاد و نام پهلوانیست و نام تورانی هم بوده بمعنی گرز هم پولاد خائی کنایه از اسب بزور رسیدن پولادی رگ کنایه از اسب پرزور پولادنجان کنایه از مبارزان
پولادمندان کنایه از شمشیر زنان پولک خربزه مضمحل شده پوند نمدزین که تنگلتو باشد پویا رونده و دونده هم
پوتاق همان پویی پویی مبالغه است یعنی تند تند پوپچه گیاه عشقه
پهنه تاکید سابق پهر مدرسه جهودان پهره پاسبان پهره پاس و محافظت پهلو تهی کردن کناره کردن
واجتناب کردن پهلو دادن کنایه از نفع رسانیدن پهلو زدن کنایه از برابری کردن باشد در هر چه باشد پهلو نائیدن همان
پهلو کردن کنایه از گریختن پهلو نهادن کنایه از خوابیدن پهمزک خار پشت بزرگ تیرانداز که سیخول باشد پهن
پیر یکه در بستان ملار بسبب مهانی طغیان کند پهنانه نوعی میمون پهنک دامی که آهو گیرند پهنبود چیزیست مانند
دستنبوی که عرب حنظل گوید پی معروفست که عصب باشد و مخفف پایست پیاب ته حوض
و طاقت پیاده معروف است و نام یکی از مهره‌های شطرنج پیاده نهادن کنایه از زبون و عاجز شدن پیازک
پیاز پیازکی لعلی باشد قیمتی منسوب بپیاز رنگ پیازی همان پیتام نعمت زنند پیغام پیت بیت جدر زرشت
پیتک کرمی که جامه ابریشمی را ضایع کند پیچ معروف و کنایه از حد پیچیا خرچنگ باشد پیچک عشقه
عرب کنلاب گوید پیچیده همان پیخ چرک گوشه و چرک گوشه چشم عرب رمص خوانند پیخال فضله مرغ
پیداد ظاهر و پیدا پیخست دیوار که بیخ آنرا کنده باشند و سوراخ چیزی بردن و محبوس و گرفتار و متعفن
پیراستن و منقح کردن و از عیب پاک کردن پیرپی درباشد پیرامن اطراف پیرامون همان پیرا اکنده
متفرق ساخت پیران پهلوان لیف پیراهان پیراهن پیراهنش زینت دادن پیراهن قبا کردن
مصدر پیرانده مصدر له پاره کردن پیراهن کاغذی کنایه از دادخواهی و روشنایی صبح و شعاع آفتاب پیرایه آرایش پیر برنا
از دنب و فلک پیرپنبه پیر چهل ساله کنایه از عقل و کنایه از آدم صفی و فیروزه پیر دو موی
پیر دهقان شراب کهنه انگوری پیر سالخورده همان پیر سرانداز کنایه از آدم صفی پیر فلک زحل
پیر نداخ تباه پیر فرخ مرغیست سرو کردن او ساله است هر ساعت بر شکم زاید و از بالا منقار اوبپوسن

مانند

مانند خرطوم فیل آویخته و فیل مرغ همانست پیروزه فیروزه و غالب شدن پیزه ضعیف و جانفی پیس برص و خمار
ابوجهل پیسوده کنایه میزان پیسه سیاه و سفید هم آمیخته عرب ابلق گوید پیش رو لشکر صحرا گور خرباشد
پیشگاه و بیشه قیمت پیشکر خدمتکار پیشگاه صدر مجلس پیشگه همان پیشن لیف خرما که از آن رسن بافند
پیشند همان پیشنز رسن که از لیف خرما بافند پیشه آتشی کنایه از کار سلطان پیشاره خوانچه و طبقی که نقل و گل
در آن کشند بمجلس آورند پیغاره طعنه پیغاله قدح و کاسه شراب پیغان شرط و عهد پیغلوش نوعی
گیاه است از جنس سوسن است که سوسن آسمانی گون خوانندش پیغله کنج و گوشه خانه پیغو دلاتیر است و دیگر اول
جانوری است شکاری از جنس باشه پیغوش دهان تنگ و معشوق طبا که کوچک پیغون عهد و شرط پیکاد یعنی
جنگ و جدل پیکان مقراضه پیکان چوش و پیکاد پر تیر جعب چوبان پیکانی نوعی از لعل و فیروزه
و جنس از نوع سوم است که بر شکل پیکان واقع میشود از انار العل پیکانی و در شمار رنگ پیکره پیکر چهره قالب آدمی و غیره
پیکران در خوش کنایه از پیکران مانا عالم برزخ گویند پی کردن آمده نا امید شدن پیل پا جو بابیست که بآن زنبیل دارند
پیکر کاو کنایه از جراحت بدان اشارت پیکند پیوستن و در سلک در آوردن باشد و جمع کردن پیل افکندن کنایه از عاجز آوردن باشد
پیلتن لقب رستم بوده است هم که نیز پیلسته رخساره و عارض و عاج هم که استخوان دندان فیل باشد پیلسم برادر پیران
و لیسه و بفتح رابع کنایه از شب تاریک و سیم سطر پیل معلق در هوا که ابر پیلو شوات پیلوا عطر پیلواره
کنایه از سیار پیلواره پرستوک پیله کرم ابریشم پیمان عهد پیمنکی خواب سبک پیمنو تنک پینوک همان پینوا
پیل هوائی همان
آتش تنک پیو برادر کیله کلوخ پیواژ شب تیره پیواسته برج و قلعه پیوس انتظار و طمع پیوک ...
براو کشیده عروس پیوکانی بعروسی کردن
تا کلم انتهاست و بمعنی فرد و طاق هم هست
و مخفف تار طنبور است و بمعنی زنهار و مثل و مانند تاب تافتن هر چیز که روشن باشد و پیچ زلف و غیره و تاب و طاقت
تاپا بمعنی زند طلا تاباق چوب دست قلندران تاپاک اضطراب و طپیدن تاپال سرگین گاو و تنه درخت تابخانه
خانه که تنور و بخاری داشته که زمستان مانند زمان حمام مجوف باشد و خانه در دیوار آن از آتش و غیره گرم از ازاله گرده باشند
تابدان گلخن حمام و کوره مسگر و آهنگر تابسه چراگاه پراکنده علف تابه زدن کنایه از آفتاب تاتا لکنت زبان
تاتاره ولایتیست که مشک خوب از آنجا آورند تاتلی سفره تاتنده جداگانه و سنجاق دی باشد که بر دست و پای اسبان زنند
که بحکونه گویند

تاتول آن همان تاتیتا بلغت بربری پارسته گویند چنانکه زرست تاجدار پادشاه تاجران ۲ تاج فیروزه همان تاجک
اولاد اعراب که در عجم بزرگ شده باشند طاخ درخت طاق تاخنه دویدن اسب و بمعنی ریختن هم آمده است تاخیره سرنوشت و طلع
تاد سازیست و بمعنی پاره آمده تار تار پاره پاره تاراسته راه تاراب قریه ایست نزدیک بخارا تاراج غارت و تاراج تاداج
غارت تاداسن رام کردن اسپ تادان تیره و تار تار تنک عنکبوت تادخ بزبان پهلوی نام آذر است تراش است و بمعنی گویند
نفیع را نام پدر حضرت ابراهیم است تادک فرق سر و کلاه خود و مغفر تادم شهریست که مردم آنجا لباس حسن پوشیده تاد صبغ
بکار برکه در زمستان پدید آید مثل دود تادوکیه که بعربی و شتر چیده و حزن انبار الکد تار و تور تارو پود تیره تادطاد
از اتباع است پراکنده تارون تیره و تاریک تاهی آب درخت تاک مثل شراب شیره دهد و بمعنی تاریک و تیره هم
تارین همان تاز معشوق و پسر امرد که با فاسقان صحبت دارد تازانه مخفف تازیانه که قمچی باشد تازش تاختن
تازوی سگ شکاری تازیان جمع تازی تاختن تاس اضطراب و سیلقی تاسمه چرم خام و موریانه کرده تاسه ۲
اضطراب و تیره شدن و پیوسته نفس زدن تاسه و اسه از اتباع است اضطراب و بیقراری تاش کلفی باشد
که بر اندام آدم ظاهر شود عوام ماه گرفته گویند تاشک چالاک و بمعنی زره و سگ تاشکل طوطیان که عرب تنبول گویند
تاغ درختیست و تخم مرغ و قلعه ایست در سیستان تافتن بر کرانیدن و پیچیدن و تاب دادن و ملک رسیدن تافته
برتو انداختن و پیچیدن و تابیدن مثل زلف وغیره تافنه حکیم را عاشق است تاق درختیست که تاغ باشد تاک
درخت انگور و بتشدید کاف مردم احمق تال طبق مس و برنج و طلا و امثال آن تالار تختی یا خانه باشد که بالای چهار ستون
یا بیشتر از چوب و تخته سازند تالانک میوه ایست شبیه شفتالو تالانه نوعی از شفتالو تالیشفر تخم اسغنه تالکی
کشنیز کوهی تالمن بلغت زند روباه تالواسه بیقراری و بی صبری کردن تال و تال از اتباع است بمعنی ریزه ریزه و پاره پاره شده
تام بسیار کم و باشد بمعنی تمام در عربی تامول برگیست در هند با فوفل و آهک خورند لب را سرخ کند تان دان که عرب ... گوید
تاند مخفف تواند تانسته مخفف توانسته تانکو بلغت سر تراش و حجام تانم مخفف توانم تانیسر شهریست تاو
روشن و پرتو آفتاب است و بمعنی پیچ و تاب و طاقت و قدرت تاوا تاواد بمعنی قدرت و توانائی تاوانه گرمخانه تاوتک
بمعنی تا و هر چه تابنده تاوذ عرض مقابل جوهر تاودیده عارض شده تاوستر چراگاه بی آب و علف تاوک
خوکوکار جوان تاول آبله باشد که بر دست و پا از سوختن یا چیزی بهم رسد تالوقه و تابه ظرفیست که بدان گوشت
بریان کنند

تارتنک تارتنک همان

تانبول همان

تاه زنگاره که بر روی شمشیر باشد و گل و لای تاهو عرق شراب تباذ خوردن دندان تبالبندن
از حرارت که ما بخود شدن تباشیر صبح که سفیده صبح تباهجه گوشت بجه نازک تباهه همان تباهی ضایع شده
تب باده تب لرزه تبیت کرک مقابل پشم تبیذ همان تبرخون عناب و چوب بقم تبرزذ نبات و قند
سفید و نمک شفاف بلور سفید و تبرزد را بواسطه آن گویند که صلب و سخت است قسم ذره همان تبرذین همان و نوعی از تبر باشد
که لشکریان در پهلوی زین اسب بندند تبرک فتنه گویند عوام تبست ضایع و تباه شده تبلسنغ مردم فصیح
تیز حرف زن تبسیدن گرم شدن تبسید گرم شده تبش خون با بش که بر تو باشد تبغوذ کردار که مقدار ...
تبل چیدن و شکنج مثل شکنج پوست بادام تبلاب علاف خوشه خرما تبلو نشستن تبنا گاه عرب طالی گویند
تبنذ مکر و حیله تبنک قالبی که زرگران زر و سیم گداخته را در آن ریزند تبنکو زنبیل و سبد و طغار تبنکه
تنور خباز تبوراک دف و دایره و غربال تبیر تباه تبیر دهل و کوس تیب اضطراب
تپانچه و طپانچه سیلی عرب لطمه گوید تپنچه همان تپنک طبق بقالان و میوه فروشان تپه کوه و پشته
تپیدن مانی طپیدن است بمعنی حرکت و اضطراب و کمین کردن تپیدک همان تتا ...
خواب را کچاور رند تتق مخفف ساتق تترا بلغت ژند تابستان تتربو مسخره و ظریف تتر بوه همان تتر و تتق
بلغت ژند باریک باشد تتری سماق وحشی که ام تتق چادر و پرده بزرگ تتق سپهر گردون همان و پیاله کبود
که از مینا سازند تتق نیلی که آسمان و ابر باشد تتم سماق تتمنا بلغت ژند خروس تتمتق شغال بلغت ژند
تجا تند و تیز تجاذ گره ... تجر بلغت ژند خانه زمستانی
تخت آبنوسی که از شب باشد تخت داراب جامه سیاه و سفید تخت روان که آسمان
و تخت حضرت سلیمان ... و چهار ستاره نعش از بنات النعش تخت برونده همان تخت سراج نام
مدرسه شیخ ابو عبدالله کازرونیست که در آن چراغ روشن که بدست ... و اکنون چهارصد سال است که آن چراغ
روشن است تخت فیروزه که آسمان تخت نشیند که خاک که لذا پاسبان و ساکنان زمان تخته مخفف تو تخته
یعنی ادا کرده ... باشد یا غرا تخته بند محبوس در بند قفله تخته بیرون شیخ که از زغال و فحم تخته مینا که
آسمان تخجم حریص تخش ... دل باشد از غم و الم تخشفی صدر ... تخشا سر کننده تخشید بالا ...

تتوه همان ج

تجاده همان

تخشیدن قصد تخله غلبه و عصا تخم هیضه و گسستن تخماق تیر با پیکان که بجای پیکان گره دارد
تدق براو کشیده بر عیب صحیح شبه بخروس تدره تنبیدن تدرج کاتر تدره و زر بیخ زغال
افروخته تدره و کاتر تدره و نیز ترین لقب آفتاب ترا دیوار بلند تراب فرنج و شراب و روغن
ترابد تراویدن ترابیدن همان تراج دراج تراذ ریسمان خام و صنوبر درخت ترازو شدن برابر شدن ترازوی دو کفه پنجاه
که از سیر ترازوی ذرد آفتاب تراش طمع تراک چاک و شکاف و صدای رعد تراو تراویدن و ترشح کردن باشد
تراوذ تراوش میکند تراهی میوه نوباوه رس و نورسیده تراهان مرض اسهال ترب گزاف و مکر و حیله
ترب کک سیاه تربزه هندوانه تربسه قوس و قزح تربک نوع انگور تربند پارچه که بزخم تیر و کارد بندند
کربی ... تخت تربو پارچه سفید و باریک تربک لیک است و آن را مرغ انگیز ... ترف مرف
از اتباع تخت و تاراج و زیر و زبر و پراکنده ترتج ترنج ترخنده طعنه و بیهوده ترخون درزد
و خول و چوب بغم ترذامن فاسق و عاصی ترذک کرم گندم خوار ترذه قباله باغ و فاز و اجرت انبار گندم ترذده همان
ترذبان زبان آور ترذمان ... دیباج باشد ترس محکم ... سپر را گویند ترکان قلقان خوانند ترسا ترسنده ترفان همان
و نصرانی و آتش پرست ترس استخوان ترس معروف و ستوران دخمه که میت را در او سپارند ترسه قوس و قزح
ترغ اسب سرخ رنگ و اوراکهر گویند ترغاده سرکش کردن ترغاق پاس داشتن شبها ترغده گرفته شده ترکیده
ترغش نوعی زردالو ترغو نوعی پارچه ابریشمی سرخ رنگ ترفند لابه باطل و خوش ظاهر ترفنج راه دشوار باریک
ترفند دروغ و بیهوده و ترس ترقین بمعنی سطر خطوات که محرران در بعض محل میان دو حرف کنند
و باطل کردن عبارت باشد از دو حرف ... ترکیده که برای حصار کنند و ...
کلاه خود ترک تازی تاخت آوردن ناگاه ترک جوش گوشت نیم پخته ترک چینی لقب آفتاب ترک
حصاری ماه و آفتاب ترکش تیردان ترکی ... ستاره که در برج جوزا الصورت ... ترکه
فلک ... ترک معربد ... ترکند دروغ و حیله ترک نیمروز لقب آفتاب ترکو ... ترلک
جامه ... کوتاه پیش باز باشد ترمینه ... ترمک قوت قلب
ترمنتک بدکردار ترمه ... ترن گل ... و دشت و بیابان ترناس
صدار

تزنک همان و بلغ ... صحرا ...

صدار کمان تیرانداز وقت تیرانداختن ترنج مشهور و بمعنی چین و شکنج و خشک شده ترنج زر لقب آفتاب ترنج مهرگان
همان ترنجیدن درهم کشیده و کوفته شدن و چین بهم رسیدن ترنجیده اندوخته و اسپهبد ترند مکر و حیله ترنجیده همان
و دروغ و میوه نوبر تروه جفت مقابل طاق تروه همان تره دندانهای کلید ترهات خرافات و هملات
ترهنده آراسته و با طراوت تریاق فارسی پازهر تریاق ترکی ... تریاق روستا سیر ... تریاک پازهر
تریان طبق ... تزلان کشیدن و بیرون آوردن و بلغ اول رسیدن تریز ترسنده تریز شاخ جامه
که ... پر مرغان ترپو جامه ... تزپوه زمین پست و بلند تزکیل ...
مرغکیست کوچک ... درگلستانها میباشد ... تزاو همان ...
تزنک ... تزغ درخت ... تزفان
... تزلب ... تزنم ... تزیلان بیرون کشیدن تزم همان
تژ صعوه تژدک کرم گندم خوار تژده مزد گندم ... و دندانه کلید و غنچه گل تژه همان
تس ... تسخ ... تسلیخ سجاده نماز تش آتش و تب ... و بلغ تا حرارت و اضطراب
تشت ... تشکیل ... تشلیخ ... تشتی ... تشیزه ...
تغتغ بهانه تغار طشت گلی و پیمانه تف بخار و حرارت و روشنی
و پرتو و عفونت تفت همان و موضوعات ... تفتن ... گرم شدن ... تفته همان
تفته ... تفتیدن ... تفجاغ ...
... تفس گرمی و حرارت تفسه ... تفسیدن
گرم شدن تفش سرزنش و طعنه تفشل همان تفشه همان تفنود ... و آن ...
که ... تفنه پرده عنکبوت تفنی همان تفنو ... تفوز همان
... تکاور ... تکان ... تکل ...
... تکماد ... تکمه ... تکند ...
تکو ... تکوک ... تا

اول ث نه تیر تکمه بزرگ که پیش رو کله باشد و بزبز مطلق کوهی و غیر کوهی تک نه که تغر باشد و دوید

تکاب قیف در زبان پر آب و علف تکاو همان تکل قوچ جنگی تل کوه و پشته و ک لذیر سال تر تلف

تلاتوف شور و غوغا تلاوچ همان تلاش تهرب تلاف گوشت زبان میان فرج و پاچه تبان و شوار تلباب

پیه گوسفند و گاو تلخ حلوک کاسنی صحرائی تلخ جولا همان تلخی کاسنی تلک سبیل کننده و سبیل کننده ارزشت

و سبوس تلخ صندیر تلین پینر ادر و غیره بلغت زند تلنک سیوه لو شپه شفتالو و دیگر اول رثابی انگشت برف

و دایره لون تلندده کج زبان تلنکی حرامی کننده و کذا تلواسه اضطراب و سچوارش تلوسه عذف شمشیره و غیره

تلوک ث نه تیر و ظرفی که بصورت حیوانات سازند شراب با آن خورند تلبناه بهوانیه تلبواته چه تلبناد

هر حرمعز خانه باشد که دران کرم ابریشم نگاه دارند تم آفتی است در چشم بهم رسد مانند پرده تماخره

سیخ که دظرافت تمتم دم گاو کوهی که سپاهیان آنرا لذ نیزه و علم آویزند و دیگر هر حرتا ساق باشد که در آتش کنند تمخیشا

نام یکی لذ اصحاب کهف است تمده کج زبان تمر آب مروارید که در چشم بهم رسد و نابینا کند تمر قوک قرآن

تمغو ذکرد اکر دان مرغان تملیت سر بار تمکن بخار که از زمین متصاعد شود مثل دود تمنده کج زبان

که لکنت داشته باشد تموذان طایفه ترکان تموز گرمای سخت که بودن آفتاب است در برج سرطان تموک

ث نه تیر تن بدن و قالب آدمی و خاموش شدن تناسان اسوده تنانی جبائی تناوذ

تنومند تنبذ بفتح خاموش بغتح و سیر زرد تنبلیت سر بار تنبوک کانیت بسیار کم رو در و اسه زبر و طاقی زبن

تنبوذ رسنت شهور تنبیذن طپیدن و ارزیدن و کاهلی کردن تنبیک تنبک مشهور در مطربان مانند دهل و اهل دم دار که زیر بغل

کذا زند و نوازند تنتنان باران بهار تنته پرده عنکبوت تنج درهم پیچیدن تنجیدن همان تنجیده همان تند مرادف تیز

و هر چیز که لذ جای بر جهد و خشمناک و فربهم و عول بیابان تنداذ موذیات مثل شیر و پلنک و مار و عقرب و غیره تند نوه

برجستن تندغونده رعد و بغ نالش هم آمده و بلبل که عندلیب گویند تندوچ تندخو بخیل و ممسک و ترش روی تن دوش

تندلیش همان تندکشیر همان تندکشن مانند تندمسه همان تندق عنکبوت تندوخند اتهام است زیروزبر وازهم پاشیده تندوره رعد و بلبل تندر کلمه

تندره چیزی باشد که اول مانند غنچه مرتبه اول از درخت سر زند و بعد ازان برگ از میان آن برآید و زنبور سرخ را نیز گویند

تندیلدر خشم شد و درخت غنچه بر آورد و شکوفه کرد تندیلدن مصدر تندیوه حبه و جستن تن زدن

خاموش بودن

٢٧

خاموش بودن و خاموش شدن و صبر کردن تنزیب ارخالق تنسته عنکبوت تنشنج هر چیز کباب که در نهایت خوب باشد

تن شوئی حوض و چشمه آب و تخته که بیت الله بر بالای آن شویند تنقطاذ پاسبان و شمع باریک بلند تنک ضد فراخ

وزنا کر پیش لذیر کبود ارند بیابد

و دهان معشوق و لکیا رخانه ما و لایت است لذ بدخشان و بمعنی بحث و لبیار تنکباذ باری تعالی و شخص که هنده پیش خواجه رند

تنک بیز غربال لذ بوی دم آب کرکر که مشهور است تنک بیغوله دهیات تنک چشم مردم بخیل تنک دوی

شخصی که بانک مبالغه مطبخ قبول کند تنکو نیم هر کز در حرارت پر حرارت و کل او مانند کل کاسه است و آتش انگیزش بسیار تیز باشد

تنکس همان تنک شاد فتح باشد که بمعرف درار و لقضاعی عقل شد تنکست جائیست که بلور آئی از آنجا آورند

تنک شکوه دهان معشوق تنک عیش مفلس تنکلوش کتاب لوشی حکیم رومیست تنکو پادشاه ختن

تنک تاب کباب تنند عنکبوت تنندو همان تننده همان تنو قوت و توانا تنوباش صاحب علم و عمل

تنوذن تنبدن و کشیدن تنوذه سلاحی است مانند جوشن و تنوره اسباب تنوذه چاک و شکاف تنه

تن و ترکیب و جثه و تار عنکبوت تنی حبابی تنبان جمع تنبذن خاموش لبطی تنبره طرف و دامن

تا با و او

تنبی فلک کهکشان توتابش مثل تابش آفتاب و بمعنی اول پرده مثل گویند تو بر تو

یعنی پرده در پرده تو اضیع و خراب توابه مبارز و ناوکشیده بواسی قالی و گلیم منقش تواچیه سپید تواهه

قلیه بادنجان و کدو خاکینه و کباب تواهی ضیع و خراب شده تو باسب توبال ریش و تیزه و آهن و کفته اند

انچه لذ دم چکش وقت تاپیدن آنها بریزد و آنها را توبال کویند توبان تبان کشتی گیران از چرم است توبک و توبره

گنجینه و مخزن تو بر قوس و قزح توتک طوطی سخنگو و قسمی از ناسفت بند که نوازند تو بی طرف باشد

تو تهای اکبر توتی صدفت توج پر اصفهان توجبه سلاح توجیه ادا کرد و جمع شده توخت مصدر

تورده همان

توخش کیدن توذوه جفت مقابل طاق توذه تنوره خاکستر توذه و پهلوان [illegible] نوذا

بلغت زند گاو را گویند توراة دخت نام دختر خسرو پرویز تورتیه نفقه کردن مال در امور حسنه جمیله

تورنک خروس صحرائی که تذرو باشد توره شغال و کفتار آنکه کم برات و پالهنگ کنار رند بلغت هند

کم مقابل بسیار تورد بدن رمیدن و شرمنده شدن توز تاخت و تاراج و کینه و جمع کردن و انداخت

بالکه جمع و بکش توذپوست درختی است که آنرا بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند تورده همان

توزه اهان توزنی قبا و جامه بهاری نازک و کشتی و غراب [illegible] که جمع کن و وصل کن توزیی [illegible] کردن

طعفدن یکدیگر را بانکه هر یک چیزی آورند و بام بپزند و حرف [illegible] توزیدن اندوخت و کنند توزیدن مصدر و بمعنی

اندوختن و جمع کردن توسن اسب سرکش و جهنده توسنک قناعت کردن توشم قوت و طاقت و تاب

توشک گربه توشکان گلخن حمام توغ ایزم تاغ توف صدای کوه و غوغا و غلغله توفان اهان

و طوفان توفیدن مصدر توک چشم و کاکل اسب تول جنگ و پرخاش و کج دهن توله علف [illegible]

نان کلاغ گویند و [illegible] گویند و بچه سگ تولیدن رسیدن توما سیر برادر پیاز تومی قصبه [illegible]

او چند قریه متعلق باو باشد تون بچه دان و گلخن حمام تونک گنجینه و مخزن تونگه اهان تونکو [illegible] و حجام

تونیج دزد و راهزن تووه جفت مقابل طاق توه اهان و پرده و [illegible] توی اندرون مطلق [illegible]

تویج عشقه تویک اندرون مطلق تویل [illegible] عرب اصبع خوانه تویه

قوس و قزح تهر [illegible] تهو [illegible]

تهال غار و مغاره تهجا [illegible] تهک خاک [illegible] برهنه و عریان تهم قوی جثه و دلاور

و شجاع [illegible] تهمتن مرکب [illegible] تهمک مصغر تهم و برهنه و عریان

تهمورس نام پهلوانی و نفس ناطقه [illegible] تهمینه [illegible] درشت تهو و بالا [illegible]

[illegible] تهنیت [illegible] تهی و تهک [illegible] برهنه و عریان تهی و خالی

تهی خنف تهی دستان [illegible] تیب سبب [illegible] تیباهوت [illegible]

[illegible] تیب تیب [illegible] تیبال [illegible]

تیج [illegible] تیخ [illegible] تیداک [illegible] تیر [illegible] تیره ماه

حصه و بهره ستاره عطارد غضب تنگ مقابل فراخ تیره و تار [illegible] صاعقه و طوفان [illegible]

تاب و طاقت نوعی مار [illegible] تیراژه

قوس و قزح تیرافکندن [illegible] تیر تظلم [illegible] تیر چرخ [illegible] تیر سحر

روشنی صبح کاذب تیزم [illegible] تیز ماهی [illegible]

تیز و [illegible]

توتنی اهان

۲۸

تیزو [illegible] تیز [illegible] عربی الاصل فارسی زبان [illegible] حرص و طمع [illegible]

[illegible] شروع در عشق تیغ آفرا [illegible] خط شعاعی باشد که از تابش آفتاب با چراغ در پیاله افتد تیغال [illegible]

تیغ خونریز [illegible] طلوع آفتاب و خطوط شعاعی تیغ ذی آسمان [illegible] صبح صادق تیغ ستم [illegible] تیغ سحر [illegible]

و دعای صبح تیغ شدن [illegible] تیغ کوه [illegible] تیف حسن و خار [illegible] خال و نقطه تیم کاروانسرای بزرگ

تیماداشت [illegible] تیمار غمخواره و فکر و اندیشه تیماس [illegible] تیماق [illegible] تیمول [illegible]

و اظهار کراهت تینا گل تیناب [illegible] تینه [illegible] تیو تاب و طاقت تیوار [illegible]

[illegible] تیوره [illegible] تیوک [illegible] تیوسول [illegible] تیهو پرنده ایست

شبیه بکبک ثادق نام [illegible] ثامر [illegible] ثغ [illegible]

ثلج چینی [illegible] سفید که [illegible] راه گویند ثیل [illegible]

جا [illegible] جابلسا شهریست در مغرب جابلقا شهریست در مشرق جابوز [illegible]

جاتاغ [illegible] جاتق [illegible] جاتونتی [illegible] جاتلیق

عالم و عابد ترسایان جاجرمینه [illegible] آفتاب [illegible]

جاجم [illegible] جاجنکو [illegible] جاحسوک [illegible] جادنکو [illegible]

[illegible] جادو [illegible] جادی زعفران جاسوقتی [illegible]

[illegible] جاشی [illegible] جاغر [illegible] جاف [illegible]

[illegible] جاف جاف [illegible] جاکو [illegible] جال [illegible]

جالش [illegible] جالشکر [illegible] جالندر [illegible]

جالوت [illegible] جالی [illegible]

جاماسپ [illegible] جام [illegible]

جام [illegible] جامخانه آینه خانه جام سحر آفتاب جام [illegible]

[illegible] جام [illegible] جامعقول [illegible] جام کوهری [illegible]

خاغشوک اهان

[illegible]

جامکی وظیفه و جیره ملازم و غیره جامکی خوار مردم جیره خوار را گویند مردم تراج از جامتنونیدن بمعنی گنجیدن باشد جامتونیدن
یعنی بگنجیدن جامتونیدن بمعنی بگنجید جامه قبا و دراعه و پیراهن جامه بلبندان کردن کنایه از کندن جامه خوابیدن
از زمان و برگ درختان و غبار و ابر جامه در نیل زدن کنایه از ماتم کردن جامه سحر کنایه از آفتاب جامه عیدی
لباس سرخ و سبز و شکوفه و گل و لاله جانانه معشوق جان بلب رسانیدن جان دادن جان پوبان شراب انگور
جان جان روح اعظم و اشاره بخداوند تعالی است جان داده و تریاک جان زمین گل و لاله و سبزه جان سنگور غزال
بر شکر خود شکار است در معشوق جان فزا آب حیات جان فشانی خودرا و صلاح دیده جانوسپاد نوکر دارا بود در جنگ اسکندر
دارا را بحیله کشت جانوسپاه ساه جانانه سلاح جنگ در روز روان جانانه ناحد بکف همان ویکف هدارنده اسلحه جنگ
جاودان همیشه جاودانه همان جاوه حادثه و احوال جاه گر گردان تغییر و تبدیل کردن جای باش منزل و خانه
جای مقتل کاهن و تنبل
جباج و خراج جیاب مصدر جباج جامه کرباس باشد در نوروز پوشند
جبرود خاریشت بزرگ تیرانداز جبنی چیز روئین که بر خانه سفید کنند جبلاج مردم دون همت حسیس جلک
مخم شدن جبه زرب تاریخ جبه حوره جبه ماه و روز و شب جبه دهر و لیل و نهار باشد و ارتبه است جبه هار
منجی فلک ثوابت که فلک هشتم باشد و اثنا هم است جبه استعد شدن جبه صحرا نشینان
جنتبونیدن بمعنی زنده ساختن مقابل تعلقات باشد جنتبوئیدن بمعنی ترشتن جنتبونیدن بمعنی بیشتر نشستن جنیزه بمعنی الکفه باشد
جح جنگجو و امر کننده است که جنگ کن جحاجح صدای پیکان زدن سنگ باشد جحجح جانور است
از جنس پشه سبز رنگ علیواح و بر سر دوش شاخها دارد و خوره سرنگون از درخت آویزد و قصبح و خورد
حلاک غوره خرما بلغت اهل مغرب جلب مرد رخت خرما جلکاده بگیو بد سرپا و در ابها
جراسکاف جراد لشکر باشد استعاره از لیلاب جرادیه نوع عقرب است بزرک مهلک در ولایت
خوزستان است وک زلف معشوق جرب در آخرش بجزوی جرد زخمدار و لکون ناتی تخت و او زنگ پادشاه
جرده اسب که آخرش یا باشد یعنی سنجاب باشد جهرا امغن نشست و لنگ بمعنی قسم و حصه بعضی ند جرده
پرنده ایست مشهور به هوبره عرب جادا گویند جرهشی زندان جرهشی در کلو بستن دعا کردن بر آواز
خوش باشد جرعه سفای زهره و ستارگان جرعه شفقت شعاع جرعه دان ظرفیکه در آن جرعه شراب ریزند
جران

جرک دشت و صحرا جرگه بگیف حلقه زدن وصف کننده جرعه سزاوار مرفت جرمه ابر که موی او سفید باشد جرنک
صدای زنگ و طاس و آواز زدن شمشیر و غیره جرنکیدن مصدر جرونک چراغ جرجه قمچه و بعض اول مراد بار نیزات
و هر حیوان نر جریده دختر بیران ولیه جرز جزیره جزنیدن تغییر و تبدیل
جباد زعفران جبنت حبتن جبک رنج و محنت و بلا جبنی خار حشک جبش مهره باشد
کبود از شیشه بزنگ مهره که گیس شهورات جشان چرا که بدان زمان بیاماند که رنج دینم ززع باشد جش حرارت تب و بیکون
تای عیش و کامرانی و محل نشاط و مهمات جعل انگشت که بخل و رخت جعد شتر کاسیار زشت است در بدن مردم
جعل قلم ریزاند نیستری است که در شکاف قلم ریزند قلم باشد و ارشخان خوب و لطیف جعد کره کبیر موی ساکو بنده که مرا رش
سر جو پیچیده باشد جغازه نان ارزان و غازه زنان که بر رخسار باشد و ناف حیوانات جغاله فوجی
از مرغان جغد مرغیست بغایت منحوس جغز وزغ جغزد سبزه و مرغزار جغنوق بینه و پشیز که در رمانی ترک دستک شنند
جغاله فوج مرغان جفت کج و خمیده و عیب و بدی است مرجیز را گویند جفنا کار جفت
فلک ماه و آفتاب جغنک مرغیست که نزد ماکیان هر کدام یکبال دارند و بجای بال دیگر تیر را قلابی و ماله اسب
حلقه ایست از استخوان چنین پرواز کنند تیر قلاب را در حلقه ماکیان اندازد و باهم پرواز کنند و چنین بدانه خودان مشغول شوند لذ بکدیگر
جدا شوند و نزدیک بهم چرا کنند جفت معتوقش طاق ابو ۲ و عمارت جفته خمیده و کج و بعض اول سر زمین دکف مطلق
و کره رسیمان جک جنب شدن مات و حیوانات باشد در شکل با شتو نامکه و کره از وغ جدا شده
و شب برات جکاسته خاریشت بزرگ جکال انگور صنایع شده جکاده راهها
و تدبیر او روشهای مختلف جکر بند جگر و شش و دل جگر تفته عاشق جکیر نه مرغیست لذ جنس کلک و نزدیک
بگردن او پرها باشد دراز که سلاطین و خوانین بر سر زنند جکیو و نیدن بمعنی زند بمعز زدن جکی جکی
بکف بیا کشیده لفظیست که در وقت جزع و فزع در طرب و مبالغه در آخذ گویند و زنان بهنگام نشاط و عشرت
بر زبان رانند جل پرنده ایست بقدر گنجشک مانند بلبل خوش آواز است جلاب
شعر بیع در فن شعر استاد و نجار که به جلاجل جزیر باشد مانند سنه بند باب ذات آن زنگها نصب کنند و بر سینه اسب
ببندند و دف و دایره و مرغیست خوش آواز جلب فاحشه و نابکار جلبوب عشق جلبنا نمند

جلال بکسر جیم جلهار چو روا شد

جلنا پوست حیوانات بعضی جلجل دف و دایره و زنگ و مرغ خوش آواز جلف خود سر و بی‌خورار جلک
مرغ زرات حسن صورت جلنک صدای زنگ و زنگله و زنجیر جلو مردم شوخ و شنگ و سیخ کباب جلواد بد خو
جلو چوب سیخ کباب چوبی جلوز فندق جلوی تن چراغ جلوی تیز کمند و معقد و غماز جلیز ن
جماش شوخ و شوخ دست و سرود خواننده و بازنده دقیق کو بند جابلیس ق

جنبه همان

جمنوذن درنده تقیل با موی خشنه جمجم کیوه با افزار جمل حربه است کناره که عذاره بهم است
جمهی مردم بازار گدا و شلنگ و جلف بلغت ماوراءالنهر جمز نوعی اسپی که رو روشن و هر چهار پای او سفید باشد جمیش
رخ جمست مردم کم اصل بد اصل جمنا اسپ پسر جمشید جمناق کفش جمشک همان جمشید ملاحی کبد
یوش جمنک مردم کاهل و باطل و بیکاره جمهوری شراب کهنه انگوری جملیق ملیق مردن

جناغ بعضی اول جیم جنابت است

جن حرف و جانب جناب سر طرف باشد که کس با هم بند جناغ زینی که دامنه زین و سته کاب باشد و بعضی اول
استه خانه جنابه نبوده که سیک بار از مار متولد شوند عرب توامان گوید جنبند گل جنبش اول قلم
قضا و قدر جنخ فراز کار جنداک مردم هرزه و تلکی جندره اسباب و رخت سلو شد جنبقی کنکاش و جمع کردن
جنکاد جنگ جنگلوک فاجرت و بازی جنبور بد صراط جلاز هاون سنگ
و بیزه جلوذه همان جوالم بلغت زند روز مقابل شب جونه مناره باشد جمجمه تاج خروس که گوشت سرخ
جوجو شهرت از ملک خطا که سنگ اعلا و کافور از آنجا آورند جوذاق کافور سقط الکلب و کافور است
جوذر پاره پاره و ریزه ریزه جوشه بالد نقیض پایان و خطاب حاکم و پیاله جوشنه جوهر روز کور
پرنده است شبیه بخروس حرا جوذال چه عمناک عضه حانون جوزغه علف پنیر جوژه بچه مرغ
جوذیدن عضه خوردن جوشال پوشیدن جولک کنجک جول غلیواج جولیدن ژولیدن

جیم با ها

جبرزنان فاحشه جهان کهین زیره با آدم صفی جهان مهین عالم که ماسوی الله است

جبر فاحشه و بزر جماع جیم

جیم با یا

جهش طبیعت و خلقت جهم ذبهارت و جماع با فاحشه کردن

جیحی

جیم فارسی الف

ولایت اصفهان جیباکهیزم جیبره جمع فردوس که بهشت باشد جیبه پایان دیوار است که جیر میگویند جیبق صفات
زشت جیواذ پرهیزکار

چامعروف است و مشهور بچار و آن پرکات از جل اوکند

ودربیت

و در آب پیش بند و مانند فهی خوزند چابک چالاک و اسب تیزرفتار و تمازیانه چابوک همان چاثق بوار کنده رسیانی
که درزوان را بدان بحبل آویزند چاچ شهرست که کمان خوب از آنجا آورند و منسوب بآنجا را چاچی گویند چاچله کفش چوبی
چادر بر بر تنشاک شفق در رشته‌ئی چادر کافور کنایه از صبح چادر کحلی کنایه از شب ریک چادر کاهی کنایه از آسمان

چارپنجه همان

سبزه بلند چاذ کوره آجرپزی و حفه چهار و حفه چاره و علاج چار اخزی حاو عنصر و چهار ستاره از بنات النعش
چار ابرو کاهی عرجار امتاده همان جار بالش بالش و مسند که سلاطین بران نشینند چار بالیش همان جار بند

چار مادر همان

دو عالم دنیا چار تا رباب و طنبور چهار تار را گویند و چار عنصر چار تادره همان چار تکبیر بیزاری از ماسوی الله
و ترک ما زیبت چار جوهر چهار عنصر اربعه و چهار ستاره بنات النعش چار طاق همان چاذک بزرگ تا لرچار
کاهه اسب خوش رفتار چار کوشی حرامی و سبوئی که چهار دسته باشد چار مغز گردکان چار میخ عمل لواطه و عنصر اربعه
چاد و چادر ابناء است علاج و چاره چاشنی عزیگرده چاشنیدان حمد چاشت دان که ظرف طعام باشد
چاشکدان همان چالبی دل سخندان لطیف خوب چاق صحت و بمعنی زمان هم آمده بتر کی چاکابیدن
چکیدن چاک چاک صدای شمشیر زدن و شکاف چاکوخ تیشه آهنگران که میخ کشند چال ابرک موی سرخ و سفید

چالیش همان

چالیوس چاپلوس چالیش رفتن بتکبر و جنگ و جدل و جماع و مباشرت چالسکر همان چالو و چاله
کودال چام چم و خم چام چام راه‌های پر پیچ و تاب چاموش شعر و غزل خضر چامه کوهی شعر

چاوبیدن همان

چامهیدن بول کردن چامیز بول چاو چاو بانک گنجشک چاوله کلهات صدبرگ و لیله خوش رنگ
در کجا هی چاه نسبت در دنیا چاه الی کنود چاه است در طرابلس هر کا از و آب بخورد احمق شود چاه بیژن
چاهی که افراسیاب بیژن را در آن حبس کرد چاه دلو که برج دلو و در دنیا چاه طمانین تاب بدن آدم چاه
مقنع چاهی است که ابن مقنع سحر ماه را از آنجا در می‌آورد که چهار فرسخ پرتو می‌افکند

جیم با بای فارسی

چبغت کهنه لحاف و کهنه رخوت و جامه چبغوت همان چبیره جمعیت و سپاه و غیره

جیم با بای فارسی

چپان چلپاخچه چپاو هر چیز دو رنگ چپان لباس کهنه چپانی مردم پیرو بیوه
و کهنه پوش چپچاب صدای بوسه و آواز بوسه چپچله زمان پرآب و گل چپ داذن دغرب داذن و طرح
کردن و واگذاشتن چپسکن چبیهن چپ منه ماند از منوف شدن و نقیض گرفتن باشد

چیلک پلیده شنبات الکه چیل همان چیلوس صحابوس چپیدن میل کردن چیز

چتر لیت که بجهة محافظت آفتاب بر سر نگهدارند چتر آبگون آسمان چتر زر آفتاب چتر زرین همان چتر سحر همان

چتر سیمابی ماه شب چهارده چتر سیمین همان چتر عنبرین شب چتر کحلی آسمان و ابر شب چتر نور

آفتاب چتق پرده که بر روی چتر کشند چتوک گنجشک

چچ هرچه از غرض کند و خواب چچل ۲

گل در خاره و خاب چچو پستان مطلق چخ علف گیسه وغیره و کوشش کردن و جرک دیم چخاچخ

صدا بر هم زدن شمشیرها چخان ستیزه و سعی چخد کوشید و سعی کند چخماق آتش زنه و تیز زین چخش چرک

آلود چد ستر ماکه چهار ساله دیفح اول و ثانی چاره و علاج چدن خف چیدن چدد دوا

کیاهیست... و ثانی داخل در سعوط که موصوف بعلا آید بهتر است و او راعب صبر کوید

چر الت رجولیت و بفتح اول نغمه و آواز باشد و در سیستان چرخاب کوبند چرا چریدن چراج چراغ چراخانه

چراگاه چراخ وادة قندیل که در آن چراغ روشن کنند و بعرب مشکوة خوانند چراغ اخر لب یار نعمت چراغ

بر هفتم فانوس و مثل آن چراغ چشم فرزند چراغ سپهر آفتاب چراغ سحر همان چراغک کرم

شب تاب کوبند چرخ ستاره سهیل طلوع کند و بمیرد چراغ مغان شراب انگور چراگه چرنده چرام چراگاه

چرامین همان چرب کسب جلدیت چرب قامت بلند قامت چرب بو پیه و روغن چراغ چربی پلیدیت

و زن چربیدن غالب شدن چرت نون و رنگ چرخ انداز کمان دار چرخ تو سا جامه از آسمان اول

چرخ دوابی آسمان چرخ زرین کاسه همان چرخ زن رقاص چرخ مقوس فلک البروج چرخ ذوعیده... بند

چرده لون و رنگ مثل سیه چرده چرزه همان چرخشت بند و زندان چرسلان روباک قلندران

چرغ جانوری است شکاری چرغان مهر که بر فرمان نهند چرغند چراغ و چراغدان چرغنده همان چرک

ریم... چرکر... چرم... تازیانه چرمک لغز و چیستان چرم کور ... کان

چرمه سفید موی مطلق چرنگ آواز شمشیر وقت زدن بر... چرنگیدن مصدر چرونده فانوس چرنده

چرونیدن ... چرونیدن مصدر چره پرستار امرد چرنگ لشکر که از ولایت دیگر

بمدد لشکر پیوستند چره سیمون چرتغ خارپشت چرات همان

چبت

۳۱

چیت چالاک چیتنک کچل و داغ پیشانی که از کثرت سجده کردن یا سبب دیگر شده باشد

چش خف چشم چشبر آنکه با وتش بیاراید چش ذخ خف چشم زخم چشک بمعنی غالب و زبانی چشم

آب دادن تمام کردن چشم اغیل نگاه کردن بچشم بغضب چشم اغیلک همان چشم اغیل همان چشم

الوده همان چشم او بزنقاب بلند مور چشم بر زمین افکندن سجده کردن و خجالت چشم بیادام دعا

چشم زخم چشم طاب پاچا چشم بینش رسنده چشم خروسان شراب انگوری چشم دریده بی شرم چشم شب

ماه و ستاره چشم سفیدن ظاهر شدن چشم کاوکاف چشم کشته احول چشمه آتش فشان آفتاب

چشمه بامداد روشن آفتاب بحرت چشم تدبیر مغز سر آدمی چشمه خاوری آفتاب چشمه خضر دهان معشوق

و آب حیوة چشمه روشن خورشید چشمه سیماب آفتاب روز چشمه سحاب ریزه همان چشمه قیر کون شب

چشمه منجمد یخ که از ... چغاذ زن سلیطه چغامه قصیده و شعر چغانه

ساز است چغبلغ زبالذر و اضطراب چغد جغد چغدول کنایه از ... لشکر که ایران اندو

چغدل همان چغز احوال پرسیدن چغزیدن مصدر الثفات کردن و ترسیدن چغزیده همان چغزه

وزغ و ناله و زاری چغزپاره جل وزغ چغزواره همان چغزیدن ترسیدن چغزیده ترسیده

چغک گنجشک چغمو لشکر... چغند موی که در سر کرده باشند چغنه گنجشک

چغو جغد و گنجشک چغول همان چغیدن کوشید و سر کرد چغیدن مصدر ۲

چفاله... مرغان چفته سر کوشیده و خم و خمیده چفد خمیده چفسیدن چسبیدن

چقاق ... چقمق چخماق است چک برات و ظرفه چکاسه فارسی است

چکاد قباله نویس و پیشانی چکاد کاه جای باشد در کوشکمان که سر باچلید آن واقع شود چکری

ریواس و بیعت اسد دختر چکسه کاغذ چکیدن جمل شدن چکک گنجشک چکله آنچه از جا

بچکد چکنیدن نقطیر البول چکه قطره چکیده خون شراب انگور چکال کنیف

و سکیمه چل آب که دو دست سفید باشد مردم کم عقل چلاک چغل چلانک همان

چلب سنج چلبله اضطراب [illegible] چلچله سنگ پشت چلغوزه درخت صنوبر چلله سقف

چل مناره عبارت از تخت سلیمان و عمارت جمشید چلنجو زود درک کننده لباس خوب

چم رفتن بناز وامر برفتن بغزو بخرام چاچم بربن چاق کرزش بره آهنی چمان رفتن و خرامیدن بناز

و پیاله شراب چمانچی کوزه سر تنگ پر شراب چمانه پیاله شراب چمانیدن بخرام آوردن چمانی و مزاح

چمچاخ حمید چمچم غنچ چمخ چمچم رفتار و خرام و سم اسب استر چمچمه صدای پای چمرانش آب مواج آبات

چمش چشم و خرامیدن بناز چشمه چشمه چمن باغ و بستان چمن پیرا باغبان چمند اسب لگدزن و مردم تنبل

چمید جنبید و خرامید چمیدن مصدر چمیک همان چمیشی شارع چناچین صدای

تیرکه در پیش بیندازند چناد صورت و آنچه زنان بر دست و پا نگار بندند از حنا چنال همان چنانفس

بعز از بز و بارک الله چناکمیت شبیه بز نبق سفید و زرد است در هند چنبر حلقه اسمان چنبک متن و خرد کردن

چنبل لدائی ولدا چنبلی لدائی چنبوره پالهنگ که لجام واف رسید چنخ کیکه دایم آب از چشمش رود

چندال کناس چندان چوب صندل چند آخر چقندر چندقند ترس و بیم و نهیب چندل صندل چندن همان

چنک بکف زدن منقار مرغان چنک بکف سخن و حمیده و کج فیل رانی چنکاه خرخنک چنکیش مبارز است

تورانا سپاه افراسیاب آمده بود چنکوک شخصی که از بیماری حرارت باشد و از ضعف دست بر دیوار راه رود چنو خف چنان و بند

چنو دبک بد چینا چنیده بمعنی چیده چو خف چنین چوب دانه سنجد عرب

عبیر اخوانند چوبک دزد رئیس عسس پاسبان چوبکی دار و غه و نوار چوبینه چوبلیک چوبین روباه

سرخ و لقب بهرام چوبینه و مرغی است که او را کاروانک میگویند شبیه بمرغ خانگی چوخا جامه لنصاری چوخیدن

لغزیدن و از سر در افتادن چوزه جوزه تذروغ داورا خروس صحرا نیز گفته اند چوزه همان و فرخ زمان

چوزه بچه مرغ چوسیدن چسبیدن چوگان سنبل زلف معشوق چوگاک جغد چول بیابان

و دشت و خمیده چوناس چنان و همچنان چوناه همان چون حلقه بر در کرد ثابت قدم چونین چنین

چوبیکان چوگان چهار اخر سنگین ۴ عنصر چهار اقران عناصر جهان چهار ابین

۲ چهار مذهب چهار بالش ۲ چهار است نخت جمله سلطنت ۲ عناصر دنیا ۲ عالم مشرق و مغرب و جنوب و شمال چهار اسبط

۲ عناصر اربعه

۲ عناصر اربعه چهار حمال همان ۴ دریچه گوش و چشم و بینی و دهان ۴ رئیس ۲ عناصر چهار کرکس همان ۴ کلفن همان

چهار دم منظر فلک چهارم ۴ صنفو ظه فلک البروج ۲ نعل ۲ عنصر چهره شدن از بهر رعنت برخاستن چهیل

چهید چهیدن مصدر چی خف چیز چیست کوه چیره غالب شدن و شجاع و دلاور

چیره همان چیزو خار پشت چیلان عناب حاج درخت ترنجبین حاجب باد

۲ جبرئیل ۲ حامل وحی جبرئیل حبابل سبطان زنان است چنانکه ابلیس شیطان مردانست

حجب اشواتها ایکتاب آسمانی است عموما و قرآن خصوصا حجل کبک حرب

شکوفه خرما حرباء سوسمار که آفتاب پرست است کوشت زهر است حردون همان حرف اجرا ابجد اشاره

بغین نقطه دار است و مراد از آن هزار بود که بلبل است حریف طلوک کند دنیا است حسن

حادبیی حنی که از آن آراش بهم رسد حصار پوکادبی ۲ انگشت از خیاطان و کمان

اول حصار پیروزه ۲ اسمان حصار معلق همان حصار هراه منجی همان فلک البروج که فلک هشتم باشد

حفلکوی مرغ پشت آویزد که شبها خود را از درخت آویزد که چند قطره خون از آن او بچکد حقه باز

مردم مکار طرار عیار حقه سبز ۲ آسمان حقه مینا همان حلام بچه گوسفند حلقه سیماب شکا ماه ۱۴۵ شب

حماط بمعنی شب البحرات حمجم علف کاو و زبان حملان آلت مرد حملدون همان حملدونه

سیمون حنای مجنون وسمه حوحم گل سرخ حوشه ذنابی سیاه

۲ شمشیر حوض آب ۲ برج حوت که برج دوازدهم باشد حوض ماهی جنری طاق و ایوان جنزی

مرد خشت حیصل بادنجان بمعنی شرب حیض عروس ۲ دخت شراب انگوری خا

کذاب حمام خاتم بمعنی بند خواهر خاف رسمی که عنبوی باشد خاتم جلادیان ۲ دهان معشوق خاتم کوپا

همان خاتون حبان ۲ آفتاب خاتون حجم شراب ناب خاتون شبستان فلک ۲ آفتاب و زهره و ماه

خاتون عرب ۲ کعبه و فاطمه خاتون بغداد آفتاب خاج چلیپا لنصاری خادم پیروزه زحل

خاد سوف وماه شب ۱۴ و ناز معشوق خار آبلذ خار پشت خاد چینه منقارش خاد نهادن نافرمانی کردن

خاش کیکه محبت با افراط داشته باشد خاشی ریزه انرکه از دم مقراض ریزد از لباس خالدان ۲ بود از زنه خاک

خاد همان

خا با الف

حابا الف

دنگ غبار خاک رنگین اطلس و نقره و طلا گلزار و کله آدم است خاک مطبق دایره زمانی خاک معلق همان

خالم مار خام نا پخته و قلم و نام شرابی است و کمند خام کردن الا محو کردن خامه قلم خامه زن قمقط

خامیاز خمیازه خمیازه همان خان پادشاهان خط خان بوته برج حمل خانچه کاروان سرای خان دل

لعبه خانگاه بیف خانقاه است که درویشان در آن کبر برند خانه آفت دیزک دنیا خانه برانداز معشوق

خانه کن ناخلف خانی نام همان دختر دارا خانچه حوض کوچک خاول مور چه خاوند خداوند

خاف خاییدن نرم کردن زیر دندان خاینه همان خاییک حیس صادر خایه دیز خاکینه خایه کر

خابنده اسم فاعل

ریتلا شیر عنکبوت خباره جالاک خباک چار دیوار لسرک ده خبجبه تمر اهند خبر

خبه همان خبیده خفه شده

خبیز همان

محکم و استوار خبزدو جعل در تیلا سام گویند خبک خفه کردن خبکال زنتر و تفنگ خبوک

محکم خبوه همان خبر ساحر مهیا کرده خبش طبق چربی خپ خاموش و خاموش باش

خپچه شاخ درخت باریک و راست رسته خپک گلو فشردن خپیده خمیده خپا نهریست نزد مالک چاپ

ختا شکار کردن باغ از خاشاک ختل فریب دادن ختنبر مفلسی که لاف توانگری زند و بر عکس ختو شاخ

گاو کردن ختوانه جانشینی درویشان خجاره قلیل خجا آواز و صدای خجسته

میمون و مبارک و گل همیشه بهار خجیر خوب و زیبا و بعض اول ها آمده خدا فرو دهان

کسی که حرف او بطلق بسیار آید خدا خداوند و مخفف خود هم آمده است که میگو خوت آمد خدایگان بزرگ خداوند

عنکبوت بیونانی خداک سطلق یک خدامنی بیش کسی خدنگ درختی است که از چوب او نیزه و تیر و زین سازند

بائین اعتبار تیر خدنگ گویند خدو تفو و آب دهن خدوک حسد و خشم و پراکنده خدیو حسن و خوبی

خدیش پادشاه و بزرگ خدیو پادشاه و وزیر و بزرگ خدیوه همان خرابات شرابخانه و قمارخانه

خراک همان

خراخر صدای که از گلوی آدم بر آید هنگام خوابیدن یا گلو فشردن خراذه آلتی چوبین خراسنز مطلق بیوزنیان

مار و عقرب و غیرها خرابی خراب اسمان خراش رخنه کردن و از کار افکندن خرافات سخنان نامربوط

خرانان فرمان بردار خرانباذ جمیع عوام الناس خراهین کرم سرخ باریک سرخ رنگ در گلها نرم مشکونان شکفه

خرسوزه روده

خاورم

خربوزه روباه حنظل گویند عرب ملقم خوانند خرابط قار خربوذ شب پره بزرگ خربوا همان

خربواز همان

عمی ابر خفه خراب خرجستنه جنگ و حفر خرچنگ ک دستنبو خرچنبر شهریست از ختا و ختان مشک خوب دارد

خرداد ماه ۳ از ماهای شمسی خرد در زعن که غلیواج ایشه خرد هر کلمه که سیادت انجوات باید خردل تر سنده

خردمند خردمند خرده کافور استر کان خرده کبر عیب کردن خرده مینا شراب لعل خرف

اسباب خانه فروش خرزدان که مبارز لبه خرزة التیس خرذین لنگر گاه و نوعی از لال خرش لیکه

از روی سحر با وخشند خرشا خورشید خرشاد همان خرشین طایفه از افغان خرطال کیسه الجح کاو

که برای شوی طلا کنند خرفه تخم تره تیزک خرگاه خیمه بزرگ خرگاه سبز گاد بهشت و اسمان خرگاه خضر

همان خرگاه قمر که آن هاله آن باشد و اسمان اول خرگز همان خرکمان کمان بزرگ خرگواه چوب خرزانی

خرم قضا همان

خرکوف جغد خرگه ازرق اسمان خرم روز روز ۸ ماه شمسی خرمگاه خرکاه خرمگه همان خرمن ماه

هاله و بت خرموش موش بزرگ که اشتر بر غالب شود خرمجاس هبار زرلبه خروه خروس خروخ

خروه همان

هاله خروه طاووس حرم خراجهار شراب خروس گنکو عقل و روح نفس است خروهک

شبزاب که عرب مرجان گوید خرهی امکیه بهار خریش حف خنده ریش خنده سخر

خرتلان مصدر از اها خزایلیه همان

خزیشته براه رفتن خزبته ولایتی است عمل خوراکهار خزدک ترس و جبن

خزیروان مبارز لبه خزنده حشرات الارض مار و مور خزیتو خاکستر گرم با آتش

خساده بریدن شاخهای زیاد درخت خساینه بدندان ریش کردن خسایل

مستقبل آن خسیی ستاره مشتری خسته آزرده سخت خسته حشرات الارض مار و مور و مرض خستوان

اقرار و اعتراف خستوانه آنها سکه در دهان پوشند خستونه همان خسر پخ خسرو اقلیم چهارم

اقتاب خسرو انجم همان خسرو حیات حیاتی سوی همان خسرو خاور همان خسرو گرم نهبت جاب خسرو

خسروی نوع شراب عرقی خسق کل کافشه عرب عصفر گویند خشتگ مکس ویله که اهوام گویند خشنوری

خرلی به بنده

در ورکردن علم خشیدن خاییدن از دندان خش مرزن خشایی خوش کننده

خشتاه همان مادر زن خشت خشت صدای جامه نو خشنت ذرات اقتاب خشنوان حرامزاده خشته مغنی

خشجان عناصر اربعه خشک کوه خشکاب منع کنند خشکا خود را محفوظ خشکاک پشت سنگ پشت
خشک سر دبش حیله و مکر خشک دبشه عذر آوردن خشکسار زمین که از آب دور باشد خشک شانه مردم متکبر را گویند
خشک دامن بی دامن خشک عنان اسب سرکش خشک مغز دیوانه دش خشکه خشکه پلاو بی روغن و آنکه دانه نا پخته خشل مقل ازرق
عرب خشلاوکی بد خشمگین خشمگاه خشنان گجینه و مبارک خشن پوشیدن لا منافق لباس خشن خانه خاطر که از نی
بر دریا سازند خشنک داغ سرو کمل خشنو حد خشنو خشنی زن فاحشه خشو مادر زن و مادر شوهر خشود
شاخ زیاد در حشا بر بد خشودن مصدر خشودن حرامزاده خشی بسیار سفید و سیاه تیره رنگ میل بکبود را
خشیج نقیض و ضد و خفا آخشیج که عنصر باشد خشیجان جمع خشینش غنبه و نبات خشینار مرغابی بزرگ سیاه رنگ که او را

خشین ساز همان
سر و حال سفیدی باشد خشین هرچه آن بکبودی مایل سیاه رنگ باشد همچنان باز سرکو بند که پشتش کبود و تیره و چشمهایش

خشینه همان
سیاه رنگ باشد خصوصا خشینی بنند زعن
خصل بمعنی نوبت است که داده بعفت
باشد در بازی نرد و شرط و پیمان در تیراندازی و گروبندی در قمار و بمعنی کعبتین خضمان سفلی از عناصر خضم بخم
استخوان و در جابت و بمعنی دل و دل آسمان
خط ازرق نام خط چهارم باشد از هفت
خط جام جم و آنرا خط شب نیز گویند خط آشک خط پنجم از جام جم و آن را خط خطر گویند خط اول که از الف
که حرف اول حروف تهجی باشد و آن عرش و لکه خط بر چه دادن آن از سجل نوشتن خط بصره خط سه از جام
خط بغداد خط جور و بعض خط اول گفته اند خط جور نام خط اول جام جم است خطر قدر و منزلت و دو سمه خضاب
و آفت و دشوار و کردن خطرانه جامه شبیه در روستا خط سبز آن خط خوابان و خط شب را گویند خط دو سه بیند
خط بنید کند به آن خط سبز باشد که خط ازرق است خط شب خط سیه و نام یکی از خطوط جام جم که خط ازرق
خط شمشیر بند و نوشتن ابیات که در آن حرف و خط باشد آنها خط فرو دینه خط سه جام جم خط گلزار بکف
از خنزان و تیزه و رسته خط اول از عرش که فلک نهم است خط گل همان خطیب الهی هاتف غیبی و قاری قرآن
خطیب فلک مشتری خفاجه طایفه اعراب که راه زنند خفتان بندان خواب بندان
خفتنگ کرانه که در خواب بر مردم افتد خفتو همان خفت جنرال الشیء و ثانی و آن جماع کردن خفتینه خوابید
خفجاق مردم اصیل و ترکان صحرانشین خفتان پیراست که در جنگ پوشند خفدان همان خفده

خفنج همان خفخا همان
خفو نجه همان
خفه و خیده

خفته و خمیده خفرنج سبزه و خرفه خفنج طرب و ناز و غمزه و عیش و نفع خففله کلو فشردن و عطه
خفیدن مصدر خفیده خفه شده و عطسه کرده خلخشک کوزه سفالی که برنج‌ها مختلف الوان

خلشک همان
منقش کنند و در شهر ختن که ایچ حش خزات برسم جنیر بد خزران دانند اصلش خاک خشک است
خل آمدن باشد و امر یا آمدن هم آمدن است بیغ بنا خلاب گل ولای خلاب زبان گیلان مردم مرکز خانه یاران
مرسوم خوار باشند خلاو کبش همان خلاش زبان پر گل و لای و غلغله و شغله خلاف درخت بید خلاول غوره خرما
خلاوش فتنه و آشوب خلاوه سرگشته و حیران و سراسیمه و بانگ و شغله خلجان در عشق لرزش آمدن
خلخ خوشبو شهریست از ترکستان منسوب بخوبان مشک خرانی آنجا آورند خلخال فلک آخر رسیده ماه خلش خراشیدن

خلش

خلیدن همان
خلده دهنی که را باب و دران باشد خلمه کره سر عصا خلنج هرچیز دو رنگ خلنگ همان خلنو لباس پیر سر خوب
دیوانه نزاع خلنجر چوب چپه که کشتی بر آنند خلنج رود خانه عظیم خلند فرو رفتن در بدن و جرح کرد خلیدن همان
خلیدن مصدر خلیش هرچیز در هم آمیخته خلیش گل و لای در هم آمیخته
خم خمیده و خمیده
خماد شهریست از ملک ختن منسوب بخوبرویان و پیکر اول سبحه و سبت ریه میم در عرب شراب فروش خماش
هرچیز با مصرف مثل ریزها که از دم مقراض میریزد از لباس دیره خماشه همان خمان کمان تیرانداز و خم شدن و از خم شده
خماند مستقبل بیخ که خمانند ماضی خماندن مصدر خماهن سنگ است تیره رنگ سیاه مایل و آن هر نوع است

خنب همان بفتح اول و ثانی آمده
سرمه یا سرمه تراش بند بنخرف حاصل شد و ماله آن راب بینند مثل زرنیخ زرد گردد و گویند آن نوع از آهن است و با فورت
گفته اند خماهان همان خم اهن کون اسم خمب خم بزرگ عرب دن گویند خمبره خم کوچک خمخانه
شرابخانه خمخمه شیرآنه سخن گفتن و از بینی حرف زدن و طعام خوردن بنحویکه از آن صدا کنند خمدان شرابخانه و کوره
آجر پزی خم نهادن که کنایه از خمش خموشی خموشی خمک دست بر دست زدن و صدا آن باشد با اصول و دف

خنبک همان خنبیدن همان
و دایره کوچک خم کاجو بردن اسمان خمیدن خمیده شدن خمیمه باران تند بیوقت
خن خانه مطلق خناک بکیف خناق و کرفته گلو و افسرده دل باشد خنبا نبیدن سخریه و تقلید کردن
خم کوچک خنبره خنده دونان که آسمان خنبود بدحاط و قیمتم و زراعه خنبه دارالسب موسوم است
خنج ناطل و صابع و ناز و عشوه و ت دی و عیش و طرب خنجی گذرنه اقدب خنجر زرفشان همان

خنجر سپهر همان عمود صبح خنجر فلک ن دمیدن صبح و طلوع آفتاب خنجیدن هر چیز تند و تیز کردن سوختن انجرا
و چرم و پشم و فتیله چراغ و امثال آن باشد و نیزه و سنان خندا خندا خندان خندان خندان خندستان مغز فندق و پسته
و لب و دندان معشوق خنده تنگ پراکنده و پریشان تاخت و تاراج خنده جام پر تو شراب ۲ خنده دهن — خنده جی همان
کسیکه بآواز رود تسخیر کند خنستان مبارکی و میمون خنشا همان خنشان همان خنکا بر خرش چه خنک معنی خوش آمده است
خنکال کبف ن نه باشد منند سوراخ خنک دب تیکف معشوق سرخ بت آ و اینها جرب مجوف بزرگ عظیم اند
بمقدار پنجاه و چهار گز بلند از سنگ تراشیده در موضع بامیان که از مضافات کابل است که یغوث و یعوق خوانند خنک جان
مردم بی عشق خنک ذیور اسب ابلق خنکسار کسیکه تمام موی سرش سفید باشد خنک شب اهتک ن ماه باشد
وصبح صادق و ن براق جاب حضرت خنکل چوشن خنک لوک کسیکه هیچ کار از دستش نیاید خنبا سرود و ساز و نغمه
و سازنده خنباکر فلک ن زهره است خنبند صدای که در کوه می پیچد و شهرت و آشکار بضم اول بیند بید شد
و بکسر اول مگید خنیدن مصدر خنیده همان خنیود قیامت و پل صراط
خو چوب بندی که نقاشان و بنایان کنند و در و دیوار را نقش کنند خوا گوشت و بضم اول قوت لایموت
خوابگاه غول ن عالم دو نیات خواب نادیده طفل نابالغ خواب نبیند چه و المبیده خف خواب بنده باشد
خواجه اخضران ستاره مشتری خواجه باد قوت لایموت خواجه تاش غلامان یک آقا خواجه چرخ — خواجه کبیر بزرگ را گویند و بمعنی ... گویند
انهم ن آفتاب خواجه فلک همان و ستاره مشتری خواجه بت چه غیب حضرت خواد باد چه کارزار
قوت لایموت خوار کار ستمکار خوار کاره دشنام دهنده خواره چه چاره رزق و روزی و بضم اول رسم
و قاعده و قانون و قالب طاق بنایان خوازه چه غازه بمعنی آفرین و مطلق چوب بندی و کوشک و قبه که بجهت عروس
و آیین بندی از گل و ریاحین بندند خراش چه طاس خوانسالار و بفتح اول هم و ارکان خواشناد خوانسالار
خوالیشان چه البتان دوات سیاه خوالبسته چه دانه همان خواکله چه شال کرطاخ خوانچه زد
ن آفتاب خوانچه فلک همان خواو چکاو بمعنی خراب خوبکه چه طبله نادان ۲ هلهج تاج خروس — خوجیره
و کلنک چه و کل لبنان رخوز خوچ همان و کلو سنجد جگ خوچه خروچ تاج خروس خوچکامه — خوچ خروه همان
خوچ سالار خوچ دانی سبز زر لیه خوچ اهنه تاج خروس خوچ سینه هوا ان ن شب بیداران
ههه هه

خود مغفر شمشیر سپاه خوذ و لاتیر است از فارس کرکشر خوب آن کاراست خوذ زان هیولای خوشته بر کنده خوذی
کو فشه و کش لباب خوستر بوسه صورت باشد که در بستان حرمزه سازند که جانوران رم کنند خویش بواو معدوله
خوشا بواو معدوله بمعنی از خوش باشد خوش کنا د بواو معدوله معشوق خویش پیوند بواو معدوله سازنده خوشه چرخ
یا برج سنبله خوشیده خشک شده خوشیدن مصدر خغل دراج سفید و زغن خوله ضالی خولپا چیزی که هر که
خورد بیهوش شود کنند مانع ندارد باشد خوی بیط خوی بعه خوی جام شراب انگور خوی چال لعل و یاقوت
خوی جهان کار سرخ شفق خوی خام کاسه خوی خروس کاسه خوی خم شراب خوند بواو معدوله خداوند
خوید دل خنک گل و لاله و لعل و یاقوت خوید زر شراب انگور خوی سیاوش کو بند چه از اسپ سیاوش را
کشتند خون او بر زمین که ریخت از آن خون این گیاه سبز شد سرخ رنگ و چوب بقم خون سیاوشان همان
و لذت سحر خور و شنا از صبح و شفق باشد خوهل کج و ناراست خوهله همان خوهلکی بواو معدوله کجی و نارا استی
خوی آب خوی چه مرگ بواو معدوله عرق از بدن و حیران خون از بغل روان شدن خلل کیدن
خوی نبسه مبجر و مناقشه خوبود شب تیره — خه کلمه تحسین است چه بزرگی — خهی همان
خهر وطن و منزل خهل کج و ناراست — خیال پرستان شراب است
خیناک دروغ و شوخی و مزاح خیج کاه و آمیس و حرمش زراعت خیدان گشتن خیر سرگشته و حیران
و مردم بیحیا خیره خیر ابتهاج است هرزه و بیهوده تیره و تاریک شوخ شوخ خیره شوخ دیده و بی شرم و لجوج
و شجاع و غبار خیره کش از معشوق و ظالم و بیسبب خیزاب موج آب خیم خوی بد خیناگر
سازنده خیناسرو و نغمه خیمه کبود آسمان خیمه دو جانبان همان — داب شأن و شوکت
دخمه ناله دابا عینه زند طلا دا باهاییتی خندیدن بیخنده دا با هابیل خندید دا پروزه پرستوک دا اشلم قرار
که شهر سومنات بدیشان مخصوصت دا بونیتی زند زدن دادن مقابر کافی دا اوگر دادرس دا اج شب تاریک
و چیم شد و رب مقدس و کوه دا چک گوشواره داختن دانستن داخل درگاه پدر ۲ داجم روزی و رزق داخیده
از هم جدا کردن داد سپردن آذر و راستی و عدالت دادا پیره کنیز دادا ذ ضابطه دادافریلا همان داذیده همان
دادینه بلغت ماوراء النهر برادر و دوست داذ هاشت عادل داذ برتلد برادر بزرگ داذهیان شریک شدن و از کن — داخول همان و مترسک که بر در کاکا برپا شد بکنده نشستن

داد قمه همان داد اراسی همان

دادو همان

داد فرمای خدایتم و شاه عادل دادک غلام قدیم داد کر خدایتم داد گستر همان و دل قلب دادند برادر بزرگ داد وند
معتدل داراش ابن بهمن در عهد اسکندر کشته شد دار درخت مطلق داراف شان و شوکت داناه فریق هر چیز
که بر او تکیه کنند داربان بند باز دار بام حمال تیر دار برنیت بزرنگ که در درخت منقار سوراخ کند داربرنیان — دار کوب همان — دال خال همان
چوب بقم داربزین پنجره و محجر داربوئی چوب عود دار خال درخت سپیدند کرده نون نده دارطاق — دار فغال همان
تخم دان درخت دار هرد زرد چوبه دار شنج دنبه عالم دار هلامت دهشت دارش حق فقت کردن دار اشن دم
دونه دار فر بن صفه و سکو دار کوش یعنی کف مدار است دار هلک طبقی که گوشت در آن نهند داد و برد ساز و برگ
گیر و دار کرد و تجنز داستاذ دلال داسن بزر بین ماه نو باشد داسن و دکوش ابتاع است ضایع و ابتر داسن گروه فخار داشاب
داد و هش داشاد نشاط عطا و اجر تلاف و خوشبو فروش داشته کنه و فرسد و ضایع شده داشخاد چرک آهن
داشتن عطا و بخشش داغول عیار و مکار داغیه کهنه و مستعمل دال برنده است معروف دال من عقاب
دامک خرگوش و روباه داندانها داممن برافشاندن ترک سفر کردن دامن خشک عزمتقی دامن در پا افتادن ز
از اضطراب کنج دامن در کشیدن اجتناب کرده دامن کبر مرغ و مانع دامونغ فریاد و نغان داحی صیاد دانهکان
برابر چیز رشدن وادیج برکندن دانای طوس حواضیر و فرهی داند تواند دانش پژوه عزم و بیده دانشگر دانشمند
دانم توان دانه چیدن نکه دار کردن داوت خدایتم داو هوی جنگ و خصومت و تظلم و شکایت داه کنیزک
و پرستار داها دره و غار کوه باشد داهل دا هول غرض بر ترتیب شده که جانوران برسند داهم تاج شاهان در بهم لکه داند
داهیم همان دایه شوهر پیمان گره زین — دب لکا بیتن دبالد و دباب سوسنبر دبال
ترنج دباله همان دبداب شوکت و شان و عظمت دبدبه بزر باز و اطهار جاه و عظمت و صدای دهل و نقاره دبستان — دبیرستان همان
مکتب خانه دبیتاب طفل مکتب دبوش نقوه است و در آمن و خانه که در پس کنت است دیوکی خاک آن
دبوسک همان دبه در بر بار شتر افکندن مرتکب شدن بار خطر و فتنه انگیختن دبلیب نرگس سیده دبیر
منشی و نویسنده دبیر فلک عطارد — دخ خوب و نیکو و بیغ دل دختر دخت دختر
دختر آفتاب شراب دخرم همان دختر رز همان دخنبره بکارت و بکرنت دختران دختر فی همان دخش — دخشه همان
خوشه خال دخشند دختر شوهر و بعض دخلاد چهار شیار سفید برکو بند که بر روی تخت پوشند دخشی انبار کار
و خیره زنابک

و تیره و تاریک دخم و دخمه جا که مرده در آن سپارند دخمه زندانیان زمان — دد جانوران درنده
دده همان و قلندران دراز نکوه بس دراز دستی کردن غارت کردن و ستم — درای همان
دراز دم سگ و میمونه دراز شمشیر تیغ زن و چالاک دراز دنبال کاومیش دراز نفس پر گو درافش شعله و عشم
درافنغ همان دراید مکوید آواز دهد درایش افرکردن درابنده گوینده و آواز کننده درابیل مصدر — درابایست همان؟
دراهینه نقش پر دیدن دیدن شراب در پیاله بلور و شاهیچال نخ در جام شراب درباد بالنجیدو دریابار فلک
آفتاب دربای افکندن اهال کردن دربوتش گدائی بر در خانه ها رود درپس زانو نشستن فکر در بسم کشیدن
درپنهان و شنن در پوست افتادن غیبت کردن درپیه و صله لباس درتی همان دربیش همان درناخ کیاهیست
عاشق آفتاب به هر طرف آفتاب رود او هم روی خود بر داند بود آفتاب درج کاغذ منقش نوشته شده باشد درج تنگ
دهان معشوق درج در همان درج دهقان کتاب تاریخ درج گهر گشودن سخن خوب گفتن درجوال شدن
فریب دادن درخلد دانا درجرات که آفتاب بهر طرف برود برگ آن روباه آفتاب کند درخشی برق و فروغ
و روشن درحظ ماندن متغیر شدن و مدهوش گشتن درخف زنبور سیاه درخوذ کر بختن کرد آوری خود کردن
درخوش بوا و معده لبسوق درخون ماندن قصد کشتن درداب و ستیزه دردار درخت است که بسیار آرد
کم عیار است دردخوار زیاد و مردم فقیر دردمند خفه ردمند که مردم خاک باشند دردمند کواکب سیاه
دردوفتر گرداب مهلک غرق کننده درده در شراب تیره دردنشکاف و دختران خورد سال درزفان
رشته که در سوزن کنند درزن سوزن درزند جامه که بسیار حزن رسیده شود درستان شاگردانه درستیر
رحمت و بخشیدن درشت چیند و کثیف طبع درغست هر زه ناصعقول درغلبکن در کریه بنجره
درغم جانب که شراب آنجا خوب میشود درغوری کی مو برشدن بمراد رسیدن درفش علم همان
و برق درفشان لرزان و تابان درفشی کاوان علم فریدون درفش کاویان همان
درفش شمشیر و تیغ درفشی حقه مشهور کردن درفلان که بجای کس بنابر دن درفه زره و سپر
درکشیدن نوشیدن درگاله یخ زیر نادان درلک جامه کوتاه آستین کوتاه پیش واز درلوز بنه — درلک همان
سیر دادن برهم زدن عیش کسی است بسبب کار که کنند که منع آن عیش باشد درماحرکوش درم سرا

درایت

خرابجانه دیرم کذبین یکه حراف دیرهل غوغا رسیده درمهان بودن درکو بون دیرنال شکل و شمایل
وصورت کو بند فلک و فلک شند کو بند فلک درند بغیر فلک مانند دیرنگ صدا که از لوا حق ناقوس و ساز و تار و شکستن
سینه و امثال آن برآید و آرام و ثبات هم دیرنکیدن مصدر دیرنه شهر آباد دیرواسر کشه ویران دیرکوه آو کجه — و کنایه از ذات حق و ماروشن هم
دیرنوذ دیرنهادن درهم پیچیدن و پا نهادن دیروا فتح حالت بر خواستن از بیماری و شجاع و دلاور و دیرشتی غلظت
دیروان خورد و ... و سرنگون هم دیروازه نوشش دیروزه صلوات دیروزه کردن دیروی — دیرواره همان
نشتر حجام دیرون پیروبر صاحب دل و کسیکه دل مردان بدست آرد دیرونل سپید آبه دیرفیزه و دیرفیزه
بغیر دریوزه و گدا باشد دیروین سلطان دل جاب ... دیره شکنبه گوسفند دیره آسمان
کهکشان دیرهشته جو و عطا و کرم دیرهی فصیح بغیر لغت که لفظ آن نداشته باشد دیریا معروف و نزد محققین اشاره بذات واجب الوجود
دیریاب بحر و دریا فتن هم دیریا بار دریای بزرگ دیریاک شراب دیریاکش شراب خوار است که دیر میکشد
دیریا نوشی تعیین بهن دریای اخضر اسمان دریای دیجوم پیاله بزرگ پر شراب دریای مانند دریاست که مروارید
داشته باشد و شراب هم دریای لعل پیاله و مراخوم پر شراب دریای قیر شب تاریک دیریلیم دز بزرگ
و خراب پرآل دیرمیخ افتادن از ازالت که کسی در مقام خرابی و دستپاچگی شود دیریکن در رویین غله
دیرپوزه گدا دیرپوزه همان دیرپوش همان — دیرافتاقلعه که شبیر بنا کرده است
دیرقلعه و حصار دیرخذ افتادن از معین دزد و شریک او دیرزدقه سیاره هفتم دیرتاک عمامه در ویک — دیرهمان دهره و خشم
دیرماذه جایب که معدن شراب است دیرهرج بیت المقدس و بتخانه هم دیرابابه سهیلی دیرلکن دیراکام کیف — و جیبیده و مغز پوزه و تیغ اول ام ...
حرام سرا بانه و زاهد و پرهیزکار دیراکاه کار مروکوتوال و محافظت کننده قلعه دیرالود کاهر دیرالود حیف و دریغ
دیراهنج کاهر و سنان کوچک دیراهنگ همان کیف دیبواذ زشت خوی نا زیبا و خام طمع و عیب جو دیربراتزان
جمع دیر زیبعد پرهیزکار دیرزخم بدخو و بدطینت دیرخی زندان بان دیرکال کرکس دیرارخوار دیر شرم
افسرده و عقل و بیمار و سرست و سیاه و تاریک دیرخی تند و تیز طبع دیرواخ درشتی و غلظت و نقارت هم که از بیمار
بر خواستن باشد دیرته خشم آلود — دیش شبیه نظر و مغز آنهم هست که کلمات روسیاه دشت
معروف و بازو باشد و شاه راه بنوشتن دست مینویسند مثل شترکه بیت نوشتن مینویسند دستادست سودا نقدا نقد
هنرمان

— دیرینه بی خرم صیبت — ... دیرینه مردان ...

دستاران مزدیشکی بعمله جات دستانهبندان سادات و علما و صدور و نقبا دستک افغان رقاص
دستک افکن خادم دستانداز تعدی و غارت دست با پادشاه لا برابر کردن با پادشاه دست بتوکوفتن
و اراستن و زینت دست بسر باش تاسف دست بسته بخیل دست بجاچی زدن یا زنو گرفتن دست بیان
اسباب که دادار بجانه عروس میفرستند دست خون باز آخرین نرد است که هرچه دارند باخته باشد دست در راه داشتن
فارغ بودن از کار دست رنج کار و کسب و مزد است هم دست تنگ مفلس دست حلب کیفه
لکدست یعنی پیش مخلوق باشد دست کز بن کیفاب جنبت دست موسی راقدت دستواره عصای پیران
دستغوم تذکره دستیبخم — دستی خود آرا دشتان زن حائض دشمه مبارزه
دشمه ضد و نقیض و ۴ عمر دشنک علاف و خوشه خرما دشنگی دنیا و روزگار دشنه خنجر دشنه صبح
دار وش صبح دشلشک شب — دغ زبان با علف و سرکل دغل عروس دغلمغه
ترس و بیم دغلوذ مار زرد ریش دغنسر سرکل دغل مکر و حیله و فسار دغلی حرامزادگی و عیاری و مکاری کردن
دغول همان — دف دایره دف زدن خواستن و گدایی کردن باشد
دفک نن زنشر دفنوک غائبه و زنبور یوش — دق گدایی و سرکل دقدذن — داک همان
گدایی کردن دق لوق اتیه صحرای سیف و سرکل — داک ذدن کاهر داک ذره تیغ — داکو ولک همان
ریش و سبیل و مژگان وابرو را تراشیده دکل امرد که رس او برنیامده باشد درشت بالا و بزرگ و درشت باشد دکیباعقت زنند
درخت خرما داکوذم سر و صورت ابتیاع دکیباعق ندباک تخوم و طاهر کردم — دکال
اشاره بچشم وابرو و غمزه و ناز دلام تیز کوچک و کوتاه دلا و بو مرغوب و مطلوب دلپیل پو همان دل بکسی لرزیدن
غمخوار کردن دلخون دشتاق و سهو دل دادن دلبر ساختن دلدل معروف و خاریشت هم
دل دل کنان اضطراب کنان و متردد در امور دل روز نصف روز دل کعبه کردن توجه کردن بدل
دلمل غوغا رسیده کنکان او بزان و آویخته دلکه کبر کوهی — دم نفس و بعره خون
ونخوت و تکبر دماکاهر دماذ همان و دود و دخان هم دمامه کوس و نقاره و نفیر کبرا و لوچک رایات
دمان فریاد کنان و تند و تیز و سخت حمله کردن دماوند کوهی است که ضحاک را در آن کوه محبوس کرده اند دمدمه

مکر و فریب و دهل و نقاره و شهرت دم کاو نازهای بزرگ و کره نای کوچک دمکاه کوره آهنگران و گلخن حمام
دم گرم صبح کاذب دم الاغر دم جنبانیدن سگ دمسلان گوزخم دآتش تیز دمن دامن دمند
فریاد کننده دمنه شغال دم نیم سوز آه دردناک دمو آواز نرم دمها بعت زدن دمیدن
لاف زدن و طلوع صبح و روئیدن نباتات دمدمه فریاد و غوغا و بنت طه دنان
رفتن بنت طه و از خشم بجوش آمده دنبال پس دنباوند کوه دماوند دنبک دهل دم دار که تنبک گویند
دندان بزهر خاییدن سخن که از نهایت دشمنی نا شرکرد دندان حوت باران ریزه و اشک چشم دندان
نمودن اظهار خشونت شدن و غضب شده ام در رسیده ام دندنه سخن زیر لب گفتن با خود دنکل ابروهم
دنی خوشحالی و شادی و ابله مردم خسیس دنیدن بنت طه و خوشحال براه رفتن دوالفش
شراب معشوق دواج لحاف دوادو از پی هم دیگر دویدن بهر طرف دوازده جوسقی دوازده برج فلک
دوالشبه تعجیل دوال تسمه رکاب و تیغ و شمشیر و آبدار و مطلق چرم دوال باز حیله باز و مکار دوال گشادن
پرواز کردن دو پادشاه تهمان اکنه شب و روز دو برادران و تنبکه دو بل یار و فا و با حقیقت
دو جنبیت شب و روز دو حرف ادوجرد دو حرف که عبارت از کن باشد دو دخ صحرای علف
وشاخ با برگ و بار و رو سله دو خاتون اقلب و ماه دو خاتون بینش دو چشم و ماه دو خادم حبر
و ماه و مهر شب و روز دو خواهر دو ستاره شعرای شامی و شعرای یمانی که سهیل باشند دو خط لمون کنایه
صبح کاذب و صادق دود خانه دودمان و خانواده دوده مان دو دهفتح سفالکی بان که وره دو که
سیاهی مرکب سیاه حل کرده و تحاری دو سرکی بیوفا دو دو کل رعنا چه یکی روان زرد و روی دیگر سرخ
دوده زلف و پیاله شراب دوشکه نیش زنبور دو کبنه مان دو ماهنه چیانند دو سکاکی
شراب با جسارت و خوانند دو شنبه چسبیده و ملاصق شده و طفل پسندیده که چشم و طوطی
حرب دو کاو پیر گاو زمین و برج ثور دو کاهواره آسمان و زمین دو کعبتین آفتاب و ماه دو کوشمال
زمانه وظلم و فقر و فاقه دو گوهر عقل و روح دو ل دولاب کش دو لاسبو آب و شراب دو لاب
چرخ و آنچه در سیر و گردش باشد و گردنده دو نان و گرم و سرد آفتاب و ماه دو هاروت کافر چشم
وحرزلف

٣٨

دهاق پر باشد از
دهاق ...

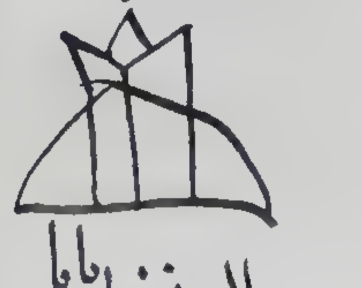
دال بینقطه بابا

وحرزلف دو هندوی طفل رحیم دوی حیلباز دو نیک دم آخر مردن دو بیل مکر و حیله باشد
دهان از غار و شکاف کوه و بانک و فریاد دهانی بانک و فریاد دهان صحاک دهان شبث
سوراخ کن دهان ضیغم برج اسد دهشت بزرگ و یک حبر دهقان پیر شراب کهنه دهل دریدن
رسوا شده دهلیز سخنان بیهوده و بیهوده دو مسکین ادهن پس از بهشت دهناء نظام دنش دهن
پشم دمه و خار گرد و فرود آورده دنیا چی دیبا باف دهیدین خدایا دیجور شب بسیار تاریک دید
ناپیدا و گمشده دیده بان عالم ساکن دیده بان فلک زحل دیر معبد رهبانان دیر پا یعنی
درازی که مقابل کوتاه باشد بوستانچی که دنیا سپنج خانه علف آن بقا ندارد دیر شدن دیر مردن دیرنده
مدت دراز دیر کون و زنگ دیرندان سرپا آهن دینی داد و دهش دیک بود دیک مرگ سوس
دیماس واضح دیم روی و رخ دیمه مان دیمه مان و شبنم دیمیاد گرد و غرض دین ملات که بجا آن
قلم اسورات دنیا خواهر یوسف دنیا هی نوع شراب دیوال دیوار دیوپا عنکبوت دیوباد باد تند
دیودل شجاع دیو دیو شیطان دیوزای مردم عصبناک دیوپا دیو انتهد دیو سوار
اسب سوار ذره خشن و رخیدن ذره پیش تیره ذوسن بدخلق
داخ بعرا ابراب راد کریم و صاحب همت راز نهان خاک نباتات ست داش
بعنت زند طراق که راه باشد داسنار رات دا شناد و طیف داسنف خانه که با مردم با بانت و روای
معرش کند داست خدیو با رتیم دامتین حقیقی و دقت داسخت مس سوخته داسگو موش خرما داش
انبار غله داعبل نام زنی عار شهور دالغ مرغزار و صحرا اشد داو کوک بجانب صحرا باشد داک قوچ جنگی داکاده
فاحشه و بدکاره دامش آرمیدن و سازم چرا آمیزش نده باشد دامشی مان دامک دام نقص وحشر
داموز ناحضار کشیدن دامیاد شبان گوسفندان دانا بو نانا انار دانه افشاندن برانگیختن آب و غیره
دان گشادن سوار شدن دانشی سردار داود زبان پیت و بلند پرآب و علف داو از خارپشت
داوش کوکب مشتری داوک صاف و لطیف داو تیز استر خار داو انجام اسب سفر داوه خفته
دارد راه رو هموار داه شاه راه بزرگ همچو که شاه راه گوینده داه گشته مرکوب است مطلق داه نشین

که داده کوهر ذرکب قصد داه وایرة سوغات دابکاه سالک محبوب ومطلوب دابکان کیف مفت
دبا مصدر یعنی ربودن دباب سازیست مشهور مانند طنبور بزرگ وبر روی آن کوست
اهو کشیده اند دبو ومیش مردن دبیر با بعنی زیرجد رشید دبوخه خوش خوشی ولذت در مباشرت وجماع
دبوسه سرپوش دبوس پیش مزد وبیعانه — دفتر عریان وبرهنه وکاغذ
دجاجت آواز کوس ونقاره دجوعام پسر سلیمان — دخ شکاف
ورخنه دریک دخت رات ورب وب ورخت واسباب خانه وخورش یکدیگر را نیز کویند دخت
کسستن که سوکردن ومردن هم دخت لعجل اکتب همان دخشی رنک سرخ وسفید درهم آمیخته ومطلق
دخشا رخشنده وتابنده دخش بهادر اابهار دخش خورشید وماه که شعاع آفتاب وماه دخله
نفس کشیدن بسبب داشتن باران — دذ حکیم ودانشمند وخواجه وپهلوان ودلاور وبهادر وشجاع
دمای بنل که آسمان وشب تاریک مرده کابش زندرات ورت مقابل که مرده بغیر سرطان اشاره ببرج
دذ درخت انکور وانکورها دذذ پر خوار وشکم بزرگ دذمکاه جنگ کاه دذم
جنگ دذمه بعجمی رخت دذم بومی جنبه جبار دذنده رنک کردن دذین محکم واستوار ودرع اراکم فشه
وبوزه شکین — دش رسیدن وواراسیده وطلب کنند دشام اهنکرات
که بتدبیر سکندر آیینه ساخت دمانه حسرت وتاسف دمنبیپنا معت زند دمن فائیز دشت ماه
رستن است یعنی خلاص شد ونجات یافت دشتاخی قیامت دشتاد خورا استاد که وظیفه وراتب وروزانه
باشد دشنا دخغد شنکار که یعنی خلاص ونجات باشد دشتاک شاخ درخت که تازه برآید دشتهم رستم دستک
سزاوار درسیدن وعزم کردن ومتوجه شدن وحقه وسه دشنم هنرمکار نزدیک مثل آبدار وجامه دار دشمو
زنبور عسل عرب یعسوب کویند دشپتی و دشنواد نیزه خطر — دشاشه قمار کوچک
باران دشته ضحاک که باران است وطول مدت دشتی خاک روخاکروبه کش ولجن پاک کن دشک
غیرت وحسد وعجب وتکبر دشکن همان دشنبه سور بانه چوب خوار دشنغ کوه کوچک دشنواد نام
یکی از ملازمان دختر بهمن بود — دصد کاه بکف قدمگاه ونظرگاه وجایگاه میگرند
وجنبه

دشتاک همان
دشنی همان
دزده همان

وجاشکر رعایا بنیم بندر کنند — دطب خوش دادن که پیاله دادن بذوق تمام وطلکران
که پیاله شراب بزرک — دق سیوتا که بر درها یعنی نشان سازند دقاق شفاعت کنند
دقوشه بازی وسخنها وعصیان وکناه دقر پیروبند — دق لاک پشت دقاداق صدا
دستی پارسوران دقص پهلو که استراحت پهلو به پهلو غلطیدن دقعه پشت منلکون وبیرون آمده
که زمین است دقوقه خدا دقیان داد که عارفان واصحاب شهود وتکه دارندگان اسرار دقیبان هفت بام
که کواکب سبعه دقیمه اول عرش ودل حرف الف — دک اهسته آهسته ارخم باخود حرف زدن — دکاه همان
دکاب پیاله باشد هشت پهلو ودراز واسب ازار دکابله معلوم وشخص که پیاله ونعلبکی نگاه میدارد دکانی
پیاله ونعلبکی واسب جنبیت وشمشیر که بر پهلو راست بندند دکاسه خارپشت بزرگ دکاسه همان
دکالیدن دکیدن خود بخود سخن گفتن از روی خشم — دک آهسته آهسته با خود سخن گفتن
از روی خشم دکال زغال دک بسمل خار بلبل کاریست که بسبب آن خود شکسته زهد دک بازکرفتن که کاهی
وسستی کردن در کار شبه دک خوابیدن همان دک دهن سخن استی که خشم وغضب ایستاده باشد فاتح دکو که پس
والته وجامه کنند دکوک همان دکوه همان دکویی همان — دم رم کردن وکله کوسفند
دماد دم پیاپی دمرنک لغزیدن چه صورت که انسان باشد به معنی که کناه کردن باشد دمشق خاک کور قبر
دمیش رمیدن وتبدیل وتغیر دمکا بکف بعنی زنبار دمظان یک از اصحاب دین مجوس که
دمکانه موی زهار دمن مجموع وهمه دموک ایستون — دنب موی زهار
دندا آمرلبن بمعنی فرنک شاهان که کنایه از خداوندان دندال خاک بمعنی دقیقه شناسان
وباریک بینان وحزم کرائی باشند دندل دهل مرباط که کس قدم از جاده شریعت بیرون نهاده باشد
دندل محبل وزیرک وکودک وعلم بچه دندله ناستانیدن وخرامیدن بناز دنک
معروف حصه وقسمت عیب وعار محنت قوت زوج سرکوب ملک وزر نفع کننده کرداندن
پیوشند قاعده وروش مثل ومانند بزرکوار حیله لطافت خوشحال شرمنده خون رونق مایه کم
قمار والی تدبیر اخرک طمع خال بزرگ جلاجل دایره خانت دنک او دهر ساعتر برنگ درآمدن

دنگبدان روبهدن ورستن یکوه دنگیس کمان قوس وترو دنوذ غیبت مقابل حضور
دواُمرات کبرد دواذ رفتن ایت وبعذ براب دعلف دوآ جاری وروان
ورواج دوات حذمتگار رمحوسیان دواز بهمان دواق بیکاه خانه دواق سبتول اسمان دوان
راه رفتن وروح دوباه نزکی غاربیت دوباه نهر دن اقتاب دوباهی کردن حیلکردن دوبند
نقاب دوخ روند هبندی کاوکاری دوح مرکز جبرئیل دوذانه دخر مهداب کابه مارستم دوذباذ جاسکه وردها
بسیار باشد دوذ انگی تب که روز آید ودیگر نیاید دوذ امید وبیم قیامت دوزباذ خواست هان دوزبان
دربان دوزمیکو مردم درست وسالت دوغش دوذ خشب تنبل وکاهل دوذحبب شبخم زاهدان
وعابدان دوذ حوتی خزانه دوذ خوذن شلشنجون تاخت بردن درشب شبخون در روز خون دوذه رنگ
قیامت دوز کار زدنکان سپید دلتان دوزد آفتاب روز تنگ وتام ودوزکوش روز جنگ وجدال باشد
دوذه مرهم سکوت ودیگر وعبرت دونش ولابیرت درویاوام دوشیبی زن فاحشه دوشنا
ده لغی دوشان روش دوش قیلس مردم صحیفات دوتنک دختر دارابرن اسکندر است
دوصنم دوذخ باذ دانسته آمدار دوحی محیه کمان داشکنج دوحی خوتی باهمه کس حوکردن بخوار
دوحی ذن وغنا اقتاب دومیتا زوده که کرکدن وزوودن باشد دوحی وزنگی تب وروز
دوحی وهندی هان دودن امتحان وآزمایش دونخو مور هانه چوب خوار دوندکان عالم کواکب سبعه
دوهبنا فولاد جوهردار دوباروبنده دویژ مطنه دولبشند بلندی بذبتر دوینه بهلوانی
بهره بهین خم کوس ودمامه ونقاره بزرگ دهام بسیر کوودزده
انجام دوحانی براق رسول دهبانه زاهد وپرهیزکار همان وان اذل سالکان حق دهر وان سحر
شب بیداران همه دوان کردن کواکب سبعه دوکونی مطرب ونغمه سرا دهشین لدا
وورزدم دهنو قرقاب رونده که بتعجیل وتندی وشتم براه رود دهبذن خلاص شدن دیجان دواود
کبه مرزنگوش دیجان همه آفتاب دیج قضاء انت یاحیوان که آنچه باشد دیجبنی نثار جزر وسن باشد
چه کل دیجی آدمی یاحیوان که شکم رفتن داشته باشد دیدک پیران امردخوش کل مقبول دیو اهواهوی

ونیز

۴۰

وزیره ایت وبعد دلبستن وفرورفتن درچاه یا حرص وشل ونوحه کردن وگریستن دلبش قاضی است
که بر شیشه شراب بندند بوقت ریختن در قدح بپاله که صاف شود وقطره قطره ازان بچکد دلسمال دیوث جهت
دلسیدن رنجیدن حر درحمزه دلسیدن ریسه دست روپرتهان شفقتهام ورخنده دیع لوثه وعداوت
صفا ریع وکینه دیقال جه ثقیل قدح وگلدان دیک بمرار کینکبت باشد نک فنزد دنکا محبوب ومطلوب دنکاشته
بزبان اهل مصر است دمکاشته همان دنیک روان بکو ریاکات کرده طب حرب میدان وپیوسته روانست کوینده
ان رنگ تمام نغره است وهرچه کردانه جه برمرکذ اتش ما سماب آمیخته است هرچه اکثر بمرد دنبل دنبل ذره ذره
دنبک ذاده های سعتقدر جانورست شبها وپیوسته در رنگ میدان دنجا گرکدن دنمی بخیل ومکار ولئیم
دنیو مکر وحیله نام کیکاوس دنواخ ریواس خرد دنواذ عداوت ودشمن دیواش کلاه ورباونفاق
وفریب دیوجام بازایستان شهوت دی وقاف هرزه وبیهوده کوئی وکارهای عبث دیوغجو مورهانه چوب خوار
دیوبیز سروروسر رشته نام پسر کیکاوس دیوه حشک پوپه پشه بزرگ دیهابندن خراب وویران کردن
دیهقان زعفران دیشه خفه رویینه کوس ودمامه ونقاره بزرگ
ذات
صفت ذابابعت بتحطلد ذاتر کسیکه دان خود پیدا کند ودیگر است بزنند که صدا کند ذاج مهر وانید
تا اهته وزناج کویند ذاج سوذ نام عیسی که مهر زاییده زنان کنند ذاجل نام درخت زقوم است ذاد ازاد
ذاذخو پسر سالخورده ذاذخون همان ذاذستم صد ازاسب ذادمرد خفا زاد مردباشد ذاد وبود
راست وثبت ذاده دهن سخن وانچه بقلم کراز دهن کوید ذاده شعل دوذه لذتی جهان ومخلوقات
ذاراغنک زمین سخت ذاد غنک همان ذال آل ابابیل ذال تری بالا مانند کفتر است ذاغ کلاغ مقارسرخ ذاغبا
ودطعنه باشد وسرزنش ذافه خاربست ذاق بجه هرچیز ذاقلان بچه دان ذاف ذیبق طقلان کوچک ذال
کنه رناج ذال پیر فرتوت موی سفید شده ذال دغنا دینا باشد ذال بد افعال همان ذال ذذ بدرستم جه رو پیل
سرخ بود وموی سفید ذال سه عنبد سنه دلک دنیا ومردم بی مهر وشفقت ذال کوذ بنت فلک که اسمان باشد
ذال کوفه بیره زنی که در زمان نوح اثر طوفان از تنور خانه او ظاهر شد ذام دره است در هندوستان که محمود غزنوی ذرزان
دره سپید درو سه کرکن شکار کرد ذانو دصدکاه کردن وذانو صلکردن فرکردن ذانه حبل ذاهج

ذاغج همان
ذال سفیده همان ذال عقیم همان
ذال مستحاضه همان ذال هوبینه همان
وساز وچنگ همان

وطن مألوف ذاو فروز بروزبرت ذاو ذنه ستکی ستاره زهره و قوت و قدرت و چاروار سوار تیغ ذاو ذفاش
ممتنع الوجه ذاونش کوکب مشتری ذاو و نش همان و کوکب عطارد ذاویل استام با ذاهلکوه خورشید
ذاهری بزرش ذاهل خشک زاهدی که اهتمام تمام در پرهیزکاری داشته باشد و زاهد جاهل هم
ذب کار سفت و کار راست هم ذبا دختر باشد چهره است که تا ضدیه قاتل پدر خود ساخت سوز زنار خود
کنند ذبان بزخمش کردن مذعرات بدلایل ذباد حرفیت که از میان بار جانوری که مانند گربه است و سرش از سر گربه کوچکتر است
مکه بند پای خوش بر است و از عطر بات ذبان گسستن خاموش شدن ذبان بپهنه سخن بیهوده ذبان دادن
لکفضیح و سخنگو فصیح ذبان گیره چرس ذبان بافتن در رحمت بافتن ذبرفوف دشنام و نفرین ذبوده
با تامل و با ترتیب سفر ذبوذ کرداب عمیق ذبوز که بکه بدا و در نزول ذبون ضایع و بد و بیچاره ذبعر بیزار شدن
پدر و مادر که فرزند که عاق گویند ذبح تیر پرتاب که پیکانش لذ زکوان فیل و شاخ قوچ و گاو میش باشد

ذخمر چهارپا باشد که ساز آید نوازنده و بی مضراب گوید ذخاده شاخ درخت

ذجال عنکبوت ذخ ناله و آواز حزین و صدای زنگ ذخم ناخن در قوم منجان ذخوذ شدن
خاموش شدن ذذ لایق و سزاوار ذذودن ازاله کردن و پاک کردن
ذذ طلا و مردم پیر فرتوت و هر سفید موی سرخ رنگ ذذاب شراب زرد رنگ ذذانشت زردشت را گویند
پدر ابراهیم کیش آتش پرستی لذ او رواج گرفت ذذاج رزشک که در آتش کنند ذذاجه ... ذذاسب پر طوس ...
ذذاغش زبان رنگی ... و زبان سخت ... ذذاف جانوریست سر و گردن مثل شتر و دست و پایش چون گاو و بدنش چون پلنگ
ذذاوه پهلوانی ... ذذبان حضرت ابراهیم و پسر ... ذذلشت آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل

ذذهون همان

فلک عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان و راست گوی و نور یزدان و زردشت هم ذذنک آب خشک
و خوی کلی کافتنه ... ذذریج ... ذذجعفری طلای خالص ... بجعفر نام که کیمیاگر بر یک
بوده است ذذخشک طلای ... ذذهاب ... ذذدات ...
زر دانه گویند ... ذذکف ... ذذکوش مردم منافق ذذدیکطران
آفتاب ذذقان پیر فرتوت ذذقوق ... ذذنق ... ذذواش سخاوت ذذه ...

ذذمان همان

ذذبن ... آفتاب ذذبن کاو سامری ... جام ... شراب جنون ... ذذکو وقار

وقار ذذنون سبز و خرم و گل شقایق هم ذمش بمعنی چه کونه ... آن و زنش این بمعنی چه آن و چاپین ذیشت مذربها
و بعید دوید هم ذغاد زبان نمناک ... و رنج و سحر و هر چیز که زنگ بهم رساند ... و فرا ... و ذغان

ذغاد همان و قحبه

ذغادو ... قحبه جانه ... ذغاده ... ذغال شاخ درخت انگور ذغ
دختر ... ذغم زور و تعدی ذغن ... ذغنا ...
ذغنل ... ذغنک ... ذغنده بمعنی افسرده
ذفاک ابر بارنده ذفان زبان ذفانه زبانه آتش ذفر دهن ذفو زبان ذفیرف بزبان اندلس
عناب ذاجک زاغ ذکاب مرکب ذکاده مردم خیره و لجوج
ذکاسه خار پشت ذکاشه همان ذکنج کاسه سفالین بزرگ ذکوز بخیل ذکبا عقب زند
کارد که عرب سکین خواند ذکال زغال ذکالاب مرکب
ذلف گسستن ... ذلف خطا ... ذلف ...
... ذلفه ... ذلف و خال ... ذلیف ترس و بیم ذلفغن
مصدر و کینه و انتقام ذمام مهار شتر ذمان فوت و مدت و مرگ
ذم ذم آهسته آهسته ذمزم آتش فشان آفتاب ذمزمه بمعنی زمزم است که با آهستگی چیز خواندن باشد
ذمنج مرغیست از جنس عقاب و شکاریست ذمودن نقش و کف ... ذمی حفظ زبان
ذناد ساغر ... ذناد ... ذناده ...
ذنبوی ... ذنبه ...
ذنج گریه ... ذنجبر ... ذنجه همان
دیوانه شدن ذنجیران ... ذنخ ... ذندان خاموشان گورستان
ذنداده حلال مقابل حرام ذندخوان بلبل و هر مرغ خوش آواز ذندش تحیت و درود و سلام ذندوان ...
و فاخته ... ذنده ... ذندیق ... ذندک ...
ذلشت ... ذنکل ... ذنکی ...

چو زنگیان را طرب و خوشی لی ذانست ذَنْذَل ارانه و ارابش ذَنُوبیدَن زوزه کردن سگ ذِنهاذ مهلت
و عهد و پیمان و امان ذِنهاذخواذ مهلت خواهنده ذِنهاذ ده مهلت دهنده ذَواذ
چهار خادم را گویند عموما و خادم بیمار خصوصا ذَواره برادر زن ذُوانه زبان ذَواذوق ذَواه طعام زندانیان ذَوبا
رزد ذُوبه قرص نخود ذُودخن [illegible] رذُوذ زبر کردن بالا بشد ذُودانه بندی که از اهن است بر پای بندیان نهند
ذَوهرق کشتی کوچک ذَوهرق ذَوبَه اضطراب [illegible] ذَوه و دم زور و قوت
و تکبر و غرور ذُوذَبی [illegible] ذَوَنی ستاره [illegible] ذُوغ
شهر و خانه ذُوفرنی در خانه و صندوق ذُوفلبنی همان ذُولانه [illegible] ذُوته جمع
و تهمت ذَوَنک [illegible] ذَوَنکل [illegible] ذِه پاداش [illegible]
همچو از بیر ذِهاب [illegible] ذَهاذ [illegible] ذِهاذه [illegible]
ذِهدان نهادن [illegible] ذَهره شب [illegible] ذَهره [illegible] ذَهره
نواخوان ذِهشت دم و نفس ذِهک [illegible] ذِهمت [illegible] ذِهنجه
سحر و راحت ذِی جان و حیات و زندگی [illegible] ذِیاده
لشکر از عهده کار [illegible] ذِبانه [illegible] ذِیبا [illegible] ذِیبان
ذیبنی [illegible] ذیبک [illegible] ذیبوک [illegible] ذیبکاه
[illegible] ذیبوذا [illegible] ذیبغ جمعیت [illegible]
ذیبغال [illegible] ذیبکا [illegible] ذیموذ [illegible] ذینْ افراذ اسباب
[illegible] ذیهات [illegible] ذیبن کوده [illegible] ذیبن کوه همان است
ذینغا [illegible] ذاذ [illegible] ذاغر [illegible]
ذاله ترک و شبنم ذاق خالص ذِطاذ [illegible] ذردذ [illegible]
ذغاده [illegible] ذغاله [illegible]
همان ذغاق [illegible] ذغنغ آواز مهیب [illegible]

تو ق

ذُف ترنقیض خشک ذُفره پیراهن [illegible] ذُک سخنی که از درون [illegible]
ذُکادَه مردم [illegible] ذُکال زغال ذُکن [illegible] ذُکفه [illegible] صبور
ذُکوذ بخیل و دزد ذُنُل پاره شده [illegible] ذُنْلَه همان
ذُوذ [illegible] ذُول چین و شکنج [illegible] ذُولدن درهم پیچیدن [illegible] ذُون
بُث ذِیان خشمناک

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

ساباج [illegible] سابقه [illegible]
سابوته [illegible] سابوذ [illegible] سابوره [illegible] ساف
خواب ساتلفی [illegible] ساتکی [illegible] ساتکین [illegible] — ساهکی همان و کلاغ [illegible]
و محبوب ساتکینی [illegible] ساحمه [illegible] ساجی سفید ساخته [illegible]
مقابل مخالف ساذ [illegible] ساذه [illegible] ساذه دشت [illegible]
و جبروت [illegible] ساذ [illegible] — [illegible]
[illegible] ساذاذ [illegible] ساذ [illegible] — ساذج [illegible]
ایست [illegible] ساذ اسب [illegible]
ساذوار [illegible] ساذوره [illegible] ساش لطیف [illegible] ساسان [illegible]
[illegible] ساغ [illegible] ساغر پیاله شراب
ساقی [illegible] ساق [illegible] ساک [illegible]
ساکبه [illegible] سالکان [illegible] سالونس [illegible] سالوک [illegible] سامنده
[illegible] سامنده همان سامه عهد و پیمان
ساف باج و خراج ساونه [illegible] سایه پرستش [illegible] سایه پرور [illegible]

که رنج کهنه شراب اندازند سایه خوش صاحب کش درخت نارون سایه دب النعم بازیرع و خفیه سایه دکاب در حکایت باشد
و تابعان سایه دار کسیکه او را جن گرفته باشد سایه زده همان سایه دوزنده دار و دزدان هم سایه شکن
را کسیکه شکننده مذهب کفر باشد سایه گستر ده در الفقات بودن سایه و فوهر در درخت عتبار سایه و اقتاب همیش و روزا
سبا شهر بلقیس سباد و ک کبوتر سباغ نان خورش سبابل فندار سبنج سنگ شیشه
که رشیات نرم سبنج نمک سبز پا مردم بد قدم سبز باغ دیدن آدم و کمان سبز پوچی نص بهار سبز پوش
اهل ماتم و زاهدان سبز بو بتان بهشت در حوران سبز خوان در آسمان سبز زاغ همان سبز طاوس همان سبز قبا
مرغیست سبز حمی سبز و نبک هم وان کیفرات معروف سبز طشت در آسمان سبزک حرام شراب و رغرات سبز خز اعشر
سبز کاد کاه آسمان سبز کوشک همان سبع الوان هفت رنگ همان و زبان سبغانه بعجله سبکروح در مردم خندان
و با تکبر سبکسار خاز و بیقرار و با تمکین و با وقار سبک لقا سطیع و فرمان بردار و ک ده رو سبلت موی لب
سبوده جزو ممنث سبو شکستن در نومید شدن و شراب ریختن
سپاد کاو آهن خویش زراعت سپادوک کبوتر سپاده سنگ که کارد بدان تیز کنند سپاس حمد و شکر
سپاهی کدا سپاوه شکوه و شوکت سپتاک سفیداب که زنان و نقاشان بکار برند سپهل زمان سپیر
سپیر که عرب جنه گوید وامر برفتم هم بمعنی برو و بال کن سپر انشین در آفتاب سپر افکندن از حمایت کردن
و عاجز شدن سپر غم مطلق گل و ریاحین عموما و گیاه که آن را ریاحین کویند خصوصا سپر لوس خانه پارسیان سپر نی
میدان اسب دوانیدن سپرغ خوشه انگور و خرما و سالار است هم سپس پس این نیز بهمعنی بعد و پس تراز پی سپیاه
دلال سپل سم شتر و ناخن فیل سپکاد میل سر و بالای سپنج مهمان و عاریت سپند
اسفند سپنداره شمع سپوختن بمعنی بزور در گلو فرو بردن سپوز همان سپوزد سا پاها کنند در کار
سپهبد سپهبد صاحب لشکر سپهر آسمان سپهر اثیر کره آتش سپهره بند طلسم و جادو
سپی حفه سفید سپیک سفید سپید بر دفع جلد تا بنان سپید بر لب سپید نجنا
از صبح صادق سپید کشتن بالحاوت و لاموت سپیل آواز مرغان

سپیناک همان

سپرم همان سپرهم همان

ستام

ستاخ شاخ در خیزات که در شاخ دیگر پیچد ستاد ضد ایستاده ستاداب بالا رفتن آب از جا و چکیدن آب هم ستاد خود
ستاره مستاده نوعی از خیمه باشد بار پرچه بسیار نازک جهه سر پیشه ستاره قلندران در آفتاب ستاغ کره اسب ستام براق
زین اسب ستان بر پشت خوابیده ستاوه تکرو و نیز حیله ستاه حد ستاره ستایش ثنا و دعا و شکر نعمت و مدح
ستبر و سطبر کنده و لکو بک ستخوان حفر استخوان ستخیز حدی لهر ستر حفر استر قاطر ستردن تراشیدن
و پاک کردن ستر ساحی بمعنی انچه محسوس شود و بنظر در آید سترک مردم فزون اسفل متکبر اول و فرو افزاید ستر کش
بر اشفتن و جلال باشد ستروک مردم بیچاره بیکار و بد خود و زدن پنه و هرزه لوی ستروین تا زانیده و عقیم ستد
کنگ زدن ستو طنبور ستوا ز حفر استوار ستودان قبرستان و عمارتی که بر قبر آتش پرستان سازند ستوده
مدح کرده شده ستود اسب و استر ستوه عاجز شده و باز مانده و به تنگ آمده ستد انگور و هر چیز نمانده
گوینده ستها بلغز نزد نرسپا سینهد ستیزه نماید و عربده کند و غرد ستی تولد و آهن و نیزه سنان ها کوبند
ستیغ هر چیز بلند و راست ستیز جنگ و سرکشی و خصومت و لجاجت و تعصب ستیهیدن بمعنی جنگ
کردو فرد و غوغا ستیهش لجاجت و ستیزندگی سچ رخساره و نیم اول از زمین
و لقب سجا عنوان کتاب و نامه سجاکند مرد کمل و سخ شده سجام سرمار سخت سجاه نظر و قرین و شبیه
سجاف بر جان کلو سجلاو ظا پاسمن سحر بنان خوش نویس سحر حلال
داستمان فصیح سحیلیس کیاهیست خوشبو که عرب اذخر گوید سخ خوبی نیک سخاخ
زبان نرم سخت بخیل و رزل و تنگ و دشوار هم سختیانه سخن سخت و درشت سخت لگام در اسب کش و مردم سرکش
سخته بمعنی سنجیده و بوزن درآمده سخنق آلت تناسل که قضیب باشد سنج تنگ نفس سخره بیکاره
و کار بیمزد سخش کهنه و مندرس سخلاف گل ها کیاه سخون سخن سدا
آواز که در کوه و گنبد و حمام پیچد سدره نشینان ملائکه مقرب سد کام لذکس چیزی طلب کردن لذرد اضطرار
و ضرورت سد کیش قوس و قزح سد وش نیل صباغی سد دم نام قاضی شهر لوطا است که فتوی بلواط
داده بود سده آتش شعله گشته سیر معروف و بمعنی فکر و خیال و در قوت هست
سراب زمین شوره زار سراپا تمام و همه سراپرده بارگاه پادشاهان و پرده بلندی که بجای دیوار برای رخیمگاه کنند

ستباه همان

ستبغ همان

سچی همان

سحاب

سراپرده کلگی از چادر باشد سراپیلی جرو محنت ... مانند سرآذ عوزه ... سرانگشت رگ قیفال سرآذنبه
نهی چوب کردن از مرکران و ... سراسیمه مضطرب شوره سراکون سرزیر سراکون شدن سرال سرگردان
سراماج یوغ که بر گردن گاو زراعت نهند و جریش سالها نهند سرانجام عاقبت کار سرهای چرخ از ملائکه سرانداز
کسیکه از روی کبر و ناز و ستر خود را بهر جانب حرکت دهد سرانداز زدن ... پنهان شدن از ترس و شکر ... سراوند
زنگ در مطبخ سراهنگ پیشرو لشکر و عسس و شب گرد سرایان خوانندها و نغمه سرا سرای جزا آخرت
سرای سرفه ... سرابستان ... سخن گفتن و نغمه ... سرای شش ... شکده و شراب خانه
و فارض ... سرای محمود ... که خداتیم ... سرای نقطه ... عالم
آخرت سرای همت خانان ... سیرت لیعه افسرده و ... رفته باشد سرپاش شبان گوسفندان
و در زرگران سنگ و ... آهنین آمده ... سرپاش ... سرپال سردار صاحب ... سرپایان
عامه و مغز و ... و شلوار سرپتیغ خار ... سرتوافتن
... فرمانی سر بر خط نهادن ... سرتوپست ... سر بوکرفتن ... فرزندان
سر بر کم زدن ... دیوانه شدن ... ترک ... سرتها خون ... سرتازاد
... عمرت ... سرتیز مردم تیز و تند ... سرخفت کردن ... سرخوش ... پوشیدن
و داغ شدن سرخ بال ... سرخ چشم مردم خونریز سرخ دنبوان ... سرانگشتان ... زنگ کرده
سرخ سوار جگر ... سرخ شبان ... سرخک ... روزگار و زمانه
سرخوش ... لذت شراب ... سرداب خانه که در زیر زمین ... نشیب
خجل و شرمنده سردست افشاندن ... و رقص ... سرذکو کسیکه ... همواره
سرده ... شراب ... سرزلف ... سرسبز ... سرشاخ ابریشم ...
هموار ... سرکش ... رعایت حقوق ... سرشکسته ... سرشاخ
... سرشاد ... سرشت خلقت ...
... سرطان ... انگبین ...

سکه

یکبار

در ... صفحه ...

سرشک واتی پرده که شمع ... عروس بیاویزند سرعشر نقش ... که در سر هر ده آیه نهند سرعطسه آدم
... سرغ ... سرغنه عظیم و بزرگ ... سرغنه همان سرکله ... پیر گویند
سرکار ... سرگران کسیکه خشمناک باشد سرگزیت زر ... که سر شمار کفار ... بگیرند ... گزیت ...
سرگزیت همان سرگوبه گرز گران سرگوتاه ... سرکه ده ساله ... سرکشی ...
و ... سرکلاه سر دیوار باشد سرمو ... سرمه ... خاک ... خسرو پرویز ...
... سرنای ... سرنیزه ... پاره ... باشد که در
دست کنند و نوازند سرنگ ... سرنی ... سرو ... شاخ و پیاله شراب ...
و ... سرو آبیز ... و سخن سرواد ... سروب سخن و کلام سروذ ...
... در رقص سروش ... سرو ... سرو سهی سرو ...
... سروش نام جبرئیل سرول ... سرونا ...
... سرهال مردم سرکشته و سرگردان سرهنگ سردار لشکر ...
سرهی سردار و سپهسالار سرپنجه ... سرپنجه ... سرپل
جل و ... سرپوش ... سرپر فلک ... سرپیچ ...
که هنوز نرسیده باشد سرپیچ کفش سراپا ... و جزا و لایق و موافق سرکی ...
... سرپتو ... سرپل کامر سست نهاد مردم بی استعداد ناقابل
و مطیع ... سطبوس کل ... سطقساط ... سعتر باز
... که چیز ... بصورت ... باشد ... و باران دیگر مجامعت کند
سغ پوشش و سقف خانه و گنبد باشد ... سغانه زیر زمین و سرداب سغل ... نشیب
گویند که آب باران جمع شود سغده مهیا و آماده سغدیانه پیمانه شراب سغر خارپشت سغو
صدا و آواز طاس و ... سغو ... سنگ خاره ... خوانند
سفال ریزه و شکسته کوزه و سبو باشد و پوست ... سفالهٔ همان ... سفاهت

شانه زلف و گیسو سُفت دوش که عرب کتف گویند و ماضی سُفتن هم است که سوراخ کردن باشد سُفت کن الکیه
مروارید و مرجان و غیره سوراخ کند سِفَل زمان سَفج خربزه نارسیده و شراب مثلث که بجوشیده باشد سُفر خاریشت
بزرگ سَفر تک تفسیر باشد یعنی ترجمه الفاظ و شرح الفاظ همان سَغر و دُبرغ سنگ خاره سِفناد دلال سُفلی
دیگ آهنی که برسر کشاده باشد و عرب بیتی سالکوید سِفنَد بروی حصن خران سِفنَد شدن از اظهار شدن
سِفنَد کاسه که جوانی دوصاحب ست سَفراق کوزه کاه لوله دار گویند این لفظ ترکیست سَفرنوش
بیرنا عقرب سَقَط غلط و خطا سُقُف قافر سایان سقف کاجو تزرف اسمان سقف محنت ذای اسمان
سَقف مِینا اسمان و درختان سایه دار بزرگ سَقق بیره خرما که آتش ندیده باشد
سُک تخت و غلات سَکاجه ستیز کنند و حرف ناشنو سِکاد زغال سُکاسه خاربشت بزرگ سِکال اندیشه
و فکر سِکالِش اسمان یعنی اندیشه سُکالو انچه بر روی زغال نخته باشند سکاله فضلۀ سِکَج انگور که در سایه
با آفتاب خشک شوند سکرفند به شکرخنده است سکری سکندری خلو و سرد رائد سِکَزه حضوت و لجاج سُکُسُتن
پاره شدن و گسیختن سُکُسک زمین ناهموار سُکسکی طپش دل سِکنجد بتراشند و بکرد و سرفه کند سِکنجی
بتراش و بکن و سرفه کن سِکنَد به بزت و جاع سُکُوُرده کاسه کلا سِکه طرز و روش و قاعده سِکَنه
برجستن و جفته انداختن و خیز کردن سکینه جستن کلو سِلِ اَبلَق روزگارات
اعتبار شب و روز سِکال اندیشه و فکر چه بدسکال بدگو باشد سِکانِ از طالبان دنیا و اهل حرص سلک یوی
آورزیار سِکز خاریشت سِکستان سِبستان سجستان هم گفات سل
کشتی و شش که بر سعید رشد سَلجی بیشتر سَلحشور سپاهی و ستعد قتال و جدال سَلِش ید سلطانه
اختران را ادب سلطانِ فلک اسمان سلطانِ یک اسبه ماه ان سلطان یکسواره اسمان سلطفی
پوشش قلندران که پاره از ان ریخته باشد سُلف سرفه سِلک رشته عموما و رشته مروارید خصوصا سِلکِ
دوهر قمر روزگار روز و شب و روز سِلکِ لألی دعقد دندانها سِلنج کیسه ایمن جاک باشد سِلیخ
ستعد قتال و جدال و شخص سلاح بسته سَلیس سنک یا سَلیش ید یعقوب زنند سماجه سینه بند زنان
سماخچه اسمان سماد ونگ کبوتر سَمادی کشتی سما قبل ساق سماک اسمان سماکاد خادم مینجانه
سمان

سمان آسمان سمانی رعنیت که از در باخبر و خپیز صدار رعد شنود بمیرد و قتیل الرعد خوانندش سمراذ فکر و خیال
سمسِق یاسمین سمک رعنا و رعنائی است که سیقل ولی امیر باشد سمن کل است خوشبو سمنانک
ساجت کردن سمند رنگ باشد بزرد مایل محض اسب سمند ذ و سمندول و سمندون
سمندل سمندور و سمندوک رعنیت که در آتش شکون بود و طعو سموق فترک است که آن رسمه
باشد بار رکیب در زین اسب که بزنند سموم بیمار شب سمیدن بو کردن سمیهات حکیه بدان حجامت کنند
سمیز دعا بر تقابر نفرین سن عشقه سناد بسیار رواوان سنباد
قوه فکر سنبالو میمون سنبک کشی کوچک سنبل که هست و اشبه بر زلف خوبان و عطرات
سنبله ذرد منقل آتش سنج کل و وزن و بضم اول کفل باشد سنجاد قلعه ایست در نواح موصل که سلطان
سنجر در انجا تولد یافت سنجر پادشاه سلجوقیه مشهور سنجق نشان و علم و کمر بند و میر سنجوق اسمان سنج
نمک سندره حرامزاده سندلی کرسی سالکویند که کفش و افزار زیران کذارند سنسو خرطوم فیل
و خرطوم پشه سنقر مرغیست شکاری سیار زننده که شاهان دارند سنک الش که سنگ چخماق باشد X
سنکاد همراه و رفیق سنکاش یعنی حد سنک بر قندیل زدن تاریک شاه و مکدر ختن سنک حمام
سنگیست که در دیک حمام بهم رسید بجهة مرض سرطان خمام کنند نافع است و علاج سرطان رحم باین بیشود سنکر
خاریشت سنو دمکل فکر عیث سنه لعنت و نفرین سواب بالاشدن و چکیدن آب سوار یاباب
لجباب و کوپله باشد سوار یا بیلکان سوارون تخم خاکشی سوج بهز بور باشد که از سوختن است
سوره عیش و جشن و مهمانی عروس سوران ساز خوش آواز سوری کلی در کیاست خوب سرخ رنگ
سوری سوسن نام اصلی امرود سودبان سرمایه و نفع و سود و راز نهان سوسباد بمعنی زمان
سوسک تیهو سوسن کیست معروف سوسن سپهر راس زنکار و موافقت سوفار
مر سوی کریسپا اینها لذعلو فرو ماینده شویسندکان دانند سوف یعنی لانانی حکمت باشد و سوفی حکیم را کویند
سوفته مکروحیله و فریب سوک یعنی مصیبت و ماتم و بعربی کوسه سالکویند که ارین او کم مو باشد
سوکوار صاحب ماتم سوکی اسمان سوکه و سوله سوراخ سقعد سومنات بتخانه سون
سوم معد منزل قمر را کویند و نات تعظیم

سقلاطون جامه باشد ابریشمی که در ملک
روم و ورم سپید میبافند و رنگ آن کبود است
سقلاوات اسمان سقلاوات اسمان
سقلاطون اسمان سقلاب ستاره
سیاه رنگ ... سقف نیم خانه ...

سمیم دروازه است و از ... باشد

سنکم اسمان

سوده مهر ... الکام

X ... ...

طرف و حانب دیهیم اول مدح و ثنا سوهان خفه سوان سوی باده بدان شرمنده شدن سوی زن

سوزن سوئیش غفلت سوئیست ماں سوئن ریک وکاسه وطبق وطاقچه بکت بدان زانند سپر ایوان دماغ

دامن فراو حال و حفظ سپر پوک حفظ که قمار بازان کنند بر روی زمین سیتا طنبور که سه تار بران بسته باشند سپر جاده عرض وطول وعمق

سپر خوان نصاری باشند که ذات واجب را سه میدانند خدا و مریم و عیسی سپر خواهران بنات النعش سپر دختران سپردن ...

مشتمل بر سه گنبد که جهت معبد بهرام گور زنان ساخته بود کنند سپهر کاو سه دوح حیوان و نبات و جماد سپهستن

ترسیدن و رمیدن سپر سنبل سوسنبر و سیسنبر نام گیاهیست سیه ظلمت تاریکی صبح و تاریکی شام و تاریکی شام سپر علم

الهی و طبیعی و ریاضی سپر کانه بوده پیاله و جام شراب خوری سپر نوبت کوس کاوه و چاوپیری

سی سنک

سپا حور شید سیپاب نیز بیاری او آرایش ده و جابهم سپاسه قم نوشتن سپاکین ... سپال ...

سپان عشق سپاماد ام چشم سپاپستان زنکه فرزندش نماند سپاپوش شب کرد عیش سپا کاد فاجره

سپاه کاسه چینی و مک سپنیا نامه عمر سپاهی دهان خجالت ده و شرمنده کن سپاهی فجه و فاحشه

سپب سبب سرکشته و مدهوش سپیب و نیلب اتباع سرکشته و متحیر سپنج مویز و دیگر اول شقت و رنج سپنجید

مهیاساختن سپنیخ پو بچه مرغان پرنده که هنوز پر و بال نداشته باشند سپخول خار پشت سپهم ستم و درد

سفید که بند تیر کنند سپرمان باهمت سرخ سپرنک سیمرغ و عنقا سپره پرنده ایست از جنس کنجشک

و مانند بلبل خوش آواز است سپتم تند و تیز سپتیش آب تند سپستن جست و خیز کردن سپغ خوب و نیکو

و نغز سپغر خار پشت سنغوذ شهامت باشد که حرص آن بر کارهای بزرگ از برای حدوث جملی

سپکی بیشتر از شراب پیاله اش مثل مرکه هم پیاله اش سه کویند دم شراب سپلانه عناب سپی لحن

سرود چند است که باربد ساخته بود واز برای خسرو پرویز میخواند و نام آنها اینست آرایش خورشید ایش جمشید

اورنگ باغ شیرین تخت طاقدیس حقه کاوس راه روح راحت جان سبز در سبز سروستان سروسهی ...

شادروان مروارید شبدیز شب فرخ قفل رومی گنج باد آورد گنج کاوس گنج سوخته کین ایرج کین سیاوش

ماه بر کوهان مشکدانه مروای نیک مشک مالی مهرگانی ناقوسی نوبهاری نوشین باده نیمروز نخچیرگانی

شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر انها کرده سیتم چوبیکه بر زکران بر دو طرف یوغ نهند سیماب جیوه سیماب الشمس

زاقتاب

سیماب زاقتاب سیماب با کریز سیماب در کوش کریز لیکه کوشش میخواهند سیماب دل

فجه و مردم ترسنده سیماب شدن بیقرار شدن سیمبر اسواد سواران عرب که اب و سلاح داشته باشند

و بر در خانه پادشاه ان مرسوم خوار باشند سیمبره مهمانخانه و بدی عقیدم سیمبر شدن جوان شدن سیمتاخ

بکل سیمراخ چیز از ضد خون ان سیمرغ الشمس زاقتاب سیمرغ اتش زین ماں سیم کاو ...

سیم مجبول با مجعول چشم باشد سیم مذاب آب صاف سی مهره ماه صیام سی روز روزه سیمه سیاد

حیران و سراسیمه سیمین صولجان ماه نو سیمین فواره ماں عطق سینبا سوراخ کننده و بوته کوتاه

چوکان عرب باشد

سیوسیت غفلت سیه باد نهنگ سیه کلیم بدبخت و مفلس

شاخ حرسم شاباش کلمه تحسین چه آفرین شابوذ اله و حرف ماه شابور ذماں شابور کان فولاد

معدن شابودن ماں شاخ شخ درخت و حرانات و پاره پاره و ظرف شراب خوری پ زادت و نهر کوچک

و خوشبوی شاخ اهو معروف و کمان تیرانداز شاخ زدن لاف شاخ سمن قد و بالای مطلوب شاخ

کوزن دو هوا ماه نو شاداب تر و تازه شادانه تم ریحانی است شادان سیر و دهان فاحشه

شادخواره فاحشه و مطربه و شرابخوردن با اغیار شادخواست شوق و اشتیاق شادروان

پرده بزرگ شادکونه بالش و تشک شاد و رد ازماه و تخت شاه شاد شهر ...

وسماع و پیرامون سرشت زبر برشاه شک تیهو شادراک سارغرخی آواز شادزی جانور کوکات

شادروذ ازماه شاشیر سم اسپ غرنجات شالاذ سیکار و کاربیزد شاکر ماں شاکلول پرخاره

و پرحرف شالکند نیند که از وی مبالغه شالک کیپی است که از دیگر طرب دار دسته باشند داور اعوض او کیرند

در زوحیت پیاده روان و شاطران شاهنک بغر کرو کمان شامه مقنعه زنان شان خانه زنبور عسل شانه

زلف و کاکل شانه کند شانه سر ... شانه سرک ماں شانه کامه در آوردن شکسی شافی

چادری که بر روی گهواره کشند شاه اصل و خداوند و بلاد الات شطرنج شاه بالا شاه دوش شاه بوی

عنبر شاه خرکاه مهنا خرشید شاه خاوری ماں شاه دارو شراب شاه درخت صنوبر شاهنبر

زاقتاب شاهد نرهفت پوشش اسمان شاهد زعوالی اقتاب شاهد هر ماه فلک ماں شاهد قائم

مسردوری ماں

سپا کرده ماں

شاخ غزال ماں ۲

جب رسول شاهد لعمرک ... شاه ذاول ... شاه ذنب ... شاه سپرغم شاه اسپرغم است که
ریحان برگ ریزه و بعضی ضمیران ... شاه سپرم ... شاه سپهرم ... شاه مبارک آفتاب ... شاه طادم فلک ...
شاه قام آنکه کسی در بازی شطرنج ... ببندد حریف ... تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود
شاه مثلث ... شاه مربع نشین ... شاهنده ... پرهیزکاری ... شاهیدن ... کردن
شایان سزاوار و لایق شایگان مزاج و ... سزاوار شایسته بود ... شایستگی واجب الوجه
شبالنگ حیوانی که شکار ... آهو و غیره ... شبان چوپان شبان فریب ... شب ...
... شب پره ... شباهنگ ستاره کاروان کش
... شب بازی ... شب پرای عاشق و بیقرار و مهجور
شب ... شبیخون ... شبکور ... شبخانه ... شبستان حرم پادشاه و خانه ... شبخوان بلبل
شب ... دادن ... شبدیز اسب خسرو شبدیز ... خنک ... شبر
شعله آتش شبرنگ اسب ... شب شده ... آتش بلند ... شب عنبرین ... سیاه تاریک
شبغا ... شهاب ... شبغاز ... شب کند ...
شبکور ... شبگون ... شبتاب ... شبهه ... شبچره ...
... شب پوش ... شبباده ... شب پره
شب خیز کننده ... شپالاسپ
... شپلیک ... شپش ... مضطرب ... شپلیت مرتبه ...
و صدای ... شپلیدن ... آواز کردن ... شپیزه ... شپیجتن ... شپیل
... شتا ... شتاغ ... شتاب ... شتالنگ ... شتر ...
... شتلم ... شترنگ ... شتغ ... خنده کردن
شتغ ... سفید ... شجاع ... درخت ... شجام ... شجر ... شجنه
... شجله ... شجن ...
شحرفه ... کتاب ... شحنه پنجم حصار ... شحنه چهارم
از حضرت

شب چراغ گوهر شب چراغ

شتالنگ ... که
... گاه پا ... ساق واقع است
شتاک شاخ تازه و نازک
که از درخت روید

شب ... پاره

شحنه چهارم از کتاب ... شحنه ... قیامت ...

از حضرت رسول شحنه چهارم حصار ... شحنه ... شخ کوه
شخالیدن خراشیدن و ... شخال ... شخاید ... شخید ... شخنا ... زمین سخت و محکم
شخش ... شخشاک ... شخل صفیر و ... شخ ...
و خراشیدن شخول ... وقت آب ... گنبد ... آواز
شدکپش ... شدکان ...
... شر ... چیز ... شرشره ... خشمگین ... فاک
صدا ... شرفاک ... شرنگ ... زهر ...
شست ... ... بر کمر بندند ... حلقه
زلف ... ششین صدف ... ششپانو ... ششلوک ... از آفتاب
شش ... شش ... ششدر ...
... شش ... عروس ... ششپنج ... درهم
تغدر اور د ... شغ ... درخت ... شغا ... تیردان
شغاد برادر رستم شغر ... پراکنده و پریشان شغلک ...
شف ... شغفت ... شفتن ... جراحت کردن
و چکیدن شفتشف ... شفک ... شفتین ...
یام گوید ... شقا ... شقر ... شقایق النعمان شقق ...
پا اصول ... شک ... شکافه ... مطرب ... شکیبا ... شکوه
شکار ... شکرخند ... شکردن ... شکنج ... شکر ... عروسی ... کردن
یا ... کلام فصیح بلیغ ... شکرناب ... شکرلب معشوق ... شکارکردن
و ... شکسته ... شکفت ... شکفتن ... شکک ... طنبور شکفتن
... غنچه شکم خاد ... عذر آوردن ... شکفتن ... شکوخ لغزیدن

شکوب مندیل و دستار شکوف رخنه شکول صلابت و جابکی شکوه ترس و شوکت و زرهاکه شکوهد بترسد
و بلرزد شکوهیدن اظهار زرها کردن و زیبا نمودن و بکسر اول ترسیدن شکیب صبر و آرام و تحمل شکیبا صبر کننده
شکار تیر ابن شکاد برادر زن شکاد شغال شکال همان شکرف نیکو و لطف و عجب
شوکت و منفرح شکفتن که تعجب باشد شکن فال نیک شکون همان
شلف زن فاحشه شلفینه
فاحشه زنان شلکون شتا که موی بسیار در گوشش رسته باشد و گویند آنچه باشد شلنک برجستن و فرو جستن شاطران
بکهنه و رزش و شتن راه رفتن شماکنده بدبو و متعفن شمال خو یاد ذات و سرشت
شماله شمع مطلق شمامه کافور که اقتاب ماه شمان گریان و آشفته و پریشان و رمیده شده و نفرت کننده
و گریه در گلو پیچیدن و لغز در لغز پیچیدن از تنگی شمسا نور بعث زند و پرتو اقتاب و غیره شمشاد معروف
شمشاد همان شمع زوین الکن اقتاب شمع سحر هم کادب شمع یهودی و حتی شراب انگوری شمغند
زن بدبوی سفعفی شمن بت پرست شمنان جمع شمند سهوش و نوحه و فغان و بیهوده شمول جمعیت و سامان
شمی رمیدن شمیسا برهان نور کر روشنائی معنویت شن تار و زر کم شنب
کنبد شنبیر شهاب شنج زبان یخت و بکسر اول سر بز شنگ منقار مرغان شندف طبل و دهل شنغ
شغ کاو شنغاد پرندایست از جنس بیشه چشم شبیه بچرغ شکار پادشاهان شنک کف شوخ و ظریف و شیرین
حرکات شنک بیخ شراب تلخ حرامه شنکل دزد و راه زن و عیار شنکول ظریف و شوخ و زیبا و راه زن
و دزد و حرکم فیل شنلک خوشه مطلق شنونجی نوشتن شنوهمی بعز نویسم شنوند بعز نبویسید
شنه جمع آواز ها گویند شنیز آبنوس و کمان تیر انداز شوب
شوا کسی که یکی شنو او باشد شوات بوقلمون شوال شوار و تنبان و سرخاب و بوقلمون هم شوالک همان شوان
شبان گوسفند شوخ داخل شدن و انجام و دستار و منديل شوکب افسون و علاج هم شوخ چرک بدن
و جابه و بیباک و دلیر و فضول و بیشرم شوخط خرد سعلمی شوخکن چرکن شوخند همان شوخ
شدورفت و مورچه کوچک شو خا بنو مرغکیست بمقدار دختی سوراخ میکند شوره معروف و غوغا و خشم و نا مبارک
شورهایا جور و اینکه ز اثر این بوقت نا فاتح بهم شورهشن عوغا کردن شوره و موره بحت نامبارک
شوغه همان

و شور و آشوب هم شوره کز درخت کز شوش شاخهای درخت انگور و خفه شوشه شوشک طنبور
و تهیوم شوشنق کاورس شوغ ابر کز برات یا بار آید بسبب کار کردن و چرک جامه دیگهاهم شوغاد خوابگاه شوکا همان
گوسفندان شوغا همان شوک بازار شوکل دیده و دانست و آرام همت بیغربیبن و مداه و امر شولیدن هم کر
بمیر پریشان کن شبه شولان کمند شولمن حرزغ شولیدن پریشان شدن شومن بزند بعث ارت
شونک بانگ و شب شونک شنونده شولنت نبون و علاج هم شوه شنک شبه که بسنادت شوندان جمع
شوی پیراهن شهد امار دخفشه شهباز مرغبیت شکاری لذا بلند پرواز که
شه باالادا امار شهپر پر اول شهد عسل شیرد و با نشس رسول کرتا ربهبس از روز شفصت امتمان سکبد شهر وزه
کدانیکه که هر روز در یک محله که الکند شهر یده پراکنده و پهن شهلا چشم سیاهی که مایل بسرخی باشد و فر بیندیکه دانسته باشد
شهلنک ریحان تاب عرب اف گویند شهند بناکه و بهبود شهنشاه ملک حور شه شهنکاد فریب
و دعای عظیم شهنکا نه ناله و بدمرگ شهوار هر چیز لایق پادشاهان باشد شهیه صدای اسب شهین شهر زنجان
شیان جزا و پاداش شیبا افر شیبان آمیخته و برهنه و از زیر این هم شیب بلا
و رنج شیشم برهنه و آمیخته کردم و لرزان شوم شیب و تلیب اتباع سرکش و مدهوش شیپور
نفیر شیخ نجدی را شیطان شید نور باشد مطلق و نام آفتاب هم شیدا دیوانه شیدهرنک
حیوان لعب شیدنی مرخدا بیتمه شیراب پولادخای مردان شجاع و اسبان تند پرزور شیراوژن مردم شجاع شیرخ
شب پره شیرزق همان شیرزده زور و قوت شیر سپهر کنایه از آفتاب شیرآفتاب شیرشادروان صورت
شیرکه بر پرده نقش کنند شیر شرزه خشمناک دخاب شیر شنجرف کوه شراب لعل انگور شیرطاقی مردم صاحب عزاز
و سپهدار شیرک گردن شیر کردن و ستوه کردن شیر لعاب عسل شیر مرغزار فلک شیر گردون که برج اسد باشد
شیرمکس عنکبوت شیرمرغ شب پره شیشه و شیلم شهری که مسجد قدس در انجا است که عرب بیت المقدس
گویند شیز آبنوس شیشلنگ مردم سست و بیقوت و بعربی شل گویند شیشنگ تهو شیشه با ده
مردم حیله باز شیشنک تهو شیفته عاشق و مدهوش و واله و متحیر شیلان شش شیکا ذکف
کار سفت شیلان عناب شیلونه لاک بیت شینه ابراست که بنشینی شیو کمان تیر انداز

شیوا فصیح و بلیغ شیوان اسبحه و برانزده شبشوم برهم زدم وا اسیحه شوم شیون ناله و افغان شیوه ناز و کرشمه

و حرز مانی صابون تدرن اعتاسله صاحب وزیر صاحب قضا نویسنده

صلع زرد یوسف افتاب صباغ سنکار ماه صباغ جواهر افتاب صبیح ملمع نقاب صبح کاذب صبح لشبان

صبح خزان صبوده خیر و محنت صحرای سیم صبح صادق صحرای فلکی عالم ملکوت

که سمات سبد صحن دو رنگ علم و دنیا صحن سیم صحرای کاغذ و قرص ماه صحن عظیم روی زمین صحیفه تیغ سحر

روشنائی صبح کاذب صحیفه زرد افتاب و برک خزان و رخساره عاشق صدا آواز

که در کوه و کنبد بیچد صد شاخ صد پاره صدف صد و چهارده عقل قرآن باعتبار صد و چارده سوره

صدف فلک فلک الافلاک صدف کون ساغر پیاله بلور صدف مشکین زلف اسمان صدف هزار

بیلد فی دستارها خزاف خزان خورشید و ماه خزان صرصر کوه پیکر شتر قوی هیکل جلد رو

صرع مستانه کان کوزش و چیتک زدن ستارها صرفان شرب صرف بیجاده رنگ شراب زعفران

صراحی کل تاج خروس که لبندن افروز باشد صف تیغ صف طرف تیغ صف خاصه

بیغمبران صفا کردن ختم کردن صفر کردن خالی کرده صفینه سرو کوهی که درخت عرعر باشد

صلا از و خور آتش صناد چنار صنوبر راه

فریاد و فغان مید در ناک صیقل مس افرین افتاب ضراب

خام پشت ضرع پستان آدمیزده ضیغوش خربزه نارسیده ضو گل لبتان افروزنده تاج خروس ماکیند

طارق در زکه باکوبه و ستاره صبح طارم خانه چوب پوش طارم فیروزه

اسمان طاس زرین اسمان طاس نکون اسمان طاق ازرق فلک الافلاک طاق باز یچه فلک اسمان طاق لاجوردی

تخت خسرو پرویز طاق لاجوردی اسمان طاق نیلیها نه ماه طاق و ثوب طمطراق و کر و فر و حشو

طاق و طرم ماه طامات حرفهای پراکنده طاوس آتش افتاب طاوس پران اخضر ملایکه طاوس حل

حمد ماه طاوس شرف خرام افتاب طایر سدره و طایر سدره نشینه جبرئیل طایر قدسی فرشته

طباشیر صبح صادق طبطوق مرغابی طبقهای طبقچه طبل خفه حرف زن کردن

طبل در زیر کلیم زدن پنهان داشتن امری که ظاهر باشد طرازنده آرایش کننده

طراوه ابریشم که بر سر نیزه و علم بندند طرخان شخصی که قلم تکلیف از و برداشته باشند طرف بستن نفع یافتن طرف کوه و کذر

طرفه ایام عالم افتاب طرفه ایام شده روزی درنگ طرفه جیزی خوب و بیع اول منزل از منازل قمر طرفه شش طاق

دنیا طرقوق زدن طبل و چوبدار طرم آواز کوس و نقاره طرفقون تاج خروس طره کیسو و علاقه دستار

طرح تازه طره تاوک و کز سکار برادکوبنده و دزدو راه زن طرغون بوتیمار

طست زر افتاب طست نکون اسمان طشت و طاین تخم مرغ که خواکی کنند و پراز ابریشم کنند و طشت سادر افتاب

نهند و تخم سادر طشت نهند جنین طشت کرم شو که باصول راه بالا بر قص در آمده بالا رود

طغرای الف سیلی که بر سر فرمان پادشاهان مینویسند و در قدیم خط لعبه بخر که بر سر احکام ملوک مینشسته طغرل

مرغیست شکاری طفل چهار روزه حضرت آدم که اودر چهار روز سرشته شد طفل سه بزدان

شراب طفل هندو مردمک چشم طل زن بیشو هر طلب جماع که جمعه باشد

طلق دوان شراب طلق کوهی طلال تن طهارت و سرا

طمطراق جمطراق کرد و فر و خوبانی طنطنه اواز رباب و بربط

طواف سرکشی عسس و شب کرد و دزد و راه زن طوز قاعده و طرز و روش طوق زدن

جوان بزرگ بارکش طوغ و حشی متعابرا طوطی صحرا سبزه صحرا طوطک طوطی طوعت زن سیار بیر

طوق چهار زنک قوس و قزح طوق قداه سیراه مرد مخطط و اسیر و کرفتار و قمری طوق عنبرین خط خوبان طوق ماه

الباه طبلاده کشتی [illegible] و جهاز تیز رو سیاکو بند طنباق سنگینی و کرانی که در خواب بر مردم افتد

طلبان با سمن صحرا مانند عنقا بر درخت پیچد طره حجبت و انفعال طلسه بالیه و بستر طیطوق مرغی

طیغوز مطلق پرنده طیلسان نوطه که بر سر اندازند طیلسان مزعفر افتاب طبوز بسد بر شکر

طیهوج تیهو ظل خدا خلیفه و پادشاه ظل زمین شب ظلمیان شب پرستان ظلیم شتر مرغ

عادیت سرا دنیا عاشق شکر ختن عاشق هک جان دنیا طلب

عالم جان عالم ارواح و عناصر اربعه عالم و رنک دنیا عامل جان خدا ایم و عمر عامل دنیا و کان

عبهر

عبهر فرس ضخم پر و بسیار گل نرگس که بر آن زعفران ریزند و نرگس را هم گویند

عبهر قرص ضخم پر و بسیار ... آفتاب عامل جمع روح عالیه لب جوی پرنده ایست دم جنباننده عبهر عتبه پذیر قوتی نصیحت پسندر قتن

عجب کرده نام سازیست عجماء گیرنده هیچ خبری ندارد رسیده باشد عجمی زخلق پنهان را گویا

عجوزه فرتوت همان عدّانک مردم ابله عدیده دلبر اکبر شرابیکه هنوز از ان خورده باشد عده دلبران ساکنان

خمهای پر شراب که سر آنها هنوز نگشوده باشد عرّ ۲ نام دف و دایره حلقه دار عربده جویی جنگجوی عرشی

اکبر دل آدمیزاد عرش سبابی تخت بلقیس عرشیان ملائکه عرعر سرو کوهی عرق کردن خجلت کشیدن

عرقوب وعده مهور عروس آذغنون ذن ستاره زهره در آسمان سیم عروسان باغ گلها و سبزه عروسان چمن

همان عروسان خلد حوران عروسان بیابان شتران بارکش عروس جهان همان جهان با شد عروس که جهان است

عروس چرخ آفتاب عروس خاوری همان عروس روز همان عروس شوی مرده دنیا عروس عرب مکه عروس علان (در آید)

در ماه عرّاده منجنیق کوچک عشقه هر بناتی که شاخ او را بشکنند آب در آید از جای آن بسیار (در آید)

عضاف هر درخت خاردار عطای کبری عمر صد و بیست سال عطف پنبه

عطر مثلثی عطریست که از مشک و عنبر و خوشبوی دیگر باشد و لغت عالیه گویند عطسه جاه صدائیکه از چه بر آید

عطسه شب صبح کاذب صادق عطسه صبح آفتاب عالمتاب عطر عنبرین نرگس عطف برگشتن عطفل بچه

عقاب هنین منقار تیر پیکان دار عقابین دو طناب که چیز کشند عقد مبارک

ثوابت بسیار عقد بنت عروسی ماه داب د دنیا و روزگار عقرب برج عقرب عقل اول

جناب رسول صلی الله علیه و سلم و جبرئیل درو ... عقل کل همان عقیق تاب لب و الک جزئی در بازی

عکبر ثمرات زرد و سفید و بنفش که زنبور عسل آن را خورد عکعک کلاغ و جارک عقعق هم میگویند

عکک همان عکه همان علالا شورش و غوغا و تشنیع علقم هر چیز تلخ علم الله احسن

عاجز شدن علم چهل صباح عمر حیدر روز که تخمیر خاک آدم شد علم صبح روشنی علمهای ماه به جهان کاذب و صادق

و ستاره صبح عماد درخت سرو عناب ... عنان دلبر دیدن

باز ماندن عنان ذنان دفتن تعجیل و شتاب کردن عنان بر عنان برابر کردن عنان تافتن عاجز شدن عنبر

عنبر لبه ...

از قران ... جناب رسول صلی عنبر تر ... خال و خط و زلف و شام عنبر چه نوعی زیوریست که پر عنبر کنند و بر گردن اندازند

عنبرین کمند ...

عنبرینه

له

عنبرینه همان عنجد سویز عنجه آغشتی درشتی و جمع نمودن عندم بقم عنک بیضه باناع

و خر عنم گل نار ... عوانان فلک هفت سیاره است رطل و ستری ... عود سیمین

صبح دم عود کمانی سیاه و سفید باشد عود هندی تخته دامان عنبتام درخت خار عیسی صبح

روزیکه بیمار عیسی مانده از آسمان فرود آمد عیسی دهقان شراب انگور عیسی روز نشین آفتاب و طبیب عیسی گاه

آسمان چهارم عیسی فرماهر خرقه انگور که از آن شراب سازند عیسی هر روز شراب عیستاقوا گاه طفل در رحم

غاث سخن بیهوده و لاطائل و هرزه غادیدن غارت کردن غادج مطلق شراب

شراب صبح خوردن غادجی همان ... غاد عم زندان و قبر که مکاران غاد و غوز ... است

آشوب و فتنه و هرج و مرج غاده غارت شراب صبوح غاد و صلاکرد درویشان بر بالای سر خورند و غلات

گویند غاذ مطلق ... غیره غاذی زنان فاحشه دیرآن سرا گر غاشق عاشقیکه در عشق بنهایت

بی سلیقه و کم ادراک غاشیه بود دوش سطح غاک آواز کلاغ و فتنه و آشوب غال بر پهلو غلطیدن و آشیانه زنبور

غالبه مالیدن و غالیه سای همان

و غار و شکاف کوه غالد تپه و بهلو منطق ... غالباذ بور خرس دمنده غالبدن غلطیدن و غلطانیدن

غامج ضعیف و نحیف غاو گاو غاو شوغ ... عشق به حد کمال رسیده باشد

غباد نوشتن و نواور دن و مردم حق گو و حق شناس غباذ ... قلندران غبب گوشت زیر زنخ و ...

غث ... هوامی غنفر همان غنفره همان علاره

پیکان پهن بزرگ غذاره جبه جامه و سلاح جنگ غلغو تاکید و شتاب غلفره جاهل و احمق

غلغلک همان غز زن فاحشه و مردم بد دل غزا هر چیز که متصل ... باشد

غرنجه همان

۳ غرش همان غرشیدن ... همه

و افکندن غراب ... شب تاریک غراچه ... مخنث و نام دیوث و بچه خود بیا

ورن بحر لیف ... غراش خراشن و زخم کرده از خراشیدن بهم رسیده باشد و قهر و غضب ۳ غراشیدن

همه را غزاو غرابک بسیار بزرگ و تخت واو زنگ غزبل دختر که به پدر ماند بعد

معلوم شود که رب ... غرد خانه تابستان غردگی مردم ترسنده غرده ... دو ...

غراش قهر و غضب ... درخت ... و چیزی کشتن ... آواز با هیبت غرغشه

شدن و کردن و بیموقع با کسی مجادله نمودن غژ فنج حصه بر بار غژغاب آب عمیق غرقاب شدن را غرق شدن
عرق چشمه سیماب ز فرنقه شدن و مغرور لعوبان به بنا غرق چشمه قبه زور فات به بنا عزام سپس کوی غرمان
خشمناک غرمنده همان غرن بانگ و نوحه و در مدد وقت گریان غرنبه بانگ و خروش و غلغله و فریاد

غرنبیدن مصدر غرنده بعر خشمناک غزهنبجی برا در زمستان سخت غروار همان تهی غرفنبه فریاد و شور و بانگ و خروش غروده حرکت طلبکارت شوهر دهنده و خدا فرش ظاهر شده غرو نبر کام عراقدن ابو بیرو گویند غرنبو کام
غرزاده بسیار غزالان را غزلخوان و مطربان که ساز نده باشند
غزاله فلک را آفتاب و برج حمل عزام خشم و قهر و کینه غزنجی غزنین غرشتنه براه رفتن
مانند شل غزغاکاویت در هند و شدن و حلقه سر چم غزغاو همان غزک کاتچه مطربان و بر طنبور هم آمده غزم دانه انگور و خشم و قهر غناغوره خرما غنال علف
غنل گل حنظل آتشی رنگ و برخی دیم رنگ سرخ و سفید غناک بوی کنند همی غشتر برگ نی
صحرائی غضان طعام پس مانده و بعض اول هم آمده غضبان فلک را آفتاب و ستاره
مرغ غفت موی در هم پیچیده مجعد غفنجی گوال و جای عمیق و شب تار آبدار غفنج
همان و سندان آهنگری و غیره غفقوده ایام اعتدال شب تا جمع غفه پوستهای پوست سوپلید نرم
غک شخصیکه قامت کوتاه باشد و فربه و پلید اندام و مضحک هم باشد غنگه جستن کلو
عرب فراق گوید غلاله زلف معشوق غلام فلکم از پیش آمدن کار باشد
برخلاف مراد و توقع غلبکی در شبک و در باغ غلبه کلاغ جارک غلبیته غربال غلت
غلط در حساب و کتاب غلج گرهی که بهیچ چه گشوده نشود غلیجه مرد و سد داد و باش غلغل شوریدن و غلغل و آواز بلبلان در حالت مستی و صدای غیر مبین گویند غلغلاج چیز را بقوت بر هوا انداختن غلغلیج
انگشت زیر بغل کسی جنبانید که بخندانند غلغوند سرخاب زنان غلفج زنبور سرخ و زنبور عسل
غلوان طعامیکه در گلو گیر کند و به دشواری فرو رود غلوله گلوله غله اضطراب و بیقراری و تشنگی
با فراط غلیو سرگشته و حیران و احمق هم و آن تصور ممنوع است در صورت ممکن غم باده ناخوشی که از غصه بهم رسد

عزنبجی همان

عزنبذ همان

غروبدن مصدر همان و طبقه طبقه بر روی هم چیدن

۱۸

بهر رسد غمز ناز و غمزه و حرکت چشم و ابرو غمزه مژه چشم و حرکت مژه و چشم غمزه اختر روشنائی ستاره باشد
بوقت دمیدن صبح و از رفتن ستاره هم غمزه ستاره همان غمزه سوتند لازم لب یار غمزه گل شکفتن گل غمزه دهن هم
شکفتن گل نسرین غمگساد چیزیکه غم را برطرف کند غمنده غمناک غنبه تشنیع کردن
و بانگ بر کسی زدن از قهر و غضب غنج جوالیکه مانند خرجین باشد و بعضی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو
باشد هم هست و سرخاب زنان و بعضی ناک باشد که بمعنی آغنه است و کفل حیوانات غنجاد سرخاب زنان
و ناز و غمزه هم غنجال هر میوه ترش غنجره غازه که سرخاب باشد غنج مهرشش دروغ و غوک غنج مهرکی همان
غنجموشش همان غنجه آب حباب که قبه ایست بر روی آب پیدا میشود غنجه ادغوان اخگر آتش و شراره آتش
غند جمع آوردن و جمع کرده شده غنده دوده نفیر برادران غنگ صدا و آواز بلند غنو یعنی بجواب در خواب شو
غنوده آسوده و در خواب شده غنونک عهد و پیمان غنویدن خوابیدن و آرمیدن
غو صدا و آواز بلند و صدای رعد و آواز کوس و نفیر غوغوت فلاخن غوت
غوطه یعنی سر بآب فرو بردن غوجی گوال ایک غوز حیز و مخنث غوزده غنچه گل و گلوزه
غوزه آب حباب است غوش گوش و البه بدک غوشاد محل فرود آمدن قافله و درخت بلند
غوشت برهنه و عریان غوغا غلغله و فریاد غوک وزغ غولان دوده کاو طبان و دبنا
و مردم بد سیرت غول نامش کلاه خود آهن غول بیابانت رنگ غوله مردم بی عقل
غیاد پارچه ایست زرد که جهودان بجهت امتیاز بر لباس خود دوزند غیژ امر بغیژیدن
که بزانو و چهار دست و پا نشسته براه رفتن باشد غیژیدن مصدر غیش غم و اندوه و لب رود و هر چیز
انبوه مانند بیشه و جنگل غیشه جنگل و بیشه و نیستان غیم ابر مرده و ابر کس هم میگویند
غیو آواز بلند و صدای رسا غیوران سالکان و اهل سلوک غیوران شب را شب بیداران

غازه سرخاب

غیسه همان

تمام شد حرف غین

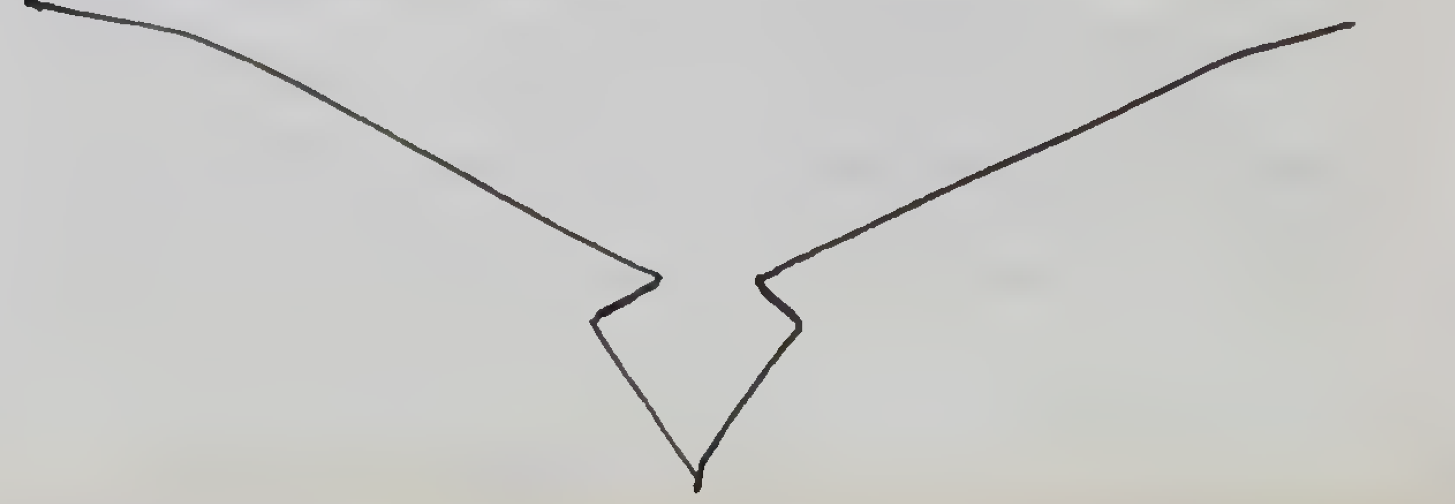

فاسعر با و بر چه فاد لکه یعنی با دلکه و به ادلکه و معنی محبوب و بزرگی فایق پیونان با قلد

فاتحه فکرت لا ابتدا سخن فانوسپتن اسفند فاشرهٔ سپتن هان فانوسپتن هان فانوریدن دور شدن و رسیدن
فاتولیدن هان و بعیرات کردن و دور کردن فاجام بقیه انگور و خرما که بر درخت مانده باشد فاراب و ده تیرات از ترکستان
و نیز که لذا آب رود خانه و کاریز مزروع شود فاریذ یک لذا زبهای زرد است و کار کردن فاریغ فرصت با فاتق
ورقیب یا سرد و تابستان هم فارذ حمیازه کشید فاژ حمیازه فاژیدن مصدر فاژه هان دست با بان هم فاسقون
بر و جنگلات در روم فاش ظاهر و پراکنده فاظ بر وی کیاست که راه دیو و دیر است فاعه شبو زاهدی فاغره کلی است
با بیزردی برگ ان مانند گل زنبق دراز بیخ و خوشبو است فاغر هان فاغیه هان و گل درخت حنا و هر شکوفه خوشبو
فاتکو و بیع فالج سطبر و سقوط و دو عربستر سطر کوان و مردم فالج فالیزغیش مرغیت که لک لک گویندش آخران
او با حنوه داشتن عشق با زایل سکینه و بیغه ادخضب سری باشد فالیز غوش هان فالکباذ فال کردن و طالع کر
فالوذ پالودن و صاف کردن فالینوس شاه تیره خود ان حکه و چوب تا فع فام قرص و لون و رنگ فامر
با بابت در حال قرخا رکه اهو مشک را آنجا نافه انداز دد فامیره هان فانوس خیال فانوسی باشد که در آن صور نهان کنند
در آن صورتها بجای آتش چراغ بگردش در آید و کاه آسمان فانوس کردان هان فانه حرص کوچک و چوب باریک که وقت
شکافتن چوب در رخنه او نهند تا زود شکسته شود فاهید قند سفید فاواتیه منده و رسوا فاید بمعنی تا است که کلمه انتها باشد

فتات ریزه نان و غیره فتادیدن لازم جدا کردن و پریشان کردن و ریختن فتال پیچیدگی
و لازم گسستن و بر کندن و درخت بون شده فتال بریدن و گسستن و لازم جدا کردن فتالید امر فتالات فتالیدن مصدر
فتح باب در باز کردن و کن بزرگ کار را ابتدا در فصل بارندگی و نظر کوکب هم فتراک تسمه که لذیس و پیش زین اسب آویزند
فترذ دریده و پاره کرد فترذن مصدر فترید هان فتلیدن هان فتن شکل و شمایل و بکسر اول ورع فتنه فتنه ای ب
فتنه ذا لک کشادن فرون آن ندن فتنه فتو عربده جای و سفر فتوذه فریفته شده و سفر

فج کیکه لب بر پیش خزد افتاده باشد و بکسر اول هان و بفتح اول راه فراخ فجابیه انگور خرما که بر درخت مانده و بکسر اول هان
و عرب نا کاه گوید فخ تله که جانور گیرند و بگار روشنگ رکاه فخت بخت که بهین و بخش
ست و عرب مهتاب گوید فخجذ فر و شکل و فرهنگ فخفره سبسپس آرد فخفوذه شاه جابی مطلق هر که باشد

فخمله

فخمله تیشه حلاج فخم چادری که میوه در آن بتکانند فخله پنبه فخمیدن یعنی پنبه از دانه جدا کردن فخن وسط باغ فخیز
مهیز است که بینج و نعل کفش باشد فدا عوض که حوشا بجهت آن نجات دهد فدامی کیسه عدا ترتیب است
شود که بسبب حاجت لازم داند دعا کنیم فذره نجله سودائیکه در خواب آدم را گیرد و بجای آدم بر سید گرد دوات فلهنگ
چوب گازران که جامه ها بدان میکوبند و آنرا کوب قوریش هم است فدره قرنک سنگ که بر بالای کنگره های حصار نهند
که چون دشمن برسد بر او زنند فدره حصیر خرما فدونک چوبیکه در پس در اندازند که کلون گو

فر شان و شوکت و بر ازندگی و مطلق پر چه پر مرغ یا غیر آن و با تشدید گرفتن و بفتح اول کتانچه که بید دان فرا
طرف و سوی و جانب و گوشه و پیش و پیشتر و میان و بالا و بلندی و نزدیک و دور و همه و بمعنی علاوه که بر باشد
و با تشدید پهنای گریزان فرابرذ پهلوان دارالحرب فراته آب انگور است که نشسته و آرد گندم در آن کنند
و بجوشانند مانند شمع بر جزیره و آن را بجای باشد و قلم کویند فراپیش سخن امکان فراخ کنار و بکسر اول جمع فرخ که جوجه
مرغ باشد فراخا کنار که و فراخ فراخ استین که جوانمرد و بخشنده فراختن افراختن که بلند ساختن باشد و بالا بردن
باشد فراخ دهن پر گوی و هرزه زبان فراخ رفتن که شتاب رفتن فراخ روی هان و هرزه خرج کنند مال
و دیگر را خنده رو و خوش صنع فراخوذ شایسته و لایق فراجیدن موی بدن راست شدن فرار و ن
کسی و چیزیکه نه بطریق صلاح باز پس رود و دیگر روز به نباشد و روز بروز پس تر رود فراز بهم و بخش بسته و گشاده
و نشیب و نزدیک جمع و فرام بعد از این عقب و پس چه فرازده یعنی پس بده و بلندی و مردم نافرمان بردار و آلت تناسل
و در آمدن و فرارفتن زیاد و زناله و دخون فراز فامان حکم و فرمان فراستوک پرستوک فراموده
لکه شده فراهیاب افراسیاب و جاب فراشا حالتیکه پیش از لرز است مید هدش حمیازه و موی بدن راست شدن
و غیره فراشتوک پرستوک فراشتن افراشتن فراشیدن لرزیدن فراغ روشن و عرب آب میز الود و بکسر اول
فرصت کرده و بار در بهار در روغ با الحق شدن فراک پشت مقابل رو و خم آمده فراکن چه فلاخن جوی کنده عمیق که تازه آب
در آن جاری کرده باشند و چونا که در لرکوه باشد مثل لگفاند و بمعنی بلند فرامش فراموش فرانج سنگینی که در خواب
بر مردم افتد فرانک مادر فریدون فراواش بالاخانه فراق ه چشمه ایست در خوارزم که شنا کردن در آن تب را زایل کند
فراویز سجاف لباس فراهت شان و شوکت و زیبائی فراهیختن آویختن و تربیت و تادیب کردن باشد

فرابسته زیاد و فراموش بیهوش فرباده شان و شوکت فربال بالاخانه بهار فربالد همان فربانیون کلبت
بیرونش سفید و اندرونش زرد فرپرک مرغ شب پره فرتود رات و درخت چه فرتود کش یعنی درخت کش دار است
فرتی فربه فرث تار جامه و لباس فرتاش وجود مقابل عدم فرتوت پیر سال خورده و خرف شده فرتود
همان فرتود بمعنی عکس فرتول پرستوک فرج قدر و قیمت و مرتبه و عزت آبرو و ماتین هر چهار فرجام
انتها و آخر فرجامگاه قبر آخر فرجل پدر پدر پدر فرجمند قدر و مرتبه و صاحب خداوند و زیبایی ام
فرجود معجزه انبیا فرخ مبارک و خجسته و زیبا روی فرخار نام شهری و محبت و الهام فرخاد غالب که ضد مغلوب
فرخار شهریست منسوب بخوبان و نام بتکده فرخاش پرخاش و خصومت و جنگ فرخال موی که مثل
دم اسب شلال باشد و هیچ و خم نداشته باشد فرخال همان فرخناد فروشنده هر چیز فرخج لقب حیوانات
و زینت و رشوه فرخجسته مبارک و میمون و نگاهت و مطرب و سازنده فرخجی بلبتی و رشتی فرخ زاد
مبارک زاد و فرشته سرکل زیبا فرخسته خسته فرخش لقب حیوانات فرخمید بمعنی پنبه لذیذ به دار صد اگر
فرخمیدن مصدر فرخنج باطل و عبث و عیش طرب و ناز و عشوه و نفع و حصه فرخنده مبارک و میمون
فرخو چه پرتو بریدن زیادتی شاخهای درخت و پاک کردن کشت و زرع از خس و خاشاک فرخواک چه افلاک
لقب قبه لنخ مرغ فرخود بچه تیهو و گذرگاه آب فرخوی خوی فرخانه غریب خانه و حجره خانه ام
فرخدم چوبی که در پیش اندازند که باز نگفد فرخدره همان فرخدوش نهبت و باغ انگور فرخدین خف فروردین
که بودن آفتاب است در برج حمل فرزین مهره ایست از مهرهای شطرنج بمنزله وزیر است دگذار دریا و بقراول
بزرگ مقابل کوچک فرزام لایق و سزاوار و در خور فرزان علم و حکمت و دانش و استوار و بمعنی اول فرزین شطرنج
که بمنزله وزیر است فرزانه دانشمند و حکیم و عاقل و مطلق العنان فرزنخود حکمت فرزد گیاهیست در آبهای
ایستاده بزرگ شود بعد از روز مرت فرزنام کوبنده فرزند اب حباب و جانوران آبی فرزند آفتاب
لعل و یاقوت فرزند خاور آفتاب فرزندشاد سر بجیب و بردن در ویش صاحب حل فرهاد
حکیم و دانشمند فرسان جانوریست که پوستش را پوستین کنند فرسائی محو کننده و کهنه کننده و اثر تغیر کننده
فرسایند چیزیکه ضرر و نقصان بدان رسیده باشد فرسب حال ارشیر و تالار و جامه اریب که در حسن ا

پوشند

فرخویدن مصدر

فرزیر فرواد کشیده همان

فرزین همان و بمعنی اول کنار رود خانه و دریا

فرشته ها

پوشند فرهنت جامها و سرای فرستاده که پیغمبران فرستو پرستوک فرستوه بوا کینه پادشاه شهر
فغنشوریست و آن شهریست از معمورات چین منسوب بخوبان فرسند یعنی نقصان و خرابی بچیزی راه یابد فرسطادیون
حب البقر یعنی کرسنه عوام کرسن گویند فرستون قپان و آن ترازو مانندی است فرشک شفتالو فرسلوس
سنگیست که از ظلمات اسکندر آورد و بجوش زنند نقره شود فرسلوس سنگیست مثل آئینه روشن فرشناف
شب عید نوروز فرشنافر همان فرسنداج مطلق انت فرهنگ سالار علم متکی در سر فروسخنها
نصب کنند فرش نهادن را حاضر شدن فرشوده چیزیکه بسیار کهنه باشد فرشش آغوز یعنی شیر اول گو
و لفح اول غالی و مسند و گلیم و حصیر و شتر بچه که بارکش نباشد فرش پاستانی از زبان فرشتوک و فرشتو پرستوک
فرشته ملائکه فرشته تنان روحانیان فرشته سحاب میکائیل فرشید و هرهک روزگار فرشغاج
برف فرشک ملکه انگور فرشید برادران پیران و لیه فرشیم قسم چیزی قسم اول و جزو اول
فرصاد توت سفید اگر برگ آن و برگ انگور و برگ انجیر سبز را در آب باران بجوشانند موی سیاه ببندد
سیاه کند فرع خورهان خاک آدمیان فرطوس سبز زرنیخ فرعون متکبر و سرکش فرغ بچه مرغ خانگی
فرغار ترشده و آغشته و ضب شدن فرغانج گاو فربه و ماه الدغ فرغه بیت ترک فرغانه ادم که آن را
بیروح الصنم خوانند فرغر کودال آب فرغرده آغشته و بهم سرشته فرغن جوی تازه که آب در آن روان باشد
فرغند عشقه فرغنده همان فرغود تیهو و زغ فرغول کاهلی در کارها و خاموشی فرغول غافل شدن
و درنگ کردن و کاهلی فرغوی مرغیست از ماهی کوچک و شکار فرغیش پوستین و کهنه و فرسوده هم و کاهل
و سرای پای پوستین که از زکات دراز شده باشد فرفر زور و شتاب فرفروختن تعجیل نوشتن فرفر وذان رب
النوع انی که او را پرورش میکند فرقوه تیهو فرفوغ همان فرقوس سنگیست که ساییده آن جرب
سیاه و سوده فرفه خرفه فرقص همان فراقین همان فرقبیه همان فرق میان سر آدم و بمعنی اول قرآن مجید
فرقوی کاهل فرکامخ پشه ریست که از بچگی و کوچکی راه زن باشد فرکاه بمعنی حضرت فرکف کف
حکم و فرمان فرکن شکاف زمین که آب کنده باشد و جای بجانب النتام باشد و چیزیکه بسبب طول مدت پوسیده باشد
و جاییکه نو احداث باشد فرکند بمعنی آن فرکنده پوسیده و کهنه فرم غم و دلتنگی فرمان دوا

فرهنه همان

فرفره همان

۳ فرفیر همان و بنفشه

کین بکف صاحب و خداوند

فرموش همان

پادشاه فرمرسنت کم خور و قلیل طعام خوردن که بسبب آن لاغر شود فرمش خفف فراموش فرمکین بکف عمگین
فرمکین همان فرمنش مردم نورانی فرموک چوبکه اطفال ریسمان بآن پیچند و از دست گذارند تا در روی زمین
بچرخ درآید فرمه سنبه فرناد بابان وکی نامش عاقل و نادان در خواب اندک و بکسر اول عرب شیر درنده گوید
فرند شمشیر آبدار فرنک نصاری فرنود دلیل و برهان فرنجک سنگینی که در خواب بر مردم افتد
فرنودسار کتابت در جمیع فنون حکمت فرنه نفرین فرو پوستین پوست روباه فرواره بالاخانه بهاری
فروال همان فروالا همان فروت لبها فروتن متواضع و افتاده حال فروتنده فسرده شده
فروخته افروخته و درخشان فرود زیر و پایان و بکسر اول پایین و فریفته و فریب فرودست
چند کس با هم بخوانند بیک آواز در هم افتاده فروده خشت و خشین و پرتاب فرودین خفف فروردین
فرود جدا و جدائی فروزد پرورده که از پرورش باشد فروزدکان بکف جمع سترقه فروزد
روشن و تابان فروزان فروز پرورش کننده آمده فروزها روشنها فروزیده روشن شده
فروشاندن دور کردن و بیکطرف راندن و رفتن فروغ تابش و روشنی فروغنه بیع کرده شده
و فروخته شده فروغنده همان و درخشان فروک مرغ جوان تخم نکرده فروکلس جنس فرومالیدن
بر پیچیدن فرومانده انتظار کشیدن و عاجز شدن هم فرومایه بداصل و نادان و بیهنر و سهل انگار
فرونجک سنگینی که در خواب بر مردم افتد فروند چوب بخس در که بازنند فروندر همان فروهر
جوهر مقابل عرض فروهلیدن گذاشتن و افکندن فروهیده فرشته و خوب رو با ادب هم
فروهیده ظاهر و آشکار و باشکوه و شان و بفتح اول عاقل و خردمند فروین سجاف جامه فرولش
اهمال در کار او بیکار و بر بان و رشته فره شان و شوکت و بکسر اول و تخفیف ثانی سقط داز ولایت
و صاحب امت فرهت شان و شوکت فرهخت ادب کرد و تادیب نمود فرهختن مصدر
و آموختن هم فرهخته همان ادب کرده فرهست جادو و سحر فرهمند قریب و نزدیک و عقل
فرهنج هم و فضل فرهنجی تادیب کنید و ادب یابید فرهنجه با ادب فرهنجیدن مصدر فرهنگاخ
میان و وسط فرهنگستان زابل و باطل نمودن فرهودی کسیکه در دین و ملت خود ثابت قدم
باشد

باشد فرهومند پاکیزه صورت فرهی شوکت و عظمت و افزونی داشتن فرهیختن ادب آموختن و تربیت کردن
فرباد خوان و ادخال و ملطوم فریب عشوه و مکر و طلسم فریبا زلفه و فریبنده فریبرز پسر کیکاوس فریگاه
جائیکه در آنجا طلسم باشند فریبد میان قلاده فریدون نکاهستم و پادشاهی که ضحاک را در بند کرد فریدکه مزور
فریدیش ملخ دریائی بعربی جراد فریون که هیئت خوشبو و سجاف جامه و کباب گوشت تریده و تراشیدن موی از سر و غیره
فریش همان فریموش عنزات کرام الحاتم [illegible] باشد فریش تاخت و تاراج و بمعنی آفرین دولت بر باد کرده
و در عربی کره الاغ و اسب لوزانیده را گویند و بکسر اول و فتح ثانی پریشان و پراکنده فریشته فرشته فریفته شیدا فریوه
راست و درست فریوهی درستی اعتقاد و راستی و درستی در دین فریوهیدن مستقیم شدن و درست شدن در دین فریوک
چه سو بزرگ خربزه فریه نفرین در عربی دروغ و بهتان و بفتح اول بمعنی لعنت شد فزات مردی و تنبل
فزاینده بیفزا و ممتاز هم فزاک فرق سر و کلاه دیبه و مردار و پشت و پلید را گفته اند فزالیستر زیاد و فزون
فزوره چیزیکه در پی در اندازند فزه پلید و زشت و غالب شده هم فزخ چرک و بفتح اول
بال اب فزاک چرک و پلید و زشت فزاکی همان فزاکین همان فزاگر ترکی در چشم سیاه سوداری فزغز زده
خنسیده و آویخته فزم دلتنگ و فرومانده فزولکنده تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ بکار زار دیگر و آور کننده هم
فزولید همان و نقاشی خاک و گرد و غبار از دیدن و تیز مرده شدن فزه پلید و زشت و بفتح اول و ثانی کسیکه دایم
خوی چرکین دارد و دندانه کلید فساتهرت لغت فارسی فساد اف ... فسان سنگ تیغ
و حکایت فسانه افسانه و حکایت بی اصل و بمعنی شهرت یافته شده فسانیدن رام ساختن و افسانه گفتن را نیز گویند
فسای افسونگر و رام کننده فسانیدن رام نمودن و افسون کردن فسانیده رام کننده فسرد بسته شده و یخ کرده
و منجمد گردید فسردن مصدر فسرده منجمد شده و دل سرد گردیده و بکسر اول فسردنیتان ... که از
نزاید باشد و زن پیر هم فسرده زبان کسیکه سخن نیکو و دلپذیر نباشد فسرده دل مردم دل مرده و در مردم بی ... آمده
هم آمده فسره گرزش مطلق فسطاط بروس سراپرده را گویند و بعض گویند این لغت حبش است و بضم اول
و شهری است از ولایت مصر فسفسه یونجه علف فسک سنگ تیغ در عربی سنان را گویند فسوجن بیشتر طعام مردم گیلان است
که فسجان گویند فسوس ظرافت و مسخرگی و لاغ باشد و دریغ و حسرت هم و از راه بیرون شدن فسوسیدن

فزدره همان ع
۳ فزغند همان و دکه عقد
فزغنده همان فزگن همان
بکف فزگند بکف همان
فزگنده بکف همان ع

مصدر فسون عزایم ساحران و تزویر ایم فسیله نکو رمه مطلق چه خوکاو واهو و ب و شتر و رخت هم و عرب نهال
درخت خرما راکوید فسی بیرش ن وکاکل اب و شبه و لطیفه و علاقه و طره دستار که بقدر یک وجب گذارند
و کشودن واواز جامه و بند زیر جامه و اطراف دامان در بفتح اول یال و دم اب و قفل بیکلید واکردن فشاد فشردن
وامر بفشردن فشاندن فشردن فساع آن کوهی فشاخاش صدای تیر در وقت انداختن فشافش ان فشان
افشان و بفشان ست کر فطرا اسطن تخم و عرب بذر کوید فطر اسالیون تخم کرفس
فغ بت ما وراء النهر که عرب صنم کوید و لعبت بی ان وصاحب حسن فغان ابره فغان و فغستان
بتخانه و بتکده و حرم سرای پادشاهان و تخوب صورت وصاحب جمال و بضم اول و ثالث زن و منکوحه و صورت سلاطین
فغفور پادشاه چین هرکه باشد و پادشاه هرکه لذال الکان بعد لذا اسکندر پادشاه بود شصت و دو سال حکم راند فغند
شد آمو لذ جای برجستن فغنشوه شهریست لذ ملک چاچ جمیع بتکران و بتان و صاحب جمال دران جا هستند
فغواده مانند کسیکه لذ غایت تکبر و غرور یا لذ بسیاری دشنه و ملال و خجالت رکت باشد و حرف نزند فغیاد عطا و بخشش
و مژده ولذید و ست کرداننده فقاع کشودن دلاف زدن و نازش نمودن و آروغ که صدای گلو باشد
ففکان تف تف خورد و خوشحالی فقع کشودن کا هم فکاذ تف زخم پشت الاغ بچه پیوار شدن
و زمین کیر و بجا مانده فکال تف ان فکانه بچه که در شکم مرده باشد و بکاف عربی هم کفته اند و فکی هم کفته اند فکن
بکاف عربی دو دکش چه لذ نجاری یا غیران فکنده ش شرمنده فکنده شهریست مربع نشستن فل
نیلوفر و در عربی بفتح اول و تشدید لام لشکر هزیمت شده و بکسر اول و تشدید لام زمینی که هرگز گیاه نروییده و باران دان نبارید
فلات تاره که حجر لذ انکاه بچه با جتن آلکه کنند و در عربی درشت و بیابان فلاخان فلاخن که آلت سنگ انداز است
فلاد بیهوده و بی نفع فلاده ان فلامنک فلاخن فلاطون خفف افلاطون حکیم بود در زمان عیسی ۲۴ فلاطون ان
فلاطوس حکیم استاد عذرا قصه عذرا مشهور است فلان از فلان لذ لاف و گزاف کردن باشد فلاوه سرکشته
و حیران فلج کلید زنجیر دان دررا کوبند و مردم فالج فلجم قفل و زنجیر باشد بعوض زنجیر دروازه و کلید دان فلخ ابتدای کار
فلخم فلاخن و بفتح اول و ثالث مرتبه صلاحی و قفل صندوق و دخمه و مقبره گبران فلخمان فلاخن فلخمه ان
و بفتح اول و ثالث مقبره گبران و قفل فلخمیده پنبه را حلاج کرد فلخود پنبه دانه فلذ در عربی بریدن و قطع کردن و بکسر اول
پاره جگر

پاره جگر و جگر شتر فلرزد انچه از طعام بسیار و دهانها در دستمال کرده بجای دیگر برند فلرزنک تف ان فلشک
کوزه که بجهت اطفال نقاشی کنند فلغند خاربندی که بر دیوار باغ کنند و محل خطرناک لذ دریاکه لذ ان کشتیها را ان سهل
خطر عظیم باشد فلفل دراتش افکندن تشبیه قرار ساختن فلفل مون پودنه کوهی فلقراط پادشاهی بعد روی فلک
اسمان و آلت چوب زدن کناهکاران که فلک کویند فلک اندازه کردن بزرگی ناقص فلک پوده بود از دیگر قدیم
قدیم گردون فلک بود اثر که عرش که فلک الاطلس شد فلک سیر تند رفتار فلک مکوکب کرسی است که فلک ثوابت
و فلک البروج باشد فلماخن فلاخن فلنجه تمرنیست مانند خردل چون در کف مالند بو دهد کند در عطریات بکار برند
فلنجیدن جمع کردن فله آغوز فلیل بد دل شده و دل بد کرده چیز را بزور در جای فرو بردن که زخم کند فلیق پیدا پشم
فلیفله میوه درخت عود فلیو بیهوده فلیوه ان فنادوز محلی است از ممر قندکه آب
انجا بسیار خوب باشد فنج قبیح و زشت و بفتح اول و ثانی ماری که آزار نکند فنجا خمیازه و کمان کشی و قشعریره انقطام تب کرده
و برف هم و بکسر اول بادی که وقت آمدن برف مرآید فنجر مردیکه آلت بزرگ باشد فنجره ان فنجیدن
قشعریره انکام تب در حالت خمار شراب و خار جراب بهم رسید فند مکر و حیله و سخن بیهوده و قال و لفظ عجمی باشد
چه اصل باشد فندرسک شهریست از ولایت استراباد فندق سنجاب رنگ زمین فندق سیم دسته را از اسمان
فندق شکستن بوسه دادن فندق مهر و مهر لب معشوق فندیوه سنگ کردی که لذ سرکوه بغلطانند
فنک جانوریست که لذ پوست او پوستین سازند و شمع مانندی که دزدان دارند هر جا که روند روشن کنند چون
دست بالا نگاه دارند روشن شود و بپایان نکاه دارند خاموش شود فنک تف فندکت فنو غرور و فریب و مغرور فنود
فریفته شده کسیکه در سخن ورفتار نامه و ناله و زاری فنودن مصدر فنوده فریفته شده فنود لذ ان جدا افتادن
فوب بار دستی وقت دعا خواندن جهت چشم زخم و بار دستی جهت اتش روشن کردن فوذ
پود مقابل تار فوزنک لذ بازی ان مند فوزاق شهریست لذ شهرها که قتنوح کویند فوزد کان جمیع
سرقه که فارسیان جبن سازند فوزدنان ان فوزدین خفف فروردین فوذ پیراهون دامن و هجوم
وغلبه و فیروزی یافتن و خلاص شدن و هلاک کردیدن فوزدان فرار و بانک عظیم فوزنک قریه ایست نزدیک هرات
فوکان تف تقاع مست کنند ابوزه ان ات فوم کندم فوه رناس فوهل شوره کار و درس زندازان

۲ فوزه ان

قپلمه بهمان

قباد — قپقل فراخ وکشاد قپصار چوپایت مانند بار و کشتی بانان کشتی رانند قپرمان

و هنر قپاواز بهمان قماوزه شغل و عمل و صنعت و پیشه قپال تیر که پیکان ... ضرار د قپنل چو صید خرامیدن و زیاد شدن و مور است

قپزه لاغ و سخنها و تاسف افسوس قپرقوز مظفر و منصور قپروز کرد نکیف شهار دیبل قپرقوز نیق فعل و کارنیک

قپروزه تاج تاج کیخسرو و قفقاوا هر سلوک قپروزه تخت اکمان قپروزه دریا بهمان قپروزه سقف بهمان قپروزه طشت

تخت کیخسرو و اکمان و بنات النعش قپروزه کاخ دنیا و عالم قپروزه قلعه بهمان قپزبلق غرامیدن در لغت شدن

وافسوس خوانده و استهزا کردن قپنبا طاوس قپصوز شهریست در جانب شرق در رای محیط که فور آنجا باشد قپض اقلاس

قپضر باشد از جنب خدا تعالی بواسطه روح اعظم و بدین قپض اعیان ثابته ثابت گشته قپض مقدس بخلاف اول قپنلا

بیوفا دوستدار قپنلاق لشکر و سپاه بروی قپلشته رخساره عارض و ساعد و انگشتان هم قپنلق لشکر و سپاه

قپلک تیر که پیکان ... باشد و کوکب عطارد قپنان حسن بدوان محبت نفس است بتجمل خود کوبی قول

و نفی قپنل بدل شد — قاآن پادشاه چین قابل امانت و آدمیزاد قانوش

پادشاه و ... قانول ... قادر انداز تیر انداز که تیرش خطا نکند قارپسما الی بالی که الو بالو باشد جمع آن

سرفرازها قنوع باشد قاپزن پهلوان لهو قارقان تیرک ریگ بزرگ قاش وزغ و ابرو قاصد چرخ

ماه قاصی چرخ و قافر فلک ستاره شتر قاطون نوشادر قاف و دال مزخرف و هرزه گوینده طمطراق و لاف زدن

قافیه سنجان شعرا قاق خشک و مردم دراز لاغر قاقم پوستی باشد سفید بسیار گرم الاکابر پوشند در روز ... قاقم

قاقم نمای سفید نمای قاقوش ... قاالنجر ... قاوبل مردها استند در جانب شمال قاه قاه

بلند خندیدن قای مقامیت منسوب بخوبان قایم انداز شطرنج باز و مردم عاجز و ناتوان هم قایم پنجم آسمان که برج است

قایم ... عاجز شدن — قپاسوف ... شهریست هم و قپاه هم قپاست که جامه ایست معروف

قپاننک شدن سطوت شدن قپاخیای جامه کوچک و کوتاه قپاچه بهمان قپاش افتاب قبای زر بفت اکمان

قبای کحلی بهمان قپچاق ولایت لذ ترکستان قپوش جزیره است در یونان قپط اهل مصر قبله جمشید اتش در آب

وافتاب و جام جهان نمای قبله دهقان اتش قبله زردشتیان بهمان قبله گاه مجوس بهمان قبر برادرکه هرچه باشد

عرب شاخ حجام سالکوید قبه آب حباب قبه زرین افتاب قبه علیا بهمان قبه فلک فلک نهم قبه کردند

٥٢١

قلمقمس ... اوش ... سپر ... — margin note

قلمه انداز بهمان — قنطا سپر لوقای نقاش فرنگ

اکمان قبه مینا قبه زبرجد اکمان — قجح گوسفند شاخدار جنگی قحقاد بهمان — قلاف چوب هیم کردن

ز سر عجیب بودن قلدح کاجوره اکمان قدرخان پادشاه سمرقند وچین لهو قدغ پیاله که از شاخ گاو سازند و بدان

شراب خورند دیباچه اول و نام ستارگی که از لاغ ... گویند قدم عاقبت کار قلم ازجای براوردن ترک جای گفتن قلم فرودن

ثابت قدم بودن قلم بو سر کار خود نهادن مطلب و مراد خود گذاشتن باشد قدیم خاک زمین قدید گوشت خشک

قرا منجنیق قراپد ذرین افتاب قراچوقه پلاد در شمشیر دشمن در از و شمشیر دار قراچوقه بهمان

قراسنقر مرغیست سیاه و شکاری قرای طیلسانی زحل قرتوش کوه زرین قرتوبه که نوع از مرغ

قرت دیوث دوست قرتبان بهمان قرتبوش بهمان قرته بهمان قرخواک گوسفند به قرد البون مرجان

قرداجبني سیسنبر ام در آب و بید قرزم قلزم و چارپای هم قرشنه چرک و ریم که بر روی جراحت بسته و سخت شده

باشد قرص زر آفتاب قرص زر مغربی بهمان وقت غروب قرص سیمین ماه قرص کرم و سود ماه افتاب

قرص زرد آفتاب قرص هفت دره بهمان قرطاس صبر و تحمل و صدا و فرو بردن آب قرغوی مرغیست البته که بلک

شکاریست قرقفز پوست هر چیز قرقاذ کبوتر بغداد قرگن جزو ... احد است قرن استدری و سال که افند

وتیغ آفتاب و شاخ گوسفند و غیره قرقول مرحله سرخ قرقومن کلو امطلق — قزابریشم خام بعبارتی

قزاغند جامه که ابریشم و پنبه در آن بهند و آجیده کنند و در جنگ پوشند و او را اقتغان گویند قزاکنک به کاف فارسی

و زره جنگ قزاوه محمل قزح شیطان و لغت اول و سکون شاشی سگ قزغان دیگ بزرگ

قزاده بهمان

قشاش کوهیست که معدن عقیق است در یمن — قرزه پلید و نجس و زشت

قسطاس برومی ترازو قسطنطنیه شهریست عظیم از ولایت روم قسطره قلع قسوس عشق پیچان

که عشقه باشد — قصابک پرنده ایست اکثر اوقات بر کنار رود خانها بنشیند و بسیار تیز پرنده است

قصب سه دامنی جامه چاک دار و ذر یا لجب بجر طول و عمق قصر دوازده دری فلک

ابروج است که فلک هشت با عقید دوازده برج قصه دراز کردن ... درسخن — قطاط

مرغیست رنگ خزاره قطاس گاو دشتی در کوهسار خطا که دم آن را ابر گردن و علم می بندند قطره زدن

ابر قطره زدن یو یه کردن و تند براه رفتن باشد قطره زرد افتاب — قفا کردن

قزابریشم ... — margin note

بکفد سخنوران قفاهین روی خوب وصورت خوب قفای فلک حوادث فلکی قفل اسمان لا کفر و ترک
قفل رومی قفل ولحن یازدهم از سی لحن باربد قفنوز گیاهیست که مرغ سنگ خواره خورد قفیز پیمانه باشد هار سید
جثه وعمر قفدان خریطهٔ عطار ققنس مرغیست خوش رنگ وخوش اواز منقارش صد سوراخ
دارد در کوه بلندی مقابل باد نشیند و صداهای عجیب وغریب از ان مرغ براید و سبب آن مرغان جمع شوند لذا انها شکار کند هزار سال عمر کند چون
قوقنس همان قوقنوس همان عمرش باخر رسد هیزم بسیار جمع کند و بر بالای آن نشیند و سرود آغاز کند و مست شود چنانکه بال بهم زند لذا بال او آتش خیزد و در آن هیزم افتد
با هیزم بسوزد واز خاکستر او بیضه پیدا آید و از او بچه شود ققنوس همان ۲ قلاو قلاش قلاب
مدعی شیخ سعدی شیرازی قلاچوری خنجر آبدار قلادوش لقب لشکر قلاهای انجیر سفید که ترش زرد میشود
قلادزاده و قلاوزاده کلاغ بچه که عکاس گویند کلاغ جارک شد قلاسنگ فلاخن قلاش مردم بینام و ننگ
و مفلس و مجرد از کاینات قلامیره زاغ سیاه قلاقل انار صحرائی قلادوز سواری که در پیش لشکر رود
قلتبوس همان قلتبر همان قلبه پرسش خوبش زراعت قلت دیوشه قرش قلتبان همان وسنگ مدور که بر پشت بان غلطانند تا هموار شود
وسخت گردد قلچ مطوق جیرانات که در هنگام راه رفتن دست و پا بهم ساید قلزم پنج شاخ کف و انگشت دست
قلند لیس ۵ ۶ صاحب سخاوت قلزم نگون آسمان قلعه کرم اکون عالم سفلی و دنیا قلقدیش زاغ سبز بربر قلقطار قلقطاد
زاغ زرد که زاغ سبز دندان هم گویند قلقل مردم سبک روح وظریف و آواز شراب که از گلو صراحی برون آید
قلقند زاغ سرخ و زاغ کبود هم قلقنز جانوریست که در بازار … قلماسنگ فلاخن قلماس
هرزه و بیهوده قلم جعل کردن … کردن قلم در سیاهی نهادن … رقم بر کسی کشیدن قلم در کشیدن محو کردن
قلمزن نویسنده قلم کردن بریدن و قطع کردن و تراشیدن هم قلم مثبت … وموضعیست قلنبک
نوعی از عود بهترین … قلندر کسیکه لذات … دانسته و تکلفات رسمی … دامن در کشیده باشد و تجرید
از ماسوی الله و طالب جلال و جمال حق باشد ملامتی آنست که … عبادت لذت کند واظهار خیر و خوبی هیچ نکند و هیچ
و بدی پوشیده صوفی آنست که اصلا دل بمخلوق نه بندد و قبول … نکند و با وجود تفرید و تجرید مطیع انبیا و ائمه باشد
و آنکه لذاهم بهتر است قلوموش … مانند آیینه و شیشه تر باشد … بر البحر گویند قلّه سر کوه و سبوی
بزرگ قلی دوک قلبار زاغ سیاه قلیمبا سوخته فلزات و ریزه زر و سیم قلیه خوار … وقرمق

۵۸

قانی شهریست در هندوستان که عود قماری منسوب بانجاست وعنبر اشهب و طلای خوب از آنجا آورند و بعضی اول
عرب قمار بازی را گویند قمح گندم قمرون شهریست اندلس نام دریائی قمل شپش الکراور در سوراخ با قلا نهند دفع نوبه
تب ربع … دهند شفا یابد قمری میان سر و بعضی اول عرابه قدوقامت … گویند قنبر کاهو
قنادیل چرخ ستارگان قنبیط کلم قنچه … خرام برنده و بیهوده و هرزه … اول نازو غمزه معشوق
قندز ولایتیست نزدیک ظلمات و جانوریست شبیه بروباه و پوستش سلاطین پوشند و کلاه نیز کنند پوست آن است
و جانوریست در ترکستان شبیه … و سگ آبی هم … قندشی
اشنان قند مکرر لب معشوق قندیل ترسا قندیل که … در معبد ترسا است قندیل چرخ آفتاب
قندیل دوسرا آسمان قندیل شب ستاره قندیل عیسی آفتاب قنطاخون سیاه رنگ قنطاد …
درخت گردکان و خون سیاه … قطع اسهال کند … پوست گاو بر او طلا قنطاسیاحس …
قنطال پارچه روی که ممالک … اسکندر داد اسکندر او را … قنطس درخت مورد قنوده
… درکار و گفتار … قواده زنی که کس کبی کند قواده پاره …
قوت صبح شراب یکشبه قوت مسیح یکشنبه … قوت شکنبه قونیون … قوش
صومعه ترسایان … اول در عربی کمان تیر قوسیر … قوقو … قوقنه همان قوقی
سگ آبی … قول کاسه گر … قوم فیل … قوها
خاکستر بیونانی قهرمان کارفرما قیامت کردن کارهای عجیب کردن قیاوام
چه سزاوار شغل وصنعت قیافرزنت که حاکم برذع و اندلس بود … برذع مشهور است که برذع آورند
قیربس موم بیونانی قیروان اطراف مجموعهٔ عالم و نام شهریست در مشرق و مغرب … گویند قیفدم
قیروطی بیونانی موم روغن قیلسوفر بیونانی عنصر قیلسوفر … نوعی از … قیصر
بچه که مادرش مرده باشد و شکم مادر بدرند و بچه را در آورند قیصوم … قیقی بحر محیط
کافور خوب از آنجا آورند قیصوم … قیطس … قیلوس … قینا …
کابک … کابلیج … کابیچ … کابینه … کابیدن

کابوک

کندن و خراشیدن و شکافتن کابیله آون عرب بهراس گوید کابین مهر یه زنان کاتب جان صنا بیعم
کاتب وحی عثمان ابن عفان کاتوره سرگشته و حیران کاتوزی نساک و عابد کاج احول و کج چشم و بمعنی کاش
و کاشکی کاج [illegible] و شبنم گرسنه گران بر روی کاسه ای پخته مالند و فرق سرهم کاجاذ ماهتاب خانه کاچال ما
کاچ خوذ مرن [illegible] کاچغز نهریست که کمان حرب از انجا آورند کاچول گون جنبانیدن وقت رقصیدن
و سخره کاچه زنخ و چانه کاچی سینه که برروی سفال ها پخته مالند کاخ عمارت بلند و قصر و خانه بارون
دعرب باران گوید کاخسرو برقان کاخ ماه برج سرطان کاخ مشتری برج قوس و برج حوت و آسمان
کاخه کاهیر دیرقان کاذ حرص کاذ هزویه جنگ و جدل کاذاب سراب با فراط خوردن کاذاسپی
مرغ کوچکیست خوش آواز کاذ الکاه منجم کاذبان قطار شتر والاغ و اسب و قافله کاذ بند شدن فرمان بردار
کاذبیج لفافه کاذ تن عنکبوت اگر بر او را بر کسیکه شهاب کنند به بندد تب برود کاه خانه فلک
دنیا و جهان کاذ داری وزیر کاه زار جنگ و جدال کاه هنا ماتی عارفان و منجمان و اصحاب عقل
کاه کاه کن دکان دنیا و آخره دراوات کاه نامه کاره که کسی تواند کبند کاه نک چرب زبان و زبان آور
کاه وان قافله کاذو زول کار رفته کاذو کر تکفیا زری پشت و پناه کاهی مبارز و جنگجو
کاذس بیان کاذ لوچ و احول درخت صنوبر صغار کاذه منزل و خانه و علامت صیاد کاذه ما کاش
کوس که نقاره بزرگ باشد و حرکت نیز و عرب کاسه و پیاله را گوید کاست درونغ کاذ دروغ گوی
کاسته کم شده و کاهیده کاسنج خارپشت کاسنجوک ما کاسک کاسه کاسکینه قبا سبز کهنه و برند و این
عرب سغراق گوید کاشموز خرگ نیز کاسه انشین آفتاب کاسه پشت لاک پشت و آسمان هم کاسه تنی
کوز پشت و بزه آمر کاسه دو ربان ناج ما نندان هیئت ستاره است متصل بمیزان و عقرب عرب اکلیل گوید
کاسه سرنگون آسمان و مردم سخر الطبع کاسه شیار الحبل کاسه شدن کوز پشت شدن و کوشیدن و تلاش کردن
کاسه گاه یکف نقاره خانه کاسه کجا بوم طفیلی مهمان کاسه گر نقاره چی و نقاره نواز کاسه گردان
گدا و تیع کاسه لیس پرخوار و شکم کنده و حریص کاسه مینا آسمان کاشانه خانه کوچک و آشیانه مرغان
کاشت زراعت کرد و کشت کرد و بمعنی زودی بر گردانیدن هم کاشتن مصدر کاشغر شهریست از ترکستان منسوب
بزبان

کاهکاه فلک ما
کاسه بشتان ما
کاسه نوازنده ما

بزبان کاخندس بیان و بیخ نازک کاغ آتش و نشخوار هم و بانگ کلاغ کاغذ ذر کاغذی که گویند کوران مبلغی بجهته
یکی دهند و برات زر نقد که بانعام یا مواجب یکی دهند و کاغذیکه طلاکوبان ورق طلا و نقره در آن پیچیند کاغذینه کاغذ فروش
کاغذین جامه عجز و بیچارگی کاغذ ال خوش و خرم کاغ کاغ بانگ کلاغ کاف شکاف و شکافنده هم و از بیان
معرب است که شکاف و در عربی کفره و شتر ماده که دندان اش بیفتاده باشد کافت شکاف و جستجو کافتن مصدر
کافته ما کافیده شکافته کافد شکافند کاف لولاک جناب رسول کافور نابر هرچه سرد و خوشبوی و برف است
ما کافور خورده ن عدم رجولیت کاف و کام لاپچل و لاف و گزاف و دروغ و لهو و لعب کافیدن شکافتن
کاکچیره و کاکفهمه کاکفنه کاک مرد مقابل زن و مردمک چشم کاکان کاهر کاکل یکف قرووی کاکله پهلوانی
لغه کاکو برادر مادر کاکوش نبفشه کاکات سوفت کاکول کاکل مطلق کالج و خمیده و ژولیده هم و گریختن
کالا رخت و اسباب خانه کالب چه قالب و قالب آدمی کالبد ما کالبوتی با و اوریده سرگشته و نادان و حیران
کالجاذ بکمیلاذ کارزار و جنگ و جدل کالجوش طعامیست لذیذ که کشک و روغن و مغز بزند کالد درام شو و کبر بزد ۲
کالفته آشفته و دیوانه مزاج و شیدا و پریشان کالفه ما کالک خربزه نارسیده و شلغم حجام کالم زن شوهر مرده
یا طلاق گرفته کالنجر جائیست نزدیک خوارزم که نیل از انجا آورند کالنجه کلاغ جارک کالوج کبوتر کالوس
نادان و احمق کالوسک با قلا کالی پاسبان و محافظت کننده کالیو احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و گوش کر
کالیوه ما کام سقف دهان کامنه شهریست که سرحد ایلیا دارد کام خادیدن میر کردن و اراده نمودن
کامکار یکف بایرد صاحب اقبال و مرغ شکاری و جوان شکار مطلق کام ناکام بزالیته کاموذ لسیط متقابل
مرکب کام دوزه مراد و مقصد و هوا و هوس و هر یک از کام و زیر جداگانه همین معنی دارد کامه مطلب و مقصد
و مرجان کان معدن کانا احمق و نادان کاناذ چوب بیخ خوشه خرما کانذ قند و شکر کانوذ ظرفیکه غله
دران باشد کانون آتشدان منقل یا گلخن حمام کاو کاویدن و تتبع و دلیرم و خوش قد و قامت کاواک
بمعنی و تهی کاو بالی درخت عم فریدون کاوتک اشیانه مرغان کاو کاو تفحص و تجسس کاو کلوخ
آلت تناسل کاووس پاک لطیف و ستوده باشد خداوند کشعله و شرم و فرعون و نمرود هم گفته اند
کاوک آشیانه مرغان کاوه آهنگر کاویده جستجو کرده و بدت دزبان کسیرا آزار دادن کاوش

کاکوبه ما سیا هم ابله
کالیده ما کالیده ما
کالبیدن مصدر
کافرده ما
کاوک ما

ظرف نارت و دوغ کاوینی شهریه زنان کاو نبان سار سطلقه مثل خوار با غران کاهیل تضعیف شدن
کاه پادینه بباد دادن لاف زدن لذکدیسه کاهش نقصان یافتن کاهنکان کهتران کابینه بغیر چشم لذن
کب کرداکردوان کباب تراذدان آهو برکالهای برف است که میبارد کباد برمدار
خارکش و هیزم فروش و بمعنی اول در عربیه بزرکان کا کباده خانه زنبور دکاسه سفالین و سبد میوه و لوده میوه کبال
لختا پاره از لیف خرما مانند کبال همان کبت زنبور عسل کبتر کبوتر کفتر همان کبجه خودم برده کبذ فربه
و لحیم زرکری و مس جوش کردن و سریشم و شتاب و بمعنی کبذا کاهر کبرنیت کورکرد کبست میوه است تلخ مثل شتنبه
و زهر هلاهل هم کبستو همان کبکان سفیدن و سطری کنگبه صدای بارسیدن و اجتماع آمده
کبک معروف است شوخی باز کبک کبه دراج کبکنجیر همان نیز مرغ تیزپر کبل پوستین لذکوت
کوسفندان سفید کبوتر دم زالب بر لب معشوق نهادن کبودنیت آسمان کبود حصار همان کبود
بوتیمار کیوش کج ونارات دکبوی همان کبتر نیزه حجام کبی میمون سیاه کبکبک الو که آتش را بدان تیز کنند
کپ دهن کپاک مرغ دم جنبانک بر لب آب نشیند کپان ترازو و قپان کپراش خوش
طبعی و مزاح کردن کپیدن ربودن کت تخت پادشاهان هندوستان و قنات و کاریزکت
بعیز کرترا کتا بزندی کتابت و نامه کتابه خطی که بقلم جلی در کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند کتاذ غداره جراحت
کتاله همان کتام نا لادر عمارت کتان جامه ایست کتخ کتک کتو نبتن ماندن درقبا و نرفتن از انجا
کتس کوچک مقابل بزرک کتع کتک کتف بر زدن شانه کردن کتف ساده سر دوش شانه است
کتک کوسفند دنبه دار کوتاه در بحرین است عرب نقد کوید کتاذ نجار کتکو بکید آدبان که عرب سعتر کوید
کتکر نجار کنکن قنات کن وچاکن کتل اسب جنیبت که یدک باشد کتم و سمه کتنه شکم است
دیرخور کتنبل همان کتو مرغ سنک خواره و بمعنی اول شهر جوزق کث مث بعینه و انکار کثیب
بندی که بر پای نهند کثیر زمین شوره زار کج اغند و کج آکند جامه روز جنک کجابه و کجاوه پالان عرب
هووج گوید

هووج گوید کجبه صفه سابق کجک آهنی بود که بدان فیل رانند کجکال معرق کجله کلاغ جارک کجیه دده پیر
و سرکرده مردمان و بمعنی ناکار و رست کجیم برکستوان و آن پوشش است در جنگ پوشند لذ تن و اسب بهم پوشانند کجینه همان
کج ملوس مان کچکول کدا و کلاد کچول کون جنبان بیندکه اسکام رقص کچه انکشت بر نکین مثل حلقه کردانند
کنند و زنخ و چانه هم کجهه پیر و سرکرده کچیر دده همان و بمعنی اول و بمعنی ثانی هم آمده است کمال الشوخیت
جاب سلاح کحلی پرند تاریکی شب کحلی چرخ آسمان و بسیار کحلی دوذ شب تاریک کحلی همان کحلا کادر زبان است
کخ پنبر زرد در آب روید و بمعنی اول تلخ و بیزه کخته شعله انش کختیذن دیو کخ کخ
کد خانه عرب بیت کوید و بخت اول و در عربیه کوشش و سعی کذ با بقعت در وغ سرفه
کد بانو خاتون و بزرک خانه کدو دم کاو درس کدیست و جب بدبخت کدوف کاسه سر کدین
بنای عمارت کدوخ حمام و بمعنی جام کدو دانه کرم معده کدوده خراشیدن و خراش کده همان کدینه
چوب کوتنک صباغان و دقاقان کدینه همان کدیوذ باغبان و رئیس قریه و ده لذ دنیا
کذ رود خانه ایست در شروان و فارس هم کراجنبان فربه کردن مرغ فانی اسکام نیز نهادن
کراخ همان کراخاه پسر بزرک اذ اسب کراذ جاریکه پاره پاره کراده همان کراده همان کراذ کوزه
آب سر تنک و بمعنی اول حرام و رفته لذ روی غمزه و ناز کرازان کا هر کراس مرغ دم جنبان بر لب آب نشیند
کراسه مصحف قرآن و بعضی پاره شده دفتر و کتاب کراش پریشان کراشه طرز و روش کراک مرغ دم جنبانک
و بعضی کویند شهوت کراکا همان کراکر کلاغ کران کناره کراوش چرخ روغن کر کرا انکشتر...
کرب اضطراب و اندوه کرپاسوق چیلسه و وزغ کرپاسه همان کرپاسه کرپاس و کرپاس همان
کربو خار و راز کربس کاهر کربنو و کربوه همان کرتنه و کرنبه همان و سام ابرص همان است
کرتنه همان و سر غنیت که بسیار شهوت دارد کرتاخ عزم همت بر امور عالیه تا بنهایت برسد کرتله
پیرامرد درشت اندام کوچک زیرهن و بمعنی اول اشتر خار کرتنه عنکبوت کرج کربان پیراهن
و بمعنی اول ترانه هندوانه و خربزه کرودن انجام دادن بارانک کرجه سایبان کرخ لی حس
و بی شعور و بیخبر کرهخت همان کرداذ و کرداذ عمارت کرد دنیا زمین پشته پشته و بست و بلند

کبیدن همان
کبود طشت همان
۳ کبتر همان
کراشیدن صدر

کوذک لغزو شوخ کرد کاذ ضابع کرد کاذ همان کرد منذ تعجیل و شتاب کردنک دیوث دابه
و با اندام کردن گل بکف همان گرزمان آسمان سطح و آسمان هم و بقع ثانی هم آمده گرزن نیم تاج مرصع و زنبیل
گرمش هوی مجید و چرک و ریم اعضا دبول و سرکین سر برروی آن نشسته گرمت کرش گرشتون قپان و ترازو
گرگ سطوش در الجبل نام خدا شم و بقع اول و ثانی عیش گرسر هوی مجید ام پیچیده گرسی خاک زمین
گرنسی ما د مجلس طور هوی گرنشیدن زودتر کردن کوسی ذذاب ولاکعل در زمین سیم بدنان
گرسی شش کوه دنیا گرمش فریب و خدعه گرشته حس و خاشاک گرسف ینبر گرشمه ناز
و غمزه گرفت چرکین و کثافت گرفتی و زغ و چپاسه گرفتر ثواب مقابله کرک مرغ خانگی
و لکب و خرچنگ و با کاف فارسی در آخر کدن گرکام مراد و مقصد گرگدن جانوریست شبیه بکاومیش بر سر
شاخ دار دگرگر خداوند تم و درخت کاج و عرب صنوبر گوید گرگرک مرغ دم جنبان گرگری
استخوانهای نازک عرب غضروف گوید گرگز دلیر و راهنما گرکس مرغ مردار خور و عرب نسر گوید گرکسا د
به شهر سر رسید الیه گرکسان فلک نسر طایر و نسر واقع گرکس ترکش تیر و پیکان گرکس فلک
ستاره شعرا گرکا مرغ دم جنبان گرگشته کلاغ چند رنگ ملیمه در کوهها ند گرکی غدیر رسید گرم کلم
برادر شغم و لعرجا چراه مردی و بفتح اول و سکون ثانی غم و اندوه گرکوذ دلیر و راهبر گرکی مرغ کلنگ گرکهن
گرما سنبش کونت سرخ که در اندرون چشم پیدا شود گرما ئیل نام حرامزاده و شاهزاده که مطبخی ضحاک
بود گرم بادا مهر تخم ابریشم گرمنذ شتاب کار گرمنج کلیم آهن گرمن ابر که زود بازد مابین به بود باشد
گرهنب کلم برادر شلغم گرهنب دو اسب و چنین لیک را مند نه الغور میبرد گرهنبا آهن کلم و بفتح اول و کسر ثانی ساز بیت گرنج
بفتح اول و کسر ثانی و بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و کسر اول و ثانی شعر و شبدانه و خرمای ابو جهل و زهر قاتل ابهم فارسی درست گرنجو
سنگینی که در خواب بر مردم افتد گرند میدان آب دوانیدن و صفر زدن مردم و فایت صباغان و رودخانه کرند بمت لوان
و بفتح اول و ثانی جهان جاروب که شوالها و جولاهگان کار آرا میکنند بدان جاروب گرنده همان گرنک همان و اسب آل گرنگه بفتح همان
گرنکانی نوعی انگور است گرنه قریه ایست از هند خان و بزبان هند نوعی از ترنج است و بکسر اول کنه جاور کرنده
و علف استر خوار گرنو بوا و کشیده پرده تنیده که عنکبوت سازد و دران تخم گذار و بچه بر آرد و بفتح اول و ثانی نام بنگاله
خونیل

لذخوین ان افراسیاب است که در کشتی سیاوش سعی میکرد و بکسر اول و فتح ثانی دندانهای که میان آن تهی و کاواک شده باشد و کشتی و جهاز کوچک
گرواخ فراخ کافتن و وصل کردن دو چیز بهم گروان که بهشت قوت فرج دار و در عرف گروبیان فرشتگان مقرب
که در عالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرف نیست گروت فربه گرونبر عنکبوت گروخ قریه ایست که ذوخان
برادر بیران و لیسه گروذ جای بسیار عمیق و بفتح اول گروذ عیش و نشاط و بالعکس گروس لغزو حیلیان
مسخره گروش شکنبه گروکر خدایتم گرون اسبی زنگ او مابین زرد و بور باشد گرونیس جزیره
که واقع در آن لیه گروه یک میل راه و اشیانه مرغان و دندان میانین و بفتح اول و ثانی جانوریست سیاه رنگ
زخم او زبیه لاز زخم مار است گرویاز بزرگ و مرد که زمینش بابت نشناخت قوت معده و گرویز نطق
و ادراک کلیات گروی ذیره با لذخوین ان افراسیاب گره بوت و شده که بیکار کردن سخن شده باشد
و سکه و چرک هم و حجره مدرسه و غیره و خانه عنکبوت که تخم در آن نهند و کف زدن نان و میوه و سحر آب گرحات
هر چیز که گره گرفته باشد منکیم خوانند و بعربی ذات بر کعب و بفتح اول و سکون ثانی در عربی ناختنو و بفتح اول و سکون
ثانی ان همان و شوار را و بفتح اول و فتح ثانی مشدد بچه آب و ستور و الاغ و با غیر مشدد کوری که با چوکان بازی کنند و بچه خر و آب و هر چیز گرد و مدور
گرهاب موج آب گرهتن عنبوت گره لاجوذ ذاذ اسمان گره و هم سوذ همان گرهی براه سفید عنکبوت که بچه
در آن سپکذارد و کرکوش گرهاش دربار پادشاه ان وامرا و عرب بلا خانه سالکوید و خوانکاه سلاطین و محوطار در اطراف
خانه کرد بالادار خانه و حجره سازند گرهان قربان و صداو بکسر اول در عربی جواب آید گرهنج خانه کوچک سطق و ساباط
دهقانان و فالیزبانان و پرندگان جانداران پرنده خصوص مرغان شکار گرهیجر همان گرهیز بیش کار و پا کار و بفتح اول
در عربی صدا کردن سینه که بگیرد باشد و صدا که بگیرد او ساختگی کرده باشند و آواز خوخوت مردن گرهیز پیر منحنی
و خرف شده و شاهین هم که بر زمین باشد گرهن فریب و چاپلوسی و بکاف فارسی گرهشیدن مصدر گرهشت بر جنبک
کننده و چه جرم و بیغار کردار گرهشنک بکف کامه گرهیغ گریز گرهفتی همان گرهمان صد پیرش زال
گرهنو نتق بلغت زند خواندن باشد گرهم دوهم جهات در امانت کردن گرهون لیس آن بیاریبی و آن
قنطوری دقیق خوانند زهر گزندگان اثرات گرزابه کمروه گرزاد جامه کهنه گراد
نشتر حجام را گویند گراغ دو ریسمان چوب نرا او خوان آن سا بر بازوی در رقه و در خوان از جان در رفه بندند

گریز همان گریزه همان

و پر ریختن جانوران الخ

گراوه همان

گزایش لایق وسزاوار وچه بکه جزوکاو بدان رانند ویکفم گزبا نوعی از لواس گزبزه کشنیز جهیدن عصاره ان کنند است
گزبودن ریشس گزبه بمغز کنجاره است که بنقل ونخاله مغز بادام وغیره باشد که روغن ازان کرفته باشند گزذ ستیغ زبانه که از درخت
بیرالیح وپرکاوس بیرند گزدیدن مصدر گزدیدن چاره جستن گزده کیاهی باشد خشبو وزراعت سراب گزطرخون
کیاهی است که عاقرقرحا باشد قوه باد هر وبازار فارسی وتازی ترشد هم گزنغ وسکون زام امده کیا هست که بربار ورز فرود آمده واستخوان لذجا
بند گزف قیر باشد ونقوه سوخته ویفم اول وثانی هم وسوادی که زرکران بکار برند گزنم سبزه که برب جبراد حسن روید گزلک
کارد کوچک وقلمتراش وخنجر که نوک آنها کج باشد گزنی روستا ومجمر که مردم در ایام عاشورا دران جمع شوند وجزو مخنث اسم
گزنده لیقه لاهیکان که در کار رادبان امواکنند گزنی تر وخشک وکلم وبر وخشک هم گزوان بالنکوهرکرازرک
وتخم ان وبیخ آن قدری در خرقه کنند وبا ابریشم محکم ببندد وبا خود دارد محبوب القلوب بی کس شود گزوغ مهره کردن چیزی است نطق
گزکج وخمیده وابریشم فرومایه که قیمت عرب قز گوید ویفم اول بیخ درخت گزابه کجاوه گزاکند
پیله ابریشم گزاد چیزان مرغان ویفم اول دریده وپاره شده گزادیدن پاره کردن گزاغند جامه که بجای پنبه میان آن
ابریشم پرکنند ودر جنگ پوشند گزاغندش همان گزاکندش نیز همان گزخاطران که طبیعت گزدم عقرب
گزدم بحری [illegible] که برسراو خاری باشد که حربه اوست وبدان میزند گزدم خواپره جانوریست در دریای خوزستان
لذا رس که چون ماه پیره دم برزمین [illegible] هرکه سایه زد هلاک شود گزدم گردون برج عقرب گزدم ملوفری
همان گزدمه وزرات سبزی آمد وآن در اطراف [illegible] عرب واحس گوید گزغاکا [illegible]
گزدم اورا برجم گویند گزه غاو همان گزغاف وپیک گزوف نوره سوخته گزک اهن سرکج که قید [illegible]
بر سرچوب قبق میان میدان بندند ولوبهای طلا ونقره لذان آویزند وتیراندازان هرکه اورا بزند مال اوست وچوب نقاره گویند
وپرسیاه که بر دم اردک وبط باشد وکوزه سفالی که پرخرما کنند گزمادون [illegible] گزمژ زبال
طفل نو سخن گو گزنه وصله وپینه گزود زرینا دو دو است تلخ مزه گزوند پره کلیدان
کساکلم وبلایس کساذ ناروا کساد ویکفم هم خورنده چه [illegible] خوردن فرهنگ جهانگیری [illegible]
گذاشتن امده کسادون مصدر کسادنده هم خورنده کسبه زفت که بر سرکچل مالند کسپاج بروارید که عرب
لولو گوید کسپره کسنیز کسنه خاریست [illegible] که اورا میوزاسد کسنتل جعل سرکین گردان کسنتن گوفتن کسنه [illegible]

کستی

کستی زنار ترسایان وریسمان کستی کران خوارزم که در عرف آنها زنار نیز گویند کستیمه گیاهی است برخار که شتران خورند
کسهی بادشاهان عجم مطلق ونام انوشیروان کسط دوائیست که فالج را نافع است وان را قسط گویند کسک پیرکوش
وکلاغ صابره وبتر کاکلوغ باشد کسمه بچه زلف وزلف که زنان بر صورت چسپانند وزلف عما که از دستار باشد
وبررو گذارند ونان کلیچه کسناج کاسی کسنل ناکس وناهل کسنیک کادوانه عرب حب الحمام گوید کستی
کاسی کسوت جانداده زنده کردن کسوه کافوهی برف کسود درست کردن بامردم کسود [illegible]
چیزها جمع کردن وعرب [illegible] وبلند الگوید کسون [illegible] محبوس [illegible] اصل مختصر [illegible]
[illegible] قدیم میدانند [illegible] موجودات [illegible] که قرة العین وجود عبارت لذات کسنه
[illegible] کسبش شراب خرما وارزن کسبقون [illegible] کسبل دفع کردن ورانده کردن کسیلا [illegible]
دوائیست [illegible] در دندان را نافع است کسبله همان کسخ سینه وسترده زحل وبغل
[illegible] کشا ویکفم لذت [illegible] کشاخل غذائیست از نان [illegible] خل گویند [illegible] کشاد فامعر
بکشم [illegible] وفرمان وطلاق هم کشاکش فرمودنها وفرمایش ها [illegible] وامر ونهی [illegible] کشاذ خیمه که برستون [illegible]
[illegible] کشنده که فاعل کشان [illegible] باشد کشاورز زراعت وکشت زار هم کشتاد حیران [illegible] که عرب [illegible]
کشتاف رفت [illegible] کشت زار [illegible] کشتک [illegible] عام [illegible] کشتکان زنده
[illegible] کشتمند زمین مزروع کشتو انگور نیم پخته کشتوک [illegible] کشته مزروع شده وشفتالو وزردالو [illegible]
[illegible] کشتی زنار وان ریسمانیست که ترسایان بر میان
بندند وکاهی برگردن اندازند ویفم اول سفینه را گویند وپیاله که بشکل سفینه باشد کشتی روند صبح [illegible] کشتی زد
پیاله که ازطلا باشد [illegible] کشتی [illegible] هلال [illegible] کشتی [illegible] کشتی کش ملاح [illegible]
کشخ [illegible] کشخان دیوث کشخر [illegible] کشته [illegible]
کشش ناز وغمزه وجاذبه باشد کشف لاک پشت وبرج چهارم لذدوازده بروج که سرطان باشد وکوزه [illegible]
فراخ که بخدان گویند [illegible] وبفتح اول وسکون ثانی [illegible] کشفتن [illegible] پراکنده وپریشان کرد [illegible]
وبفتح اول وکسر ثانی عبادت خانه یهودان کشفتن همان کشف دود [illegible]

کفک کلاغ جارک و خط خام بر دیوار کشند خواه بر کاغذ گفکاب آش جو کفکاو همان کفکبا آش حلیم کفکمان خفرک که آن
که آهسته براه رفتن باشد کشکنجیر توپ کلان بزرگ و گلوله توپ نیم و سنگ که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند کشکنه گندم بریان
کشکو آش کشک و کلاغ جارک کشکول معرب گدا و کاسه گدایان کشکهای پرگو خطوط شعر که کشک سمت خط و پر تو شعاع
کشکین نان جو کشتمان زمین کشت و زراعت کشم و لایتی است از نیشابور من جمله خراسان کشمکش کش کش و کشیدن و واگذاشتن
کشمو بر صحرا است در حوالی دشت سور کشمیش حفظ الطلبان که بر نوشته بکشند و سطری خط کشغنه مشهور است شهرت کشک انبوه و بسیار
کشنج رستنی است که از جهای نشانک روید منغص است و تخم ندارد کشمک حب البقر کشنی بیشه و جنگل کشنیج دشتی
بالنگو کشف و کشو لاک پشت کشوله پهلوان لعبه کشوبا کمان تیراندازی کشوف دو است کشوف دو جی
افسنتین و آن نوعی از بوی باران باشد کشود مجبور و آن اشتهای زور و قوت شهوانیه فتیجه کشواد اقلیم کشوه خدا یا پادشاه
کشود دز بزرگ که از بزرگان باشد کشته دو است الطوخودوس و خط که بر نوشته عبث کشند بجهت باطل بودن و سطری خط و نوشته
کشنی خوش و تندرستی کشیمان دو بیت کشیده بلند و دراز کشش عمای نصاری
کعب الغزال حلوایست و بجذف لام هم آمده کعبه جان مراد و مقصود و کعبه جهان گرد آفتاب کعبه رهرو
و کعبه محرم نشان آفتاب کف چیزی بجد رسیدن که شراب طعان بر ابریق عروس الله و چیز عنیط که بر روی آب کشیند
عرب رغوه گوید کفانیج و سحر و فریدن کلوم و مکبر اول همان و دامن خیمه و توانا کف انگیز آبی باشد مانند کف برای
انگیز پیدا شود اسف هم که اختن کفانیدن بعیر شکافتن قدو بتر قد و شق شود کفانده بچه گرگ از مادر جدا شده کف بیضا ید و بیضا گفت
یعنی شکافت و ترکانیدن و بفتح اول خفتن و شکفتن یعنی و غیره و بکسر اول سر کاش کفتار کبوتر کفتری شانه و دفتی جوالهکاران کفتکی شکافته شده
گفتن سخن گفتن ولازم باز شدن کفتوز تجدد کردن در آلام و بمعنی بودن در امور کفج کف صابون و غیره کفچک دامن زین اسب
کفچل برنج اسب کفچلیز دوشی کفچ لولین کفچلیز کفکیر بزرگ و چوب باشد در آب شیر مار که سنگ ماری گویند عرب عمود گوید
و کفچلیز مشهور تنوک است که آخرش و زنغ میتوه کفچلیزک همان کفچلیزه همان کفچه همان و تاب سر زلف که عرب طره گوید
کفچه دول در عیبت از منقار او بکفچه بیاید کفد بتر که و شکافد کفک دریا چیزی باشد سفید شبیه استخوان یوسد کفرا
بهار خرمای غیر شکوفه خرما و پوست و رطب حزمای کافور و کفری و کفراه و با تشدید ثالث در عربی شکوفه خرما کفرالیهود نوعی از موهبایی
باشد و موهیاکو هر کفس سفید از صاحب همراست که از بخشند که معرس شده باشد و بکسر ثانی برف گوشت کفش
کفش حوالی

گسنته همان و آس اسم

کفانیدن مصدر

گفته همان

کفش حوالی سفر کردن کفشک دشت و صحرا و جایی که قبل از این عدد کشته بوده اند کفشیر بوره مانند نمک است که زر سیم بهم میکنند از آن
کف عابشه نباتیت زرد که زیدک جانوران با نافع است کف عنچه کردن مشت کره کردن کفک کف سطح و کف صابون و غیره
کفل سرین کفل پوش مشهور است کفلیز کفکیر کفه میش جنس بکار زند و آب کنند و در کو در ریزند تا لب شود و قدری آب که
بر روی آن میریزند کف بهم رسد و آن کف بو اسیر نافع است کفنج نوعی مار است که خوردن آن قوت باه دهد عرب سکنقور صید گوید
کفو دف و دایره و حوشهای گندم و جو که در وقت خرمن کوفتن آنها کوفته زده باشد که کوزل میگویندش عرب قصاوه گوید کفیاد
حمل و رنج باعث بسته کفیت ترکیدو بار شدن کفیده همان کفیز پیمانه کک نان خشک و بفتح اول
مالیدن که بیت شده و تخم نکنند و بتر که بیخ و ریشه علف گویند گکا لغت زند و ندان گلچه پنبه دانه گلهی شهرستی است از هندوستان
و خار باد رنگ و کالک ککوش تره شامی عرب جرجر گوید گلیش همان گلمت سیاهی است که بر روی مردم میافتد گلگ
قصران و غیره گلگی همان گل کچل و نرینه جمیع حیوانات و بفتح اول خمیده پشت و روشنده و دزه
و کوتاه و ناقص گلا وزغ کلاو همان گلا پشت جامه ایست سیاه و سبز از پشم که سعد ماژندرانیها پوشند مانند شال کلاه پشمینه
همان کلاپیه کلافه ریسمان خام و چرخ چپ گلا پیسه گردیدن چشم باشد از جهت خوف چنانکه سیاه پنهان شود بسبب لذت بسیار قند پاره
یا ضعف و مستی یا بواسطه خشم گلات شهریست از ترکستان و قلعه بادی که بر سر کوه ساخته باشند و قلعه ایست از مضافات
کلاتنه مزرعه کوچک کلاجو پیاله سفالین کلاده آخر لکه چشم باشد کلاژ وزغ کلاژداد کلاغ جارک کلاژگه قدب
کلامستان ملاحن کلاش عنکبوت کلاشخانه تار عنکبوت کلاشگی حوالیست کلاشکه قدب کلاغ
زاغ و دفتر غلاغ سیاه بزرگ و بعضی گفته اند کنگره قبر بزرگان باشد کلاغ گرفتن رشخند کردن کلاک بالا و دست پهن با لکن روح
باشد هرکز و بفتح اول شر و غوغا و موج بزرگ و بکسر اول جایی است مانند عصا که کمان پران پرچینند کلاک شاخه گل نرگس
موش صحرا کلاوک ماهی فرق سر دیدن و در هندی شراب فروش و در عربی خیره شدن چشم و بفتح اول فی ز له کوزه که باشد
کلاله موی پریشان پیچیده عرب جعد گوید و کاکل و دسته گل کالبوه سراسیمه و سرگشته کلان بزرگ و مهتر باشد
و بلند و افزودن کلان روضه جناب رسول کلاو وزغ کلاوذ همان کلاوه موش صحرا کلاوه چرخ
کردش چرخ رشتنی کلاوه معلوم کلاه انداختن شاد شدن کلاه بر سر نهادن جبر بر اعتبار کردن کلاه جخاخ با خفه
آسمان و آفتاب کلاه داز پوشه کلاوه ذنیب همان کلاه دنگله کلاهیست از دم روباه و دنگله سیاه دار آن

کف برنهم همان

کلاژ همان و کلاغ جارک کلاژ همان
در عنبیت که قبه بزرگ کوبند و عرب سبق الاق کویند

کلاشک همان

کلاوه همان و کلافه

کلبتوه‌ها ان

او بخته است محتسبان بر کم فروشان نهند و در بازارها بگردانند کلاه شکستن کج کذاشتن کلاه کلاه ملک پادشاه کلاه نهادن

عجز و سجده و کرن کلاهقو اسون بیش کلاهوی بیلوانان بعد کلب کردا کرد دان و منقار مرغان کلبانبت زند تنک باشد

کلباذی بیلوانان بعد کلبباسو چلیپه کلبتان انبر آهنگران کلبتره بیهوده کلبک جزیرکه با سیاهان باشد فالیز بانان بر زنند

کلبه خانه کوچک و تنگ و تاریک کلبتان دیوث کلفته حیوان پیر سالخورده و هر چیز ناقص و کوتاه و حقیر و چوب گره کنده

و شخص بی فصاحت کلج ستبر فضله کش و بفتح اول تکبر و بضم اول نان ریزه شده کلجان جایی که فضلات در آن جا جمع کنند

کلجنک خرچنگ کلجیجه زیر بغل کسی خاریدن که بخندد و بکسر اول هم کلجنج چراکر برات دیا باشد کلده زمین سخت

کلز پیر زرخت انار کوه است و از او صمغ بت کو بهند شکستگی اعضا را نافع است کلش هان و بضم اول پنبه حلاجی شده کلعند مردم

هرزه کوی کلغز پشم نرم و نوعی از ابریشم کلفت منقار مرغان و بضم اول و ثانی درشت و ناهموار کلک نشتر فصاد و آتش دان

و در و سر دشوم و نامبارک کل کلی هرزه کوی کردن و سفل ازرق و بضم اول و کسر لام هم آمده کلکم منجنیق و بفتح اول و کاف

و قوس و قزح هم کلکنک تخم خرفه و بفتح کاف جرجیر هم آمده و سکون نون چه دلتنک کلکی بر وزن فلکی پیر است که بر سر زنند

کلکلی‌ها ان که یا پرسان دشنام برسر میزنندم

در بزم او ترک جیغه خوانند کلکینه محمد کلما درخت انکور کلمالنک مدحی کلمرغ مرغ کرکس است که بر سر او پر نهادار

کلموذ چلیپه کلمن کلوله که از کردن و اعضای مردم بر آید کلنبه حلوا است پر از مغز بادام و کلوله مطلق کلنج

چرک دست و پا و تکبر کلنجاد خرچنگ کلنجر انکور است بسیار نازک و شیرین خوشه ان پنج من تبریز مشهور

کلنجک خرچنگ کلند تیشه چاه کن که کلنک کویند و چوبی که بر قلاده سگ بندند کلندر مردم ناتراشیده

و ناهموار و چوب اینجانی قلندر هاست کلندره ها ان کلندن لفافه بندن لباس و غیره کلندی زمین سخت

کلنبدن شکافتن زمان و غیره کلنگ لوچ و احول و بضم اول و فتح ثانی مرغ است کبود رنگ و دراز کردن بزرگتر

از لکلک پرهای زیر دم او را بر سر زنند و خروس بزرگ کلنکاک خرفه کلنکی حریص و نوعی خروس

کلنه منقار مرغان کلو رنیس سفیده و بزرگ ترمحله کلوا رخنه کرفتن و وزغ کلوب کالبد و قالب آدم و غیر

کلوبندانه مهتر و بزرگ علامه و بکفیم کلوتک لذ نکته صباغان کلوته حلقه و دام و مقنعه و کلاه کوشه دار جهت اطفال کلوج

لوا و کشیده کفته نان و دست و پا که انکشت نداشته باشد چه بریده باشند یا مقطع کرده باشد و بضم اول نان روغنی کلوخ معروف است

و مردم بهبت کلوخ انداز دنه کلاپ کنده بیمه کلوخ انداز سنگ اندازان برج و باره و نام آخر ماه شعبان است و اولاد و اولادم

و دخ

کله دخانی ها ان

و فلاخن کلوخ بر لب جالیدن پنهان داشتن امری کلوتر جوزق کلوبزه ها ان کلوش اسبی که چشم زرد و بینی او سفید باشد و این اسب

نامبارک است کلوک بیچا و شطاح و بی ادب و بفتح اول سپر امرد کلونده جنازه و کالک که خربزه نارسیده باشد کله با خفقان اکرو

و رخساره و کمان تیر اندازی و کرز آهنین و فرو بردن و بر آوردن در جماع و با ثانی مشدد کله سر جه آدمی یا غیره و بضم اول و ثانی غیر مشدد

هر چیز کوتاه و ناقص و آدم کوتاه و با ثانی مشدد سوی کاکل و سر و بکسر اول و فتح ثانی بخیه زدن جامه و سقف خانه یا غیره کله انداختن

از شهر کردن کله خشک مردم دیوانه مزاج کله حضرا آسمان کله دار پادشاه جبار کلهری موش است در امتداد و کشته

و آن حظ حظ می‌شود مثل آنکه سنجد غایب در تنده است و موش پرنده هم میکویند کله ذده تخت با متکا و سایبان

کله شائلی بدبختی و سیه کلیمی و کلاغ بسیاری که بر سر مرداری جمع شده باشند کله کوشه بر آسمان عظمت و سرافرازی کله کوشه ملک

پادشاه کله مشکین زلف و کاکل کله نیلوفری آسمان کلی دهی و دهلیز و روستا و مرض است که خوره باشد

کلیمانبت زند کوسفند و قلیه که صابون پزان لقب برند کلیاس درخانه و در بجانه که بر بالای بام خانه سازند و عرب اکرباس کوید

کلیاوه کسی که کوش ناشنوا باشد کلیج تکبر و خودستائی و بضم اول کفته نان کلیجه کلید چوپا و بضم اول نان روغنی دک

آفتاب و ماه کلیچه سیم ماه ع ۱ کلیدان کندی که بر پای دزدان زنند و بکسر اول کلید و عرب غلق کوید و قفل هم

کلید انبر کاهر کلید ایمان کلمه شهادت کلیز زنبور کویند اگر زنبوری بر روی مرض مرده نشسته باشد هر کس را بکزد هلاک میکند

کلیزدان خانه زنبور کلیزه سبوی آب کلیسیه خف کلیسیا معبد ترسایان کلیک تخم کل و جعبه کر بوم و کوف

هم کویندش و احول چشم هم و بکسر اول هاون و انگشت کوچک کلیکان علف بد بوی کننده است و آن را کار کویند

و بکسر اول سبزی است خوانندکه تره خالی باشد کلیکروی تره شاهی عرب جرجیر کوید کلیکی لوچ و احول

کلیم دست مبارک دست حضرت موسی ع که در کار باید و سفید باشد کلیواج علیواج که زغن باشد کلیواد ها ان که مرغ کوشت ربا است

کویندش کلیون جامه که هفت رنگ و قبه باشند کم در عرب آستین باشد کمآستین چه نان و ابان

و بفتح اول علفی است بد بو کماج نان کاج و تخته میان سوراخی که بر سر خیمه نصب کنند کمادر یوتین که پارسی است سبز رنگ و تلخ و اول

بلوط الارض کویند اگر در ابتدای استسقا دهند نافع است کماش تنبیه است سفالین کردن کوتاه مثل کاسه پشت حب زنند و کاسه

چوبین و شکول و کم خوانند که آن کماسه قنات کن و چاه کن و مغرب هم در زمان فرو رفته و آدم خنثی کماسی کم بودن

و قلید کماسه جمع کردن بول براند و حیض او را کماله کج ابریشم کمام کندر که آن را صمغ یمنی کویند کمان بهمن د
که قوس قزح باشد

کمان چه کمان کوچک و سازیست مشهور و کمان شتکا که بر بالای فرمان پاره کنند و آن بمنزله طغرا است کمان رستم قوس قزح
کمان سام و کمان شیطان هم گویند کمان فلک برج قوس کمان گروهه کمانی که بدان مهره و گلوله اندازند عرب قوس البنادق
و قوس الجلاهق گویند کمان گروهه همان کمان گروهه بکسر همان کمانکش تیرانداز ماهر و لقب پهلوانی بود که آرش نام داشت یک تیر

کمان مهره همان

لذا آمل بر انداخته و در وقت آن حدی و از سلامت کمانه کمان و افزار نجاران و پیاله شراب جوز و قنات کش و چاکش
کم آه سماروغ رستنی نعمت بد بود که بیخ دیوارها هم روید و عرب بنات الرعد بکسر گویند کماهه بازوبند کمانوک
چیزیست از کهنه سازند و چانه خمیر بر روی آن پهن کنند و به تنور زنند کمخاذ ریسمان از لیف خرما باشد کمخه پیر سالخورده
کمچه ملخ عرب جراد گویند کمخه جامه منقش و بفتح اول هم جامه منقش یکرنگ کمخاب همان و بفتح اول هم کمخت بفتح زنند
درهم آمیخته و داخل شده کمر کمربند که از طلا و نقره و ابریشم و مانند آن کمر کوه که بعد و بلندی کمرا محوطه که بجهت چارپایان
در آن کنند و طاق بلند و زنار راستان زردشت کمر آفتاب خطی باشد که بر مرکز آفتاب گذرد مانند محور و دایره کمر بستن کمر
بلندی بر بلندی کمر بستن یکدل شدن در کار کمر بستن آب یخ کردن کمر بسته نوکر و ملازم کمربند شهادت
کمرداران پاهر کمر دوش قوس قزح کمر رستم همان کمرکش مرد شجاع کمر گشادن بمعنی ترک دادن کمر کوه میان کوه
که کمر بسته باشد و آفتاب و آسمان چهارم و عیسی و بیت المعمور کمرپا چارپا بنها بفتح زنند مهتاب کمر کوه شخصی که پیوسته
در قمار نقش کم زنند و کافر و منافق کمزن مدبر و صاحب تدبیر و بد الفکر و همان کمست جواهر کم قیمت و مردم بد اصل
کم کاسه بخیل کمکام صمغ نوعی از درخت بلوط است کم گرفتن ترک دادن کم کم آواز کردن چاه و صدای گردن زدن
و زعفران و رنگ روان هم کملکان جوی کوچک و قطره آب کمله احمق کملی جامه خشن پشمی که درویشان و فقرا پوشند
و هندیها پیهوات کمی خفه کمین و قیمتا کمیت شراب سرخ که بپاکی زنند و اسب سرخ مایل بسیاهی کمیت نشاط
شراب اعوانه کمیچه کمانچه سازیست مشهور و کرم شب تاب عرب یراع گویند کمیز شاش و بول کمین کمینگاه
عرب قرموص گویند کن بکجه کبر جایی نشیند و بفتح اول خفه کون که سرین باشد کناز میوه که عرب اجاص
گویند و بکسر اول بفتح زنند ماهی کنابد خنب بکسر دوازده رخ که گودرز و بیژن در آنجا دو سه برادر پیران را در بالای کوه کشت و پیران هم
کشت و معرب جنابذ است کناد کبوتر صحرایی که مرغ الهی گویندش کنار دنک پنجه و حاکم ولایت کناره کنار هر چیز و قلادب
معرب آن قناره است که چیزها بر آن آویزند کناغ زبن و بن خوشه خرما کناغ کرم ابریشم کناک پیچش شکم که زحیر
وطرف جانب   گویندش

گویندش کنام آرامگاه و آشیانه آدم و سایر حیوانات چرنده و پرنده و جنگل و با تشدید نیز هم کنانه کهنه مقابل نو
و نام شخصی است در عرب کنب گیاهیست که از آن ریسمان تابند و کاغذ سازند و شاهدانه و بنگ و بفتح اول شهر قم نزدیک
کبت زنبور عسل عرب نحل گوید و بکسر اول هم کنبوذ مکر و حیله کنبوره همان و به خواندن کنبودن مصدر کنبر ریسمان خام کنبیدن
چیزی را از جا کندن و بر آوردن [illegible] و بفتح اول خیز کردن و برجستن کنتق بید انجیر کنج شکنبه و احمق و کنکاو و بکسر اول [illegible] قوز
و قوزی و منحنی که پشتش قوز داشته باشد کنجاد هر تخمی که روغن او سازند باشند مثل کنجد کنجاره همان کنجال همان کنجاله همان

کنجیده همان

کنجدک کلاغ که بر روی مردم عارض شود و خال سیاه گفته اند و باز هم کنجله همان کنجره فیل قوی [illegible] کنجل درخت
پسته غال و بفتح اول هر چیز نو و تازه عرب طرفه گوید کنج کنج خرله و کوچک و اندک اندک و کم کم کنجل چین و شکنج
و هر چیز درهم کشیده کنجلک همان و بکول جیم هم آمده است کنجه حجره که زیر کلون بار کرده باشد و خردم بریده و بفتح اول هم
کنج کنک کنجت جوهر شبه و غیره کند قند شکر و جراحت و ریش در [illegible] و کرسیر و [illegible] گویند مقابل تیز
و بفتح اول پهلوان و دانا و حکیم و کنده که بر پای گناهکاران نهند و خصیه و آلت مردی کندا حکیم و دانا و منجم و شجاع و پهلوان و بفتح اول لقب
و لقب نیکو کنداگر همان کندامو پنبه که بر بدن طفل است هنگام تولدش کندآور مرد بلند قامت و امرد و زلف
بدنام بزرگ [illegible] کنداور پهلوان و سپهسالار کنده شهر مطلق کنده دواست مشهور کندرو وزیر ضحاک
کندش زبان بسته کندره مرغیست که آشیانه در آب کند کندسر آرزومند اگر [illegible] قطره از آب [illegible] آن
در بینی چکانند درد دندان رفع شود کندش پنبه گلوله کرده [illegible] کندک نان ریزه شده کندکوش گوش [illegible] شنوا
کندلان نوعی از خیمه گویند ترکیب بفتح اول و فتح [illegible] کندله هر چیز که گره شده جمع در یک جا شده کندمنال عمارت خراب
کنده [illegible] عوام کنده عزل بیابان و تابوت علم کند والد [illegible] کندوره سفره چرمی کندوری [illegible] که بر روی [illegible] انداز
که چیز بر بالای او ریزد کندوی [illegible] توشه و سبزی [illegible] کندوله ظرف سفالین و تابوت علم کنده جمعه [illegible]
دیبا با معتبر چهار عنصر کنده کنه نقاش که مس یا نقش میکند و لوله نقره و برنج یا دیگر فلز آهن میکند کندی
کیفیت خوشبو و سفید نام زرع میشود در درخت و شکوفه آن مثل درخت شکوفه خرما است در عربستان و شیراز بسیار است
کنر بن خوشه خرما کنسه آشیانه و آشکره کنستوک [illegible] کنش کردار چه بد کردار کنشتوق
غوره کنشتوک جوبه که بدان جامه شویند کنشک درد کردن اعضا عرب وجع گوید کنعان شهر یعقوب
کنشو همان

کنشت همان و جای بت پرستان

ونام پدر شرفه عبدالله ونام پسر نوح کنغ چرک گوش نهار جسم کنغال پنهان و خفیه دیده دوستان کنغاله خوانسکاری کوک وزن خراسان خصوص
و فاحشه و قحبه و بخیل هم کنف ریمانه که لذیوت کتان تابند بسیار محکم است و در عربی جنب و طرف و ظل و حرز و حمایت و پناه هم
کنفلیل ریش بهین بزرگ کنک کیاهی که از آن ریمان تابند و گرد کاکه بدبو را از مغز سر در آید و بخیل و بفتح اول و سکون ثانی بندریت
لذ بنا در و در و قوی هیکل بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بال مرغان و شاخ درختان و دست آدمی و بکسر اول و سکون ثانی و کسر ثالث پسر امرد قوی هیکل
و بیچاره و خبیث هم کنکاج بکنکاش مشورت و بفتح اول خرچنگ کنکاژ مار تازه پوست افکنده کنکر حبه و بوم و بکسر اول
و ثمانی سازیست هندیان نوازند کنکر گویندش کنکوکبه باد نهایت جبروت لذا راه عروج کنو مکو امر و نهی است و مترود
خاطر و پاره و صاحب حکم کنو نبک بفتح اول و ضم ثانی هم کنودان ستاره دانه تخم نبک است کنودانه چه طرب خانه هان
کنوز مکر و فریب و ته پوناکه مثل حقه سازند غله در آن کنند و بضم او رعد و برق و بفتح اول هم کنوره زهبنده و بفتح اول
کنوهیدن مصدر [illegible] کنون ظرفیت بزرگ لذ گل ساخته اند غله در آن کنند و بفتح اول خفف اکنون کنند
جانوریست بر شتران و کاو و احیه عرب قراد گوید و بشدید [illegible] سایه ابو العضلا کنه هزه جمیازه و عرب [illegible] گوید
کنیا بعث زند نه میا خانه کنشت امرات یعنی بکنیسه لذا کردن باشد کنیسه معبد یهودان و ترسایان کنیفش کردار چینک هم
کو عاقل و هوشمند و بضم اول راه کم فراخ و راه تنگ [illegible] کوچه گویند و گذرگاه و پر شدگی اده
چوب آستان درخانه گواذ سبد میوه که لوده گویندش گماذن منزلست با خارش که پوست بدن [illegible] کرده اند گواره
کاهن و خانه زنبور و ابری که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید که ترنج گویند گوارذن گوسفند چران و غیره عرب سراج گوید
گواذ کوزه آب سر تنگ که در آن دارند و چوب که جران بدان رانند گواذ طعنه گواده هان و طعام نیم پخته و سخره گواش
قاعده و قانون گواشتمه سهل و آسان گواشته هان گواشنیه هان گواشیر جایست که فیروزه کم رنگ کم قیمت از آنجا
آورند گوال جمع کردن و بالیدن [illegible] کوال غنچه تازه زدن گوالف روایت که آن بار آورد گویند
گوالی یعنی جمع کن گوالیدن مصدر گوالیده جمع کرده کوب رنج و کوفت است که بسبب [illegible] سنگ بهم میرسد کوپ بعث زند کوه
و حصیر کنده کوپاده کله و رمه کوپال گرز آهن کوبل کلبت که ابزار اهوان گویند کوبیل شکوفه و بهار درخت [illegible] گویند
کوبله موی سر آدمی کوبله حباب که بر روی آب پیدا شود و قبه کرد [illegible] شکوفه درخت و قفل آهنین و موی سر آدمی
کوبن حکیس اهنگران عرب سطراق گوید کوبه سبو آب و تنبک دهل هندیست کوبه ستفی حجام کوبنین
کوپ پاده هان ع
تنگ

کنکاله هان
کنکاش هان
گواده هان
گواشیره هان گواسته هان گواش هان

٦٧

تنگ تیر شکنجه عصاره کوبت سرمن و بضم اول هندی قلعه کوتاذ کوتچه سرپوشیده کوتاه پای خرگوش و جانوریست
شبیه بگوزن خطهای درشت دارد و دست و پای او مثل دست و پای گوزن که کاو کوهی باشد و ضرب مییابد کوتاه باچه هان و کوتاه
قامت کوتاه نظر غافل و عاقبت نااندیش و بخیل هم کوتر کفش کوتنک که تنک چوب صبان کوتوال قلعه بان
کوتهیا قاطر کوچ اهل و راه زن هم کوچ بکوچ رفتن پا در پا کوچ کردن نقل مکان کردن کوچ و تلوج طایفه از صحرا
نشینان که با [illegible] نزاع میکنند کوچه محله کوچه باغستان [illegible] کوچه خط هان کوچه فتادن بغربت افتادن کوچ کهر
که از آن حصیر بافند و سبدها [illegible] کوچ افکنه کرم ابله کوخ کلبه محوطه انگور کود حقه کبود و بضم اول خرمن غله کوداب
دوشاب که از شیره انگور باشد کودن دامن کوه کودره چه سبزه نوعی از مرغابی کودن مردم کم عقل و اسب پیر کودنه
گوساله کورآب سیر تشنه و آب عمیق [illegible] کورت کوزه کردن باریک کوردل بازمن کوردی جایسه شاهین کوردیتن هان
کوهش موی [illegible] مجعد و بضم اول و ثانی هان کورکو عیلوج گرزغن باشد کورموش موشیست کنده و بزرگ و بدبوی روز ها
بیرون نیاید کورنمک نمک بحرام کوره زمینی که آب او [illegible] کوزبست حمیده و فلک هم کوز پشت تا
بعث زند کشنیز کوز گوز [illegible] کنده [illegible] کوزه عزیست [illegible] کوز کافی تیماج
کوشبوک [illegible] کلید کوزه خر سفید عرب [illegible] کوزه آب انبار کوس نقاره بزرگ کوست جان و طبل
کوشیجن اسب [illegible] رسانیدن کوش [illegible] کوشک [illegible] کوسه تنک ریش کوسه بر نشین
جشنی فارسیان که [illegible] کوسه [illegible] سوار میکردند [illegible] طلا میکردند در زمستان یعنی در عزه
آذر ماه [illegible] سبزه [illegible]
و تا بعلن کوشاذ سنگ است [illegible] کار نکند در زیر آب که [illegible] ماهیان بر کرد او جمع شوند کوشش بعضی کوشش کن
کوشنا کوشش کننده کوشاب شیره انگور کوشاسب خواب و احتلام و [illegible] کوشک
مردم کوچک قامت و بسکون ثالث قصر کوشکنجه تنگ منجنیق و گلوله توپ بعضی گوشک سوراخ کن کوشه
بدست [illegible] کوشاذ [illegible] کوغ اندرون رفتن کوف جغد کوفت اسپ و صدمه
که بکسی رسد از چوب [illegible] کوفتن [illegible] کوفته اسپ رسیده [illegible] مردم احمق کوفخان قفس مرغان کوفتانه
جولاهگان کوک صدای بسیار بلند و کمان تیر اندازی کوکا غوغا کوکان ساز و برگ اشتران کاز
کوکبا بعث زند ستارگان کوکب ناموس [illegible] کوکل [illegible] جانوران [illegible] کوکنوش

کوداذ هان کوشش هان

کوکنک همان کوکوه چه
فلفله همان کوکبه همان
وحی برادر رضاعی بیر کوکرمس
نان کوچک

کی و نارات کوکبه چوب بلند سرکج که بر فولاد صیقل کرده بران آویزند مانند چتر مقابل بادشاه ان پیش پیش برند و جمعیت بر هم کوک کردن
موافق کردن کوکلد ه ه کوکتا بقنی نداف کوکی توم کر حفد باشه کو کناد غوره خشخاش کوکل نوع از پوستین ابرست
کولاب آب انبار و موج آب کوکاک کاهر کولان کیاه است که حصیر با فند ازان عیراز کولاوبان پهلوان کوکخ
آتش دان کوکل غنچه سرخاب نان کوکد فلفل سیاه کولنک حیز و مخنث کوکله احمق و کودالی که صیادان در آن نشینند که
صید ای ن رانه بیند و حرامزاده م و خار پشت کولیدن کندن زمین و ریشه درآوردن لذ زمین کوم کیاه است زیر ش
نی در زمین سیار کرده پیدا میشود و عرب کلود ر مه لوگوید و نوع اول در عرب بالارمش است برابر که کومه کلاه پا کوشش
چاکن کومه سایبانی کون درخت بید و مخنث م کونج سیاه دانه کون خاریدن ک پشیمان شدن کونستره کلدسته
کفل و سرین کونه همان کونبان خراب کووذ کبود کوه اخضر کوه قاف کوه آسل کوهیست که پیوسته ازان آتش
افروخته و درخشان باشد و هرگز فرونشیند کوه هان زمین است و آنچه لذیذ است اشترگاو برآید کوه پاده است کوه بابه
دامن کوه کوه بوکوه عنبر که برروی ا نشسته است کوه تیغ روشن بسیار کوه جگر مردم شجاع کوه پشت قوز پشت
کوه جلبل کوهی که نوح در آنجا خانه داشت و هنگام طوفان آب ازانجا جوشید کوه دونده اسب کوه کوب
اسب و شتر دهرا عاشق شیرین کوه کنج بزرگ و صحب کوه مخروق کوه سیاه در حدود ارمن کوهنک
خیز کردن و جستن کوهه زین اسب و بلندی پشت زمین و موج آب و برامدگی پشت گاو کوهه آب موج آب
کوه آسمان بلندی و اوج آسمان کوهه گرفته جای گرفته کوهی آلو کوهی کاوار عوررکوهند کوهنج همان
کوئی راه فراخ و کشاده و محله کیش زبان شوره و شیر خشمناک کوینز کوشه خانه کوئش بهانه و لیک و ترازو
کوشت کوفتنگ وازار و صدمه کو لیستن کوفته عنه دعیراه کوفل شکوفه رسمان و بابونه کوئله کامل
گنده گاه که حیوانات خورند و بعض اد لکوه مجبل گهاا
کوئی یافت بچه سرراه
شرمنده و خجل گهاب سرام کرنا لکرم که بر روی چشمها بندند گهاه دنیا و جهان درکنار و حنف که هان
که آن نیز بمعنی جهان است و بکسر اول کوچک و خوردان گهب تنک و عار و بکسر اول م گهبل عابد
و کوه لنی و حراف و خزانه دار و سسار گهبرک بادنجان گهنیل بیعقل و احمق و بفتح اول نام
کهیله همان و بفتح اول م که نیکو خفه کوه پیکر که فیل و اسب قوی باشد گهناب گاه دو در گهنه کوچک تر
کهرم سلو انعبر

47

کهرمنه ان
کهره بزغاله سیرت کهزک عرب جرجیر کویند کهشنه کوزه پر آب کهسله احمق کهکان کوه کن
کهلوب است و شتر و فراهم کهلم بادنجان کهنباد انبار کاه کهزاباف ونها کهن دیو همان داکان کهنره
خمیازه و خار خواب کهن فرش زمان کهنی خرس کهرسب صحرا که است زیر زمین باشد عرب عرور کویند
کهین کوچک کهینه همان — کی کدام وقت غنچ را کی کویند کیا پاریده بزرگ جهار کیاجوهره

کیاخوهره همان کیان خره همان

عاقل و فاضل کیا خره نوری که لذ جانب خدا به پادشاه مفاض بعض کرد کیاخن چه بدخی اکثه براه رفتن و سخن وجب بر هم
سخن م کیاده رسوا کیاذ کاهل کیاز اندوه و ملال و میل خواهش زبان سفم حملکه تا سه کویند کیا کن
مخالف درشت و ناهموار کیا دنک سفید رنگ و لطیف کیاغ علف کیان پادشاه ان کیان ضمیر کرد که بیستون نیز کویند
کیانا برودت و حرارت و رطوبت و یبوست وعهد عنصر کیبا بلغت زند نقره کی بیرن چه پیچیدن بیکسو رفتن و تحاشی کردن
کیتو مرغ سنک خواره کیج الاغ دم بریده و زیر کلو که بام کرده باشد کیج پراکنده و پریشان و کج ابریشم و کم و اندک کیچ کیچ
کوچک کوچک کیجه کوچه که راه تنک باشد کیچ چرک کوشه چشم کیخسر ش کاوس کیر خ رحل قرآن و کتاب کیرد
چه بهر و حفظ و نکاه داشتن کیرپان فدا و قربانی کیرهنده که از پیم الله کیش چین و شکنج کسیه صورت کشادن
مسخ شدن کیش تیردان و دین و مذاهب و پر مرغان کیش مند جابر و قهار کیغ چرک کوشه چشم کیغباند
عادل برحق کیفال جاش و کوچه کرد و بدبت کیفر مکافات کیفستان نگاه داشتن ستروار کیفوس
بذل کردن انعام صاحب بر هم و جب کیک برادر شیش و کرنه ام کی عادل و کاوس کیجنب و اصیل کیکی یکف
تاریکی کیکبر تره سیاهی کیکبیش ه ن کیکل ستوای صحرا شبه بالوچه سپ و بکسر اول و سکون تا کهنه
میت ه کیلک کاهر کیلو همان کیلوش بیوفای بچه و سهد کیلکه پیمانه کیماک کفه قیاس که بر بالا ر بار الاغ و قاطر بندند
کیمال جانوریست پوستش پوستین کنند کبود رنک کیمخ پوست کفل و ساغر اسب و خر و کیمخت دانهایست که ساغر دارد
کیمخت ماه رسان کیموس ع مرتبه بحة کیمو لستن خواستن و طبیدن کیمیا حیله و علم است که مس را طلا کنند کیمیای حال
و شراب انکوری کیناک شراب خوار و بدبخت کینو تور تند کننده کینه عداوت کینه ور همان کیوان ستاره زحل
که در فلک هفتم میباشد و فلک هفتم را کویند کیوش کی و نارات و نام جزیره که عنزا دار اکجا بهد فرد ختند کیو غ کاو بیکاه
و کما سیکل
کیوه کامو کیهان جهان و روزکار کیهان خدیو پادشاه کیبش جار و قهار
دنیا بهر صاحب
کالباره لکاف لوکه

وکو کاورنا کاخوارنده گهواره کاذ تعظیت کر انقاماعیت کند شل اموزکار و سازکار کالهری پابت کاذ دندان و ابزار حدادان — کاوارد ۱۱ان

وسغاره کوه ام و لحاف نازل امده بمعنی صومعه زاهدان کاذها و مقام کاذی کاات خوشبور کامنش بعزکرت ولکرد ابند

کاشتن مصدر کاف سخن دروغ ولاف کالا کنعز نقل و نبات کاال هر سقابر نزدیک و شغال ام کر لذرونا کو چلیراست که هموار باشد

وعنکبوت رتیلا و خردس ام دلیل زبردنبه کوسفند که بر بشم خشک شده کامیهن کاومیش کان لایق و سزاوار و پارسه طام کاواب

جل وزغ کاو پیشه روزکار کاو پیکر گرز فریدون سراو چیز سرکامیش لعبه کاوتا ذی دمش سیاه سایند بلدوز کاف — کاوترنک ۱ان کاوچیهر ۱ان کاوشیاد ۱ان

وزبانه کاوچشم یکهرت بوی غرب عارکوید کاودل احمق کاودم نفیر عرب بوق کوید کاوذاذ بعز حرامزاده — کاودنبی ۱ان کاودبی ۱ان

کاوذذ کاوسامری که از طلا ساخته بودند کاوزدبی ۱ان وظرف شراب خوراست بصورت سرکاو کاوسام ۱ان

کاوسفالین ظرف شراب خاردس کاو کاوسیمین ۱ان کاوشنک کاوران چوپ است که اهن تیز برسران است — کاوکلیش ۱ان

کاوش نلبسیده سحر روزکار ندیده کاوک کنه کاوکردون برج ثور کاوکون احمق کاوو کاوکوهی کاوددذه

کاوخویش کش کاویذی زهره کاوکاه تخت پادشاهان و وقت وبوته که طلا ونقره دران کدازند وصبح صادق

وستاره حبذن کاهنکان که ن کاهواده گهواره — کبزه هرچیزی قوی وسطبر کبری

ظرفی که شراب دران کنند کبشت زهرمار و حنظل کنبا بزند یرذ کبته شیشه حجام — کپه سخن لاف

ودروغ کپتی سخن کفتن — کت بزرگ وعظم وبیرا مقعد کرژ ۱ام لاف وکزاف ودروغ کنه عظیم وبزرک

کدکدائی کداذه بالاف نه کدا غاذی پیران فاحشه کدو سلاح جنگ — گجه غیرفصیح

کددک ۱ان کدیشت وجب کردن کدمین نور بزندی ومعز کینه کدیو کدائی کدنیز ۱ان — کدهر نامه

نوشته که مبرزان دمنند تا راه دارانع بنوه اش نزا — کرآینده مقابل آزاد و حجام ودلاک و زنبر ۱ان کوینه

مانند سپرت عرب مسواط کوید کراذ جامه کنه کرانه خوک نر و خوابیدن لذروز بیر و در میدان جنگ کرازان

جلوه کننده وحرامان کرازنده جلوه کند کرازیدن مصدر کراش لقمه عرب نوالکوید کراشی خراش دیرالسند

کرامی عزیز و محبوب بزرک کران سنکین و ثقیل و مقابل ارزان ام و بعز اول دسته کندم درو کرده

کران تابه پیر سیولی پر چالت یا حامله کران پی جیوان بارکش کران جان پیر سالخورده کران خواب

که نیکه دیر بیخوابند کران خواته پرخور کران دود ابر سیاه و کرحه ام کران رکاب کیکه لذحمله خفر تر سد

و مرموس

ومردم بامکین کران مایه عالی مرتبه کران سر متکبر وسبب ملال و صاحب کران سرشت متکبر و کاهم کران سنک

بامکین و قانع و صبور کران کوش کوش ناشنوا کران مایه کثیر البها و پر قیمت کراه میل و قصد وشبیه و مانند

کرای سنکین ونقیل ودویدن بقصد زدن کسی وچیزی برداشتن وبجانب کسی انداختن و کرفتن دست و پا و دامن و بالتند بدیالی ولاک

کرایذ قصد کند و بیچاند شل از تو نتواند سر بکراید یعنی از حکم نتواند سر بپیچد کرابستن ۱ان کرابش ۱ان کرایندن

قصد کرد کراینده ن مصدر کرباال غربال کرمو مکار و محیل و زیرک وشجاع چه کربزی بمعنی دلیری و چتی است کربکو بعد

بپدمشک کربه از بغل افکندن ترک حیله کردن کربه بید سپدمشک کربه در انبان داشتن مکر کردن کربه در زندان کردن

حنت و بخل کردن کربه سان مکار کربه کون بکفه ان کربه خانه کومیک وزیر زمین کرخنق خور کرفتن کرد دهیوان

کردانش طالم کرد افتاب فرات عرب بسعاره کوید کردان نوع کباب کرد براوردن نابود کردن کرددنه

زمین سخت و بستر بستر کرد ذابل رستم کردفر مرداکسبزه نورسته و خط نو دمیده جوانان کرد شب سیاه شب کرد بشنده

حشرات الارض کردک کجه عروس کردکیه شجاع و دلاور کردان معروف و شجاع و صاحب قدرت کردنا سیخ بطلوع حرکه

یا اهنی کردناج بمعنی کردانیده آب کبابیت که کوشت آن را در آب جوش بنده هشند بعد ازان بسیخ کنند و کباب کنند بهترین

آن مرغ جوان است کردنافه بزرکان کردنان نظم شعرا ای دار کردن بشمشیر خار بدن باخود قرار کشته شدن — کردنکل بکفه ان

دادن کردن خاریدن عذرآوردن کردن شتر اهمال پرازرر کردنک احمق ودولت کردنکش مردم با قوت

وقدرت کردن نهادن فروتنی کردن کردنی کردن سرکشی و نافرمانی کردن کردون سرشت عجب و تکبر و ناموافق

کرد ون مینا آسمان کرده بان نکهبان کردن علاج کردن کرزش نظم و دادخواهی و تفرع بمعنی کرزمان — کرزیدن ۱ان

آسمان و یعنی اول و سکون ثانی ام اعرام کرزن تاج مرصع که بسیار بزرک و سنکین و آن بر بالای تخت محاذی سرایش ن

بازنجیر طلایی را وبخته اند کویند دران صد دانه مروارید بود هر یک بقدر بیضه مرغ و بعضی قنقل کویند کرزش ۱ان و بیشه کمان

دارکرش کرشتی و سوزن بپچیده و سوزن باف زنان کرشتن خف کرسنی کرستون قپان و ترازو کرستون ۱ان ن

کرسنه چشم بخیل کرسنه چشمان کنعان برادران یوسف کرشال جانوریست لذ شغال درکت بهم میرسد

کرفتن طعنه کرفتن نیزه بکند و سخن سرزنش ام کرفته ۱ان کرفته ۱ان ولاف زدن و بخل کرفته لب خاموش

کرک آشتی صلح بنفاق وحیله کرک آشنا ۱ان کرک بند کرفتار و اسیر شده کرکه خداشیم و بفتح اول کاف سخن زیر لب